مصابیح هدایت جلد هشتم عزيز الله ـ سُليماني اردکانی

عزيز الله ـ سُليماني

نسخه اصل فارسی



## مصابیح هدایت

### جلد هشتم

### تألیف

### عزیز‌الله سلیمانی

مؤسسه ملّی مطبوعات امری  
130 بدیع

هوالعلیّ‌ العظیم  
شکر و ثنا ساحت اقدس حضرت کبریا را که به مشیّت بارزه و ارادۀ نافذه‌اش بار دیگر پیک توفیق این عبد ناچیز را نعم‌الرفیق شد و طایر تأیید بر این بندۀ نابود ظلّ ممدود بگشود تا در خلال انجام وظایف روحانی و اثنای سفرهای طولانی سرگذشت ده تن دیگر از رجال امرالله را در جلد هشتم از کتاب مصابیح هدایت بنگارد و به محضر منوّر اهل بها تقدیم دارد. بر ارباب اطلاع روشن و آشکار است که هر کس به نیّت تألیف قلم بر می‌دارد با چه موانع و مشکلاتی مواجه می‌گردد خصوصاً کسی که به صحّت مطالب مقیّد و بخواهد نوشته‌اش برای آیندگان سند باشد معذلک آنچه که حقیر را به پیمودن این طریق صعب‌العبور یاری می‌نمود همانا حسن استقبال احبّای الهی بود که پیوسته فانی را به ادامۀ این کار تشویق فرموده و می‌فرمایند و با قدردانی از مندرجاتش فدوی را مستبشر داشته و می‌دارند امید که محتویات این جلد هم مورد پسند ایشان قرار گیرد و در حقّ این بینوای ناتوان از آستان ملیک منّان استمداد خدمت و رجای عفو و رحمت بفرمایند.  
طهران : به تاریخ یوم‌القول من شهر‌الشرف سنۀ 128 بدیع مطابق پنجشنبه 23 دی ماه 1350 هجری شمسی و 13 جانوری 1972 میلادی. عزیزالله سمندری اردکانی (3)  
جناب دکتر عطاءالله بخشایش  
پانزده سنه قبل یعنی در مهر ماه 1333 شمسی از محفل مقدس روحانی ملّی بهائیان ایران مرقومه‌ئی تحت شمارۀ 5306 به انضمام چهار صفحه از شرح احوال جناب دکتر بخشایش به قلم فرزندشان به فانی واصل شد به این قصد که بنده از محتویاتش بنا به خواهش جناب سرهنگ بخشایش تاریخچۀ پدرشان را استخراج و تنظیم نموده در یکی از مجلّدات مصابیح هدایت بگنجانم حقیر چون معرفتی به احوال آن مرحوم نداشتم از محفل مقدس کتباً استفسار نمودم که آیا ایشان از نفوسی هستند که بتوان در ؟؟؟؟؟ بزرگانی کهملاک بزرگیشان در مقدمۀ جلد اوّل همچنیندر ابتدای تاریخچۀ حضرت صدرالصّدور مندرج در جلد پنجم کتاب مصابیح تصریح شده است معدودشان کرد یا نه ضمناً بهعرض رساندیم که اگر درج تاریخشان در این کتاب بعد از آن توضیح صلاحیت دارد مواد و مصالح کافی لازم است چرا کهاین چهار صفحۀ ارسالی مطلبی به دست نمی‌دهد از محفل مقدس جواب رسید که درج احوال ایشان (4) در مصابیح جایز است و برای تحصیل اطلاعات بیشتر با فرزندشان مکاتبه نمائید حقیر هم نامه‌ئی دراین زمینه به فرزندشان نوشتم ولی جواب نرسید تا اینکه بعدها از مجرای تشکیلات امری سرگذشتی مشروح‌تر به قلم شخص دکتر بخشایش به فانی واصل شد خود بنده هم از مطّلعین در این میانه تحقیقاتی از احوال و اخلاق ایشان نموده بودم و اکنون که فرصتی به دست آمده به استناد آن دو نوشته و اطّلاعات متفرقۀ دیگر ترجمۀ احوال ایشان ذیلاً به نگارش می‌آید.  
دکتر عطاءالله بخشایش که از این پس من باب مراعات اختصار تنها به کلمۀ « بخشایش » یاد خواهد شد صبح روز سیّم جمادی‌الاولای یک هزار و دویست و هفتاد و شش قمری مطابق بیست و هفتم قوس سنۀ یک هزار و دویست و سی و هشت شمسی در طهران دیده به دنیا گشوده است نام والدش فرج‌الله و از ارباب قلم بوده بدین معنی که در سلک منشیان یا مستوفیان دیوانی قرار داشته واز مؤمنین صدر امر حضرت اعلی به شمار می‌آمده است والدۀ بخشایش مسمّاة به مریم نیز از نساء مؤمنات و صبیّۀ عیسی خان تنکابنی بوده و این خانواده از معاریف عائلات مازندران و به اسم « خلعتبری » موسوم می‌باشند که از میان آنها در بدو امر (5)حضرت نقطۀ اولی جلّ ذکره همین عیسی خان و پسرش سلیمان خان و دخترش مریم خلعت ایمان را در بر کرده‌اند و این سلیمان خان همان وجود محترمی است که حضرت بهاءالله او را به جمال‌الدّین ملقّب فرموده و حضرت مولی‌الوری در کتاب تذکرة‌الوفا بابی به نامش گشوده‌اند و انشاءالله شرح احوالش در این کتاب خواهد آمد و باید دانست که نه در تذکرةالوفا ذکری از ایمان عیسی خان به میان آمده و نه در نوشتۀ شخص بخشایش اشاره‌ئی به این مطلب گردیده است فقط فرزند ایشان جناب سرهنگ بخشایش عیسی خان را اهل ایمان قلمداد کرده‌اند در هر صورت دانسته شد که دکتر بخشایش از طرف مادر منتسب به چنین شخص بزرگی یعنی « جمال افندی » می‌باشد همچنین بعضی از عموها و عمّه‌هایش نیز مانند پدر و مادر و خالویش از مؤمنین دورۀ اوّلیّه بوده‌اند که از جملۀ ؟؟؟؟ میرزا نصرالله بوده که نام او هم ضمن شرح احوال جناب عظیم تفریشی در تذکرةالوفا از قلم مبارک حضرت مولی‌الوری عزّ صدور یافته و این شخص یعنی « میرزا نصرالله » در ادرنه به شرف لقا هم فائز گردیده است.  
باری گذشته از اقوام پدری و مادری بخشایش بزرگ خانواده نیز طرف عنایت بوده چنانکه در یکی از الواح (6) او فرموده‌اند:  
« مطمئن باش که عبدالبهاء با وفاست و آن خاندان را فراموش ننماید زیرا رأس آن خاندان در ایّام عراق انیس و مونس عبدالبهاء بود و در نهایت صدق و صفا » انتهی  
چون اسم شخصی که رأس خاندان بوده مذکور نگردیده نمی‌دانیم کیست ولی به این مطلب پی می‌بریم که این دودمان قدمت زمانی در ایمان داشته‌اند. این خانواده‌ بعدها هم به سبب مواصلت با دو عائله معروف پیوند خویشاوندی برقرار کرده‌اند و آن دو عائله عبارت از خاندان مصباح و منجّم است که در میان هر دو عائله افراد برجسته‌ئی به عرصۀ وجود آمده و خدمات گرانبهائی در عالم امر انجام داده‌اند.  
اکنون به شرح احوال بخشایش بازگشته گوئیم که والد او در جوانی وفات یافت و دو پسر و دو دختر از خود باقی گذاشت به فاصلۀ کمی پسر بزرگتر و دختر کوچکتر قبل از اینکه به حدّ بلوغ برسند درگذشتند و یک دختر و یک پسر دیگر باقی ماندند پسر که عبارت از بخشایش باشد هنگام وفات پدر طفلی سه ساله بود که به همت مادر قدم به مکتب گذاشت و دختر در سال 1286 هجری قمری به عقد ازدواج دانشمند بزرگ امرالله جناب آقا محمد فاضل (7) قائینی ملقّب به نبیل اکبر ( که شرح احوالش در جلد اوّل این کتاب مندرج است ) درآمد و چون آن مرد عظیم‌الشّأن محسود تمام علمای مشهور ایران خصوصاً فقهای معروف طهران بود و به هر شهری که می‌رفت به زودی خبر می‌شدند و در صدد دستگیریش بر می‌آمدند و او ناچار به دیار دیگر می‌شتافت در طهران هم با همه وسعتش مأمنی نداشت بلکه می‌بایست هر چند یوم یکبار محلّ خود را تغییر دهد و در کوی دیگر به سر برد مختصر بخشایش ده ساله بود که خواهرش را با حضرت فاضل تزویج کردند و هنوز یک هفته سپری نشده بود که این قضیّه منتشر و اعداء در صدد اخذ فاضل برآمدند بخشاشیش عصر یک روز که از مکتب برمی‌گشت در حوالی منزل از مردمان عادی و مردان دیوانی ازدحامی مشاهده کرد وهمان حین بقّال سر کوچه او را به یکی از فرّاشان نشان داده گفت این بچه از اهل همین خانه است فرّاشان فی‌الفور دورش را گرفتند و از دخولش به منزل ممانعت کردند هنگام غروب که تماشاچیان متفرّق گشتند او را به داخل منزل بردند معلوم شد محمد تقی بیک نائب فراشخانۀ ناصر‌الدین شاه به معیّت کدخدای محلّ و یک دسته فراش مأمور دستگیر کردن فاضل می‌باشند ولی چون ایشان سه روز قبل از این خانه بیرون رفته و در (8)‌ جای دیگر پنهان بودند مقصود عوانان حاصل نشد و از آنجایی که آتش خشم آخوندها سخت افروخته و نار غضب سلطانی به شدّت زبانه کشیدهو به جدّ در طلب فاضل بودند و مأمورین می‌بایست به هر تدبیر که باشد ایشان را دستگیر سازند ابتدا به استنطاق مادر و خواهر بخشایش پرداختند وهر چه سعی کردند با وعد و وعید از پناهگاه فاضل مطلّع شوند به مقصود نرسیدند پس به فکر افتادند از بخشایش که طفلی ده ساله بود اطّلاعی به دست آرند لهذا گاهی با تشویق و گاهی با تهدید طرف مکالمه قرارش دادند ولی از خطاب و عتاب خود حاصلی نبردند محمد تقی نایب به کدخدا فرمان داد که این سه نفر یعنی بخشایش با مادر و خواهرش ایضاً خاله و شوهر خاله‌اش کهاز منزل دیگر به اینجا حاضرشان ساخته و به استنطاقشان پرداخته بودند همه را در خانه خود توقیف نماید ؟؟؟؟ یک ساعت از شب گذشته درهای اطاق آنها را بسته مهر و موم کردند و هر پنج نفر مذکور را به خانۀ کدخدا منتقل نمودند ودر آن شب سرد پائیزی کل را در یک حجرۀ خالی جای دادند و یک چراغ کم نور و مقداری هیزم برای ایشان آورده در را بستند صبح فردا نایب (9)با یک دسته فراش آمده محبوسین را به منزل عیسی خان وزیر حاکم طهران بردند و به او خبر دادند که اسیران محمّد تقی بیک حاضرند حاکم در حالی که از حمّام بیرون آمده و درحیاط خلوت بر روی صندلی نشسته بود به سخنان نایب گوش می‌کرد او هم با آب و تاب اهمیّت مأموریّت خود و جریان استنطاق را شرح می‌داد و آخر کار گفت من از طریق مکالمه و ملایمت نتوانستم از این مادر و دختر و پسر اطلاعی از ملاّ محمّد به دست آرم لهذا خواهشندم بفرمائید چوب و فلک بیارند تا به ضرب ترکه اینها را به اقرار وادارم حاکم استیحاش کرد و گفت این طفل که سنش مقتضی شناختن اشخاص نیست مادرش می‌گوید ملائی به خواستگاری دخترم آمد من هم به عقدش درآوردم من چه می‌دانم او حالا در کجاست اینها مسئولیتی دربارۀ آن ملاّ ندارند ولی نایب به استظهار مأموریتی که از شخص شاه داشت اصرار را از حدّ گذراند تا اینکه مقداری ترکه آوردند و پای هر سه را در فلک گذاردند امّا وزیر خود را بر روی بخشایش انداخته گفت اینها تقصیر ندارند و باید مرخّص شوند نایب گفت اینها را در انبار محبوس می‌کنیم تا ملاّ محمدپیدا بشود وزیر گفت اینها نزد من خواهند ماند تو هم در جستجو باش هر وقت احتیاج به وجودشان پیدا کردی به تو تسلیمشان می‌کنم سپس (10)اسکندر بیک آبدار خود را طلبیده گفت این مادر و دختر و پسر را به تو می‌سپارم که آنها را در خانۀ خود به کمال مهربانی نگهداری کنی و نگذاری از منزل خارج شوند تا من به تو اطلاع بدهم. باری حضرات چهار ماه در آن خانه توقیف بودند و در اثنای این مدت بخشایش هر روز به منزل وزیر که در همان نزدیکی بود می‌رفت و دو سه ساعت در اندرون می‌ماند و بعد به منزل اسکندر بیک آبدار که توقیفگاهشان بود برمی‌گشت نزدیک عید نوروز وزیر اجازه داد که به منزل خود بروند ماهی بیست من هم جیرۀ نان برایشان مقرر داشت که با ارائه مهر از دکّان خبّازی بگیرند ولی من باب احتیاط به بخشایش گفت هفته‌ئی سه چهار بار به منزل ما بیا تا من تو را ببینم و بدانم که در طهران می‌باشید و به همین کیفیت شش هفت ماه عمل شد از آن پس کاملاً آزاد گشتند بخشایش تا چند سال دیگر به مکتب رفت امّا در تمام مدّت تحصیل چه درمکتب و چه در مدرسه به عسرت می‌گذرانید تا آنکه پس از پیشرفتی در خط و سواد برای تقویت امر معاش کتب درسی را برای دیگران استنساخ می‌کرد و اجرت می‌گرفت همچنین به پاره‌یی از شاگردان درس می‌داد و حقّی دریافت می‌داشت همانا والدۀ بخشایش ضمن عریضه‌ئی که به جمال قدم نوشه بوده است از ضیق معیشت شکوه نموده (11) که در جوابش چنین فرموده‌اند:  
« به نام خداوند بی‌مانند آنچه در نامه‌ات مذکور به لحاظ مظلوم فائز شد عنایت‌الله نسبت به شما از اوّل بوده از اختلافات دنیای فانیه محزون مباش انّه یبسط الرزق لمن یشاء ان‌شاء‌الله این عسر به یسر مبدّل خواهد شد .... » انتهی  
باری بخشایش در اوایل سنۀ 1291 قمری قدم به دارالفنون نهاد و مشغول تحصیل علوم جدیده گردید و پس از شش سال در امتحانات وزارت معارف چنان موفقیتی در کسب دانش پیدا کرد که من باب تقدیر یک قطعه نشان مس زیب سینه‌اش کردند و سالی دوازده تومان هم به عنوان جایزۀ امتحان برایش مقّرر داشتند و نیز سرپرستی چند تن از تلامذه زبان فرانسه را به او واگذاشتند چند سال بعد حادثۀ ابتلای دوستان پیش آمد که به امر کامران میرزا نایب‌السلطنه قریب پنجاه تن از معاریف احباب گرفتار و محبوس شدند بخشایش از این بلّیه نیز سهمی داشت و شرحش اینکه درهمان اوقات شبی او را به خانۀ کدخدای محل بردند و در طویلۀ آن خانه که محبس هم به شمار می‌آمد داخلش کردند و پایش را در کندی بلند گذاردند که سه نفر دیگر هم در همان کند بودند بعد آنچه در جیب و بغل (12) داشت به بهانۀ اینکه مبادا آلت قتاله باشد بیرون آوردند از قضا آن موقع فصل زمستان و باد ؟؟؟؟ ؟؟؟؟ و زندان کثیف و تاریک بود صبح هر چهار محبوس را که عبارت از بخشایش و میرزا مؤمن عطار کاشانی و استاد قدیر نجّار و پسر حاجی حسین بخشی از تجّار کاشان باشند به منزل نایب‌السلطنه بردند و هر چهار بعد از مدتی معطّلی و انتظار به اطاقش احضار گردیدند و اوّل بخشایش و بعد سایرین به نایب‌السّلطنه معرفی گشتند ولی به امر او میرزا مؤمن و استاد قدیرّ را بیرون برده توقیف کردند پسر حاجی حسین هم که درخانۀ میرزا مؤمن گرفتار شده بود به عجز و لابه افتاده گفت من خبر از آئین بابی نداشتم و فقط به قصد ملاقات میرزا مؤمن که پسر خالۀ من است به خانه‌اش رفته بودم که مرا هم به این نام دستگیر کردند سپس لسان به سبّ و لعن گشود تا اینکه نایب‌السّلطنهآزادش ساخت بعد نظری به بخشایش انداخته به کدخدا گفت این پسر هنوز سنّی ندارد و کدخدا را مرخص کرد آنگاه به نرمی و ملاطفت از اسم و رسم و سن و شغل بخشایش پرسیدن گرفت جواب داد اسم عطاءالله سنّ مابین هفده و هیجده شغل محصّل دارالفنون نایب‌السلطنه سیاهیه‌ئی از بغل بیرون آورد و به آن نظر انداخته پرسید حاجی ملاّ علی اکبر (13) را می‌شناسی؟ گفت خیر نمی‌شناسم. بعد پرسید حاجی ابوالحسن امین را می‌شناسی؟ گفت خیر. پرسید سید مهدی یزدی را می‌شناسی؟ گفت خیر. پرسید آقا جمال بروجردی را می‌شناسی؟ گفت خیر. پرسید این میرزا مؤمن و استاد نجّار را که اینجا بودند می‌شناسی؟ گفت بله. از دیشب تا به حال که در یک کند بودیم و در آه و ناله با هم شرکت داشتیم با او آشنا شدم زاید بر این از احوالش چیزی نمی‌دانم. نایب‌السّلطنه به همین ترتیب اسامی را ذکر می‌کرد تا رسید به نام نبیل اکبر و پرسید ملا محمد قائنی را می‌شناسی جواب داد به صورت خیر ولی به اسم و رسم می‌شناسم زیرا چند سال پیش او شوهر خواهرم شد و در همان هفتۀ اول که به خانۀ ما آمد من و خواهرم و مادرم گرفتار و چهار ماه در حبس عیسی خان وزیر بودیم از آن به بعد اثری از او پیدا نیست یادگاری که از او به جا مانده این است که هر سال یکی دوبار از طرف دولت جماعتی نایب و کدخدا و فراش به منزل ما می‌ریزند ودر تفحص احوال او برمی‌آیند و سبب اضطراب و تشویش اعضای خانواده و علّت تعطیل و تعویق تحصیل بنده می‌گردند این است کهاز حضرت اقدس والا استدعا می‌کنم که اگر گماشتگان این دستگاه ملا محمد نامی قائنی را به دست آوردند بنده را هم در شکنجه کردن او دخالت (14) بدهند تا کمی صدمات واردۀ بر خود را تلافی کرده و اندک انتقامی از او گرفته باشم. نایب‌السلطنه باز چند اسم بر زبان آورده پرسید که اینها را می‌شناسی؟ جواب داد خیر نمی‌شناسم. نایب‌السلطنه به آهنگ ملایم و لحن نوازش گفت گمان نمی‌کنم آنچه گفتی درست باشد به تو قول می‌دهم که اگر به سؤالاتم جواب صحیح بدهی با اجازۀ قبلۀ عالم درجۀ سرهنگی به تو بدهم و مواجب برایت مقرّر دارم و بهاولیای دارالفنون بسپارم که همه نوع مساعدت در حقّت مبذول دارند. بخشایش گفت عنایات حضرت والا را شامل احوال خود می‌دانم به سبب صدماتی هم که از طرف ملّا محمد خورده‌ام چنان نسبت به او کینه پیدا کرده‌ام که تا تلافی آنها نشود آتش انتقامی که در سینه دارم خاموش نمی‌شود با این وصف چگونه ممکن است در حضور حضرت اقدس والا برخلاف حقیقت عرضی کرده باشم.  
نایب‌السّلطنه عبّاسقلی خان سرتیب ملقب به اعتماد حضور را که به زبان فرانسه عالم بود طلبیده گفت از این جوان بپرس در دارالفنون چه تحصیلاتی کرده و می‌کند او هم از جزئیات دروس بخشایش مفصلاً سئوال نموده و جواب شنید بعد هم سئوالاتی به فرانسوی کرده جوابش را به وضوح و صراحت استماع نمود سپس پاره‌ئی مسائل ریاضی پرسیده به دقت (15) جواب گرفت و خوشش آمد و نزد نایب‌السّلطنه تمجید بسیاری از او نمود به طوریکه او هم به بخشایش محبت پیدا کرده گفت نزدیک است مطمئن شوم که آنچه گفتی حقیقت داشته است حالا می‌خواهم این را بگویم که مادر و خواهرت نباید از ملا محمد بی‌اطّلاع باشند و چون تو پسر منحصر به فرد مادر هستی و طرف محبت بی‌اندازۀ او می‌باشی به زبان مادر فرزندی با او گفتگو می‌کنی و بهطور محرمیت محل ملا محمد را می‌پرسی همچنین ازخواهرت سراغ او را می‌گیری و تا دو روز دیگر نتیجۀ گفت و شنود خود را به من می‌گوئی اگر از ملا محمد خبر آوردی به تو همراهی و مساعدت بسزائی خواهد شد. بخشایش گفت اطاعت می‌کنم نزدیک ظهر که قرار بود مرخص شود نایب‌السّلطنه گفت دیشب به تو چطور گذشت جواب داد مرا با چند نفردیگر در اطاق مرطوب متعفنی حبس کردند و پایم را در کند گذاشتند و یک دوسیلی به صورتم زدند کیف پولم را هم از جیبم ربودند نایب‌السلطنه گفت حالا چه خواهی کرد جواب داد حالا هم که به دارالفنون می‌روم هنوز وارد نشده محمد تقی میرزا آجودان دارالفنون فرّاش و شلاق می‌طلبد و با ضربات تازیانهعذاب دیشب را چندین برابر می‌کند گذشته از همۀ این مصائب مادرم نیز از علّت غیبتم خبر ندارد (16)و خدامی‌داند چقدر در پریشانی به سر می‌برد. نایب‌السّلطنه گفت من به تو چیزی می‌آموزم و آن اینکه الآن به منزل نزد مادرت می‌روی و از نگرانی بیرونش آورده بلافاصله به دارالفنون می‌شتابی و به محمد تقی می‌گوئی مادرم مریض شد او را نزد طبیب بردم و برایش دارو گرفتم بهاین سبب نتوانستم به دارالفنون حاضر شوم البته او این عذر را مسموع خواهد داشت بخشایش دستور حضرت والا را به کار بست یعنی پس از ملاقات مادر معجّلاً به دارالفنون رفت به مجرّد ورود فراش با شلاق حاضر شد و از سبب تاخیر پرسش به عمل آمد در اثنائی که مشغول دادن گزارش بود ادیب‌الدوله ناظم دارالفنون از طرف مقابل پیدا شد و چند جمله از سخنان بخشایش را که شنید به فراش اذن انصراف داد و به آجودان گفت از این محصل تا کنون دروغی شنیده نشده و خلافی مشاهده نگردیده است این قبیل محصلین را باید تشویق کرد نه تقریع. سه چهار روز بعد بخشایش به کاخ نایب‌السلطنه رفت تا نتیجۀ مأموریت خود را در خصوص مذاکره با مادر خویش اطلاع بدهد از حسن اتفاق ملاقات دست نداد او هم دیگر پاپی نشد. امّا چند سنه بعد آخوندها به ناصرالدین شاه خبر داده بودند که ملا محد قائنی در طهران است اولیای دولت هیئتی از عوانان (17) را مأمور اخذ او کردند آن هیئت هم دسته جمعی و ناگهانی به خانۀ بخشایش ریختند امّا چون همۀ اهل منزل دور هم جمع بودند و صاحبخانه هم در همانجا ساکن و حاضر بود پس از تفتیش کامل منزل و تحقیق دقیق از سکنۀ آن به شهادت صاحبخانه به مأمورین ثابت شد که اینها از احوال ملا محمد بی‌خبرند چرا که رفت و آمدی به این خانه نداشته است بدین سبب دیگر به آن منزل نیامدند و مزاحمتی وارد نساختند. باری بخشایش همچنان به تحصیل اشتغال داشت تا زمانیکه علیقلی خان مخبرالدوله که قبلا وزیر تلگراف و تجارت بود به جای اعتضادالسلطنه که به تازگی مرحوم شده بود به وزارت معارف منصوب گردید این مرد چهار تن استاد متخصص از آلمان برای دارالفنون استخدام کرد سه نفر از آنها در تشکیلات پیاده نظام و توپخانه و مهندسی معدنیات به تدریس مشغول شدند و یکی دیگر به نام دکتر آلبوی (Alboy) که رتبه‌اش یاوری یعنی دارندۀ درجه سرگردی بود و تخصص درعلم طب خصوصاً در امراض ریوی داشت و دراین زمینه صاحب تحقیقات و تتّبعاتی بود به تعلیم طبابت اشتغال ورزید و نظر به حذاقت و معروفیتی که داشت تلامذه‌اش بر سایرین رجحان یافتندو پس از گذراندن امتحانات فارغ‌التحصیلی به عنوان دکتری به شغل (18) طبابت مشغول گردیدند و در جامعه قدر و منزلتی رفیع یافتند چرا که اطبّای مطلع به طبّ جدید بسیار کم بودند باری بخشایش تا سال 1305 قمری نزد آن مرد تحصیلات طبّی را به پایان برد. در امتحان به اخذ نشان درجۀ اوّل علمی نایل گردید و از آن به بعد در مطب شخصی به معالجه بیماران پرداخت و گاه به گاه از طرف دولت به ولایات سفر می‌کرد تا اینکه در سنۀ یک هزار و سیصد و ده قمری به فاصلۀ مدت کمی بعد از صعود جمال قدم وبای شدیدی در تمام ایران شیوع یافت آن موقع همۀ اطباء از هول جان متواری شده خویش را در زوایای کم خطر پنهان ساخته بودند چه از یوم هفتم محرم تا اواخر صفر همان سنه که وبا ساری و شایع بود روزانه بیش از هزار نفر در طهران می‌مردند تنها کسی که عواطف انسانی و احساسات نوع پرستی از خود ظاهر ساخت و از واگرفتن مرض نهراسید و بر جان خود نترسید و دامن همّت برای نجات مریضان بر کمر بست و به کمال جرئت بر بالین مبتلایان نشست و بی‌باکانه به معالجۀ آنها پرداخت همین بزرگوار بود حق عزّ وجلّ هم در این مورد قدرت نمائی نمود و با عنایات خفیفه از ابتلاء محافظه‌اش فرمود دولت هم به پاس آن همه بردباری و پاداش آن فداکاری قامتش را به نشان و حمایل سرتیپی بیاراست و مبلغ یک صد تومان حقوق (19)سالیانه برایش مقرر داشت بخشایش بعد از اتمام تحصیل صبیّۀ میرزا سلیمان همدانی ملقب به بیان‌السلطنه را ( که اکنون نواده‌هایش به خانوادۀ بیانی موسومند) به زوجیت اختیار کرد تا اینکه در سنۀ 1313 قمری جلال‌الدوله حاکم یزد از طهران طبیبی حاذق طلبید و بخشایش برای این کار معیّن و با خانواده عازم در چهارم شوّآل همان سال وارد یزد گردید و مدت پانزده ماهی که در آن شهر می‌زیست از خشونت و رعونت آن حکمران بیدادگر در عذاب بود و از آن ورطه راه به جائی نمی‌برد چه هرگاه ترک خدمت می‌کرد ممکن بود به حیاتش خاتمه داده شود زیرا حکام مستبد آن زمان بریدن سر و گرفتن جان مانند نوشیدن آب و خوردن نان برایشان سهل و آسان بود چه مثلاً از جمله کارهای همین جلال‌الدوله که معرف خبث طینت اوست و از احبای یزد شنیده شد اینکه روزی سواره با جمعی از ملازمان از کوچه‌ئی می‌گذشته که مردی مقّنی در چاهی مشغول لایروبی بوده و گل‌های چاه را در دلو می‌ریخته و وقتی که پر می‌شده ریسمان را تکان می‌داده تا عملۀ سر چاه با چرخ دلو را بالا بکشد و آن را خالی کرده دوباره پائین بفرستد جلال‌الدوله آنجا ایستاد تا وقتیکه دلو بر لب چاه رسید همین که عمله خواست آن را بگیرد و خالی کند به او گفت (20) مگیر چرخ را ول کن عمله گفت قربان آدم توی چاه است او به صورت آهسته ولی جدّی و متغیّرانه گفت : فلان فلان شده می‌گویم چرخ را ول کن آن بیچاره هم چرخ را رها کرد تا استاد مقنی خواست خبردار بشود دلو به شدّتی هر چه تمام‌تر بر سرش اصابت کرده هلاکش ساخت آنگاه جلال‌الدوله لبخند زنان از این تفریح ظالمانه به دیوانخانه روانه شد.  
ایضاً دربارۀ پدرش ظلّ‌السلطان حاکم اصفهان شنیده شد که وقتی یکی از تجار معتبر از ستمگری‌های او به ستوه آمده برای دادخواهی به طهران رفته از ناصرالدین شاه فرمانی برای ظل‌السلطان آورده به مضمون اینکه با این مرد بهتر از این رفتار کن ظلّ‌السلطان وقتی که آن را از نظر گذراند به جلاّدش گفت این آدم پیش شاه بابا از من شکایت کرده دل و جگرش را بیرون بیار تا ببینم چقدر بزرگ بوده که چنین جرئتی به خرج داده جلاّد هم فی‌الفور سینۀ آن بیچاره را دریده محتویاتش را بیرون آورده بود. مقصود از ذکر این دو حکایت این است که دانسته شود تمرّد از اوامر مستبدین آن زمان تا چه اندازه گران تمام می‌شده در این صورت بخشایش به کدام جرئت می‌توانست از ملازمت چنان حاکمی سرباز زند ولی بعد از مدت مذکور جلال‌الدوله از حکومت معزول شد و با اهل و عیال و خدم (21)و حشم به طهران آمد بخشایش نیز همراهش بود ولی در این مدت پانزده ماه علاوه بر رنج‌هائی که از مشاهدۀ مظالم شاهزاده کشیده بود زوجه و یک فرزند دو سال و نیمه‌اش تلف شدند و یک طفل یک ساله برایش باقی ماند مادر پیر و ناتوانی هم داشت که از عهدۀ سرپرستی پسر ونوۀ خردسال خویش بر‌نمی‌آمد این هنگام بخشایش با همشیرۀ کوچک جناب عزیزالله مصباح ادیب بلند پایۀ بهائی ازدواج کرد و این دختر نوادۀ عمۀ بخشایش و خواهرزادۀ دکتر محمد خان منجّم بود. باری این مرد یعنی صاحب ترجمه به مرور در جامعۀ بهائی به شاخصیت معروف و به کاردانی موصوف و در سال 1323 قمری به عضویت محفل مقدس روحانی طهران انتخاب شد و سنواتی چند سمت ریاست در آن داشت در همین اثناء بود که اوضاع داخلی مدرسۀ تربیت بر هم خورده اختلالی در امورش رخ داده بود لهذا محفل مقدس در نظر گرفت آن مؤسسه معارفی امری را تحت نظر خود بیارد پس کمیته‌ئی مرکب از چند عضو تعیین کرد که بخشایش هم یکی از آنها بود. از آنجائی که دکتر محمد خان منجّم مدیر مدرسه قصد کناره‌جوئی داشت علیهذا کمیتۀ مدرسه مراتب را به عرض محفل رسانده مستدعی شدند مدیر دیگری در نظر گرفته شود. پس از کسب اجازه (22)و مشورت‌های طولانی بخشایش را که واجد مزایای علمی و سجایای اخلاقی بود برای این کار نامزد و به محفل پیشنهاد کردند و به تصویب رسید و بالاخره بخشایش به قبول این مسئولیت تن در داد و برای نظامت مدرسه میرزا محمد علی خان بهائی را که به درستی و حسن کفایت او اعتماد داشت برگزید آن وجود محترم هم با تصویب محفل به این خدمت قیام کرد و تا چندی دوام آورد ولی عاقبت از خدمت استعفا نمود. اما بخشایش در ابتدای کار مواجه با مشکلات بسیار شد که متدرجاً همه را به حسن تدبیر از میان برداشت محل مدرسه را هم تغییر داد. چندانی از این وقایع نگذشت که محفل مقدس روحانی به فکر تأسیس مدرسۀ دخترانه افتاد و در هیئت کمیته انجام این عمل به بخشایش محول گردید و او در جمادی‌الاولای 1329 قمری امتیازی به نام خود گرفت بدین مضمون که می‌تواند مدرسه‌ئی بهنام تربیت بنات با پروگرام وزارت معارف به مسئولیت خود تأسیس نماید. پس از صدور جواز محلی را که گنجایش دویست شاگرد داشت در نزدیکی مدرسۀ تربیت ذکور اجاره و در ظرف یک ماه ناظمه را استخدام و اثاثیه و سایر لوازم را تهیه و مدرسه را دایر کرد در اثنای این وقایع چند تن از مرد و زن بهائی امریکائی نیر برای تدریس در هر دو مدرسه (23) به ایران وارد و به کارمشغول شدند و آنها عبارت بودند از مستر اسپراک و مسس کاپیس و دکتر کلاک. مختصر اولین دوره شش سالۀ مدرسۀ دخترانه به پایان رسید و بیست نفر از دختران امتحانات نهائی شش ساله را داده از وزارت معارف تصدیق تحصیلات دورۀ ابتدایی را گرفتند که ذیل آنها به امضای بخشایش هم رسیده به هر حال هردو مدرسه در سایۀ جدیت این مرد کم‌کم به اوج ترقی رسید و چنان شد که از طرف وزارت معارف در یادداشت‌های متعددی که به امضاء رئیس کل معارف و رئیس کل تفتیش برای بخشایش می‌فرستادند اعتراف داشتند که مدرسۀ تربیت بنین و بنات از حیث تحصیل و جهت اخلاق و از باب مطابقت با پروگرام وزارت معارف سرآمد کل مدارس ایران است مجموع عده شاگردان این دو مدرسه هم بهیک هزار و دویست نفر رسیده بود حقوق معلّمین هم کافی و صندوق مدرسه نیز دارای ذخیره شده بود خلاصه بخشایش ده سال به این خدمت عظیم قیام داشت که علی‌الدوّام وظیفۀ خود را با حسن وجهی انجام داد و بعد از خدمت کناره جست و علّتش به قلم خود او چنین است: ( چون دیدم که مدرسۀ تربیت بنات را می‌خواهند از بنین تفکیک نمایند و به آن ترتیبی که در نظر (24) بود منافی مسئولیت خود در مقابل محفل مقدس روحانی و وزارت جلیله معارف می‌دیدم ناچار اطاعت امر محفل روحانی را نموده از خدمت دو مدرسه اجباراً استعفا دادم برای اینکه مخالفتی دراطاعت اوامر محفل مقدس روحانی از من سر نزده باشد) انتهی.  
باری پس از کناره‌گیری از مدیریت مدرسه چون همان اوقات هئیت دولت در صدد انتخاب پنج نفر طبیب برای خدمت در دایرۀ صحّیه بلدیّه افتادند بخشایش طیّ نامه‌ئی درخواست عضویت در صحیّۀ طهران نمود و این تقاضا پذیرفته ودر ؟؟؟؟ پنج تن طبیب انتخاب و در ماه ذیقعدۀ 1335 قمری از وزارت داخله حکمش صادر و از مجرای حکومت طهران و بلدیۀ شهر به او ابلاغ گردید و چون در کارهای دولتی مردی با سابقه و در فن طبابت صاحب تجربه بود اطبای پنجگانه از میان خود او را به مدیریت برگزیدند نواحی طهران را هم که از لحاظ شهری قسمت بندی کردند سرکشی و مراقبت دو ناحیه‌اش را بهاو واگذاردند. بخشایش به همه این امور رسیدگی می‌کرد تا وقتی که کودتای اعلیحضرت رضا شاه پهلوی به وقوع پیوست و اوضاع مملکتی دگرگون شد و دوایر دولتی تغییر صورت داد من جمله بلدیۀ طهران وسعت یافت و امور صحّی نیز توسعه پیدا کرد و یک باب (25) بیمارستان به نام مریض‌خانۀ بلدیّه دایر و بخشایش مأمور ادارۀ آن گردید او هم به کمال دلسوزی و جدیت به وظایف خویش قیام داشت تا هنگامی که واقعۀ سقّاخانه پیش آمد که تفضیلش را باید در اوراق تارخ مطالعه نمود اما چون در همان اوقات این بنده « سلیمانی » و استاد بزرگوار حضرت سید عباس علوی علیه الرحمةَ و الرّضوان در طهران و هر دو در آن شهر ناشناس بودیم و اغلب اوقات آزادانه با هم در خیابان‌ها قدم می‌زدیم تمام وقایع را با چشم خود مشاهده می‌کریدم اما از علت اساسی و محرک اصلی آن اطلاع نداشتیم به هر صورت در آن ایام شهرت یافت که سقاخانۀ خیابان حاجی شیخ هادی یک نفر کور را شفا داده این شایعه به زودی در همه جا منتشر گردید و به سرعت انبوهی از مردان پیر و علیل و ناقص‌الخلقۀ حمام ندیده با قیافه‌های رنگ پریدۀ درهم کشیده و قامت‌های ناموزون یا نیمه خمیده و سینه‌های عریان پشم آلود یا قباهای چاک خورده و شلوارهای وصله زده و زنانی فرتوت و معلول و دخترکانی فقیر و مسلولو همگی با چادرهای کهنه‌ئی که به سختی می‌توانست ؟؟؟؟؟ بدقواره و شلیتۀ پاره‌پاره و نظامی رنگ رفتۀ آنها بشود در طرفین سقّاخانه برای یافتن شفا صف کشیدند بعضی از نسوان اطفال بیمار خود را نیز (26) می‌آوردند حتی زنی کودک شیرخوار خویش را که مرض اسهال داشته به آنجا آورده بوده است این ساده‌لوحان به اضافۀ جماعتی کهبرای تماشای سقّاخانۀ معجزه کردۀ زینت شده حاضر می‌شدند راه را بر عابرین تنگ کرده بودند و از طرف دیگر جماعاتی از ولگردان میانه سال و جوانان بیکارۀ هرزه و اطفال بی‌کس گرسنه با جامه‌های مندرس و قدهای بلند و کوتاه در هر محله‌ئی دسته تشکیل داده روزها با علم‌های رنگارنگ گلدوزی شده کهدر رأس هر علمی پنجه‌ئی از مس یا حلب قرار داشت و شب‌ها لاله و قندیل و چلچراغ بر آن افزوده می‌شد با پای برهنه خیابان‌های طهران را طیّ می‌کردند و تصنیف‌های بسیار رکیک با آهنگ مخصوص دربارۀ بابی‌ها می‌خواندند. در میان این دسته‌ها یک نفر آدم حسابی پیدا نمی‌شد بلکه تمام دسته‌ها مرکب از نفوس پستی بود که از همۀ مواهب محروم یعنی از حیث مال و اخلاق و تربیت و صحت فقیر بودند. انسان وقتی که حرکات بیشرمانۀ آنها را مشاهده می‌کرد و نظر بر قیافه‌های جهنمی و سر و صورت‌‌های گرد گرفتۀ آنان می‌انداخت بی‌اختیار کل را مصداق آیات مبارکات قرآنیۀ « وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قتره اولئک هم الکفرة الفجرة » می‌یافت و با خود می‌گفت « صدق‌ الله العلّی العظیم » شگفت اینکه سقّآخانه (27) کرامتش در ظرف دو روز به سایر نقاط شهر هم سرایت نمود و اکثر سقاخانه‌ها شروع به شفا دادن کردند و صف‌های طویل از اشخاص ذلیل و علیل در اطراف خود تشکیل دادند به همین نسبت بر عدۀ دسته‌جات و شدت تحرّکشان نیز افزوده شد از جانب هیچ یک از مقامات انتظامی هم از این حرکات وحشیانه جلوگیری نمی‌گردید. این غوغا که در طهران شروع و در محله‌هایش شایع شد به ولایات هم سرایت کرد و چیزی نمانده بود که تمام سقاخانه‌ها و امامزاده‌ها و حسینیّه‌های کل کشور به شفا دادن مشغول شوند که وقوع ناگهانی فاجعۀ هائله‌ئی مانع و حائل گردید و آن اینکه در روز چهارم یا پنجم ضوضاء « ؟؟؟؟؟» قونسول جوان دولت امریکا با درشکه به سقاخانه رفته بود تا چنانکه در افواه شایع بود از آن مکان که باعث این همه هیجان گشته است عکس بردارد. بعضی از حاضران به صرف نادانی و برخی به نیت غرض‌رانی گفته بودند این کافر نجس برای توهین و تمسخر می‌خواهد عکس از این سقاخانۀ نظر کردۀ صاحب معجزه بردارد عوام هم تحریک شده به طرفش هجوم برده بودند آن جوان بعد از احساس خطر دردرشکه نشسته به راننده‌اش فرمان می‌دهد زود او را به منزل برساند ولی مردم با فریاد و عربده درشکه را دنبال و (28) نزدیک قهوه‌خانه‌ئی که در مقابل میدان مشق واقع بوده به او رسیده بودند چون دیده بود عنقریب به دستشان خواهد افتاد از درشکه پائین جسته به قهوه‌خانه پناه برده بود صاحب قهوه‌خانه هم فی‌الفور آب جوش از سماور به رویش ریخته و با این ترتیب از پناهنده پشتیبانی کرده بود مشتریان هم هر یک به نوعی مشغول تعذیبش بوده‌اند که در این اثنا گویا برخی از اعضای نظمیه که مرکزش در همان حدود بوده مطلع شده آن مظلوم را به مریض‌خانه انتقال می‌دهند ولی او خانمش را طلبیده پس از ادای سخنانی کوتاه جان می‌سپارد بلافاصله پس از این قضیه در شهر حکومت نظامی برقرار و سردسته‌های اشرار تعقیب و گرفتار شدند و شهر امن گردید و این وقایع در اوایل یا اواسط تابستان سال 1303 شمسی رخ داد.  
باری اکنونبه سرگذشت بخشایش رجوع نموده گوئیم دسته‌های اشرار در شب اول ضوضاء به خانۀ چند نفر از معاریف احباب من‌جمله به منزل بخشایش حمله بردند بدین ترتیب که یک دستۀ بزرگ چاله میدانی و یک دستۀ عظیم سنگلجی با هم یکی شده رو به خانه‌اش آوردند و با سنگ و چوب شیشۀ پنجره‌ها را می‌شکستند و با بیل و کلنگ و تیشه و تبر دیوارها را خراب می‌کردند و این (29)اعمال از غروب تا نصف شب ادامه یافت آن وقت دست از کار کشیدند و اتمام عمل را به فردا موکول نمودند و در اثنائی که اراذل به خرابکاری و بعضی از همسایگان دربالای بام به قهقهه می‌خندیدند و با کلمات نیشدار مسخره می‌کردند اهل خانه اول اشراقیه دختر سه چهار سالۀ بخشایش و بعد پسر بزرگ او را که بیمار بستری و تحت معالجه بود سپس خود او را که سنین ؟؟؟؟؟؟ و ناتوانی را می‌گذرانید با نردبان به حیاط یکی از همسایه‌ها منتقل ساختند سایر اعضای عائله نیز به منزل آقا علی که شخص بهائی بود روانه شدند و تا صبح در آنجا به سر بردند آنگاه پاره‌ئی از دوستان همت به خرج داده بخشایش و پسر مریضش را به منزل همشیره‌زاده‌اش آقا عبدالله خرسند انتقال دادند و در همان روز این چند نفر از شهر به زرگنده و قلهک حرکت کردند و بقیۀ اهل منزل تا عصر به ترمیم خرابی‌های شب گذشته پرداخته خانه را به قزّاق و پاسبان بهائی سپرده آنها نیز به شمیران رفتند سه چهار روز بعد تمام فتنه‌ها به شرحی که گذشت خوابید ولی این خانواده چهار ماه در شمیران به سر بردند تا مریضشان بهبود حاصل کرد آنگاه به شهر مراجعت نمودند بخشایش در آخر جزوۀ شرح حال خود چنین نوشته است: (30)  
( پس از مراجعت به طهران اوضاع سلطنت پهلوی استقرار یافته دوائر طبیعتاً نظامی شد چنانچه بلدیۀ طهران به امیر لشکر کریم آقای بوذر جمهری محوّل گردید یک سالی هم این فانی داخل در خدمت بود بعد به عنوان کبر سن و ضعف قوّۀ باصره این فانی را متقاعد نمودند می‌توان به طور تحقیق معین نمود که مدت استخدام این فانی برای امور صحّی در دوائر دولتی و خدمت به معارف ایران از 1305 هجری تا 1348 به طول انجامید و دراین مدت در مقابل خدمات نشان درجه اول علمی و نشان از وزارت امور خارجه و نشان و حمایل سرتیپی از دولت و الواح مقدسۀ حضرت میثاق عبدالبهاء ارواحناالفداه در موقع متصدی بودن به خدمت در مدرسه طهران و مدارس دیگر به نام شعبۀ تربیت در ولایات در دست است که سرمایه و توشه و زاد و راحله‌ئی جز آن الواح مقدسه برای خود چیز دیگری ذخیره نداشته و ندارم و اکنون که سن این فانی را هفتاد و هفت سال شمسی تجاوز کرده و در اول مرحلۀ هفتاد و هشت هستم جز انفعال و خجلت و شرمساری از برای خود تصور دیگری نمی‌توانم کرده باشم و مصداق حال این فانی آن مصرع است که:  
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست  
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم (31)  
تا توانستــــم ندانستــــم چه سود  
چونکه دانستـــم توانستنـم نبود  
امیدم چنان است که فضل و عنایات و رحمت واسعۀ حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فداه موجب فلاح و رستگاری این عبد فانی و عاصی گردد و تا نفس آخر تائیدات متتابعۀ او شامل حال گردد. بنده آستان عبدالبهاء دکتر عطاءالله بخشایش.  
چهارشنبه 20 / 1935 تا اول صیام 1937 ) انتهی.  
باری این مرد چنانکه هم از محتویات نوشته خودش و هم از گفتار بعضی از معاشران صادق‌القولش برمی‌آید در عالم امر علاوه بر خدمات ذیقیمت ده ساله‌ئی که در حسن ادارۀ مدرسۀ تربیت به خرج داده در تمسک به دیانت هم مردی ثابت و مستقیم و در دینداری دارندۀ مقامی عظیم بوده و تا آخر عمر با وجود ضعف مزاج و فقدان قوۀ باصره اشتعال ایمانی را حفظ کرده و هرکه به ملاقاتش می‌رفته می‌بایست لوح یا مناجاتی برایش تلاوت کند تا سامعۀ فؤادش از استماع کلام الهی حلاوت پذیرد و قلبش از معانی آن آهنگ‌های لاهوتی گشایش یابد و به همین نحو روزگار خود را می‌گذرانید تا اینکه در بیست و سیم مرداد 1323 شمسی (32) در هشتاد و پنج سالگی از ماتمکدۀ خاک به جهان پاک پرواز کرد و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید. (33)

جناب آقا میر ابوطالب و جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی (بقیّة‌‌السیّف)  
از جمله اموری که دلالت بر عظمت این ظهور می‌نماید پیدا شدن مبشرینی است در نقاط مختلفۀ دنیا که مژده به قرب طلوع موعود می‌داده‌اند و این نفوس که دارندۀ روحی لطیف و قلبی صیقلی بوده و در عین حال بعضی بر بعضی دیگر فضیلت داشته‌اند بسیارند که اسم و رسم تعداد قلیلی از آنها را می‌دانیم و از نام و نشان اکثرشان بی‌خبریم و بعید نیست وقتی که امرالله عالمگیر شود و فرصت تحقیق از احوال آن پیشاهنگان ملکوتی به دست آید بقیه هم شناخته شوند و سرگذشتشان زینت تاریخ گردد این قبیل نجوم هدایت که بیش و کم در شرق و غرب پدید آمده بعضی در ولایت خود نفوس را مستعد استماع نداء می‌نمودند و برخی قدم همّتدر طریق نهاده تا جائی که ممکنشان بوده به نقاط دور و نزدیک می‌رفته و مردم را بشارت می‌داده‌اند اسامی کل شناخته شدگان به تفاریق در تألیفات فضلای بهائی ثبت گشته ولی در مجله اطلاعات ماهانه منطبعۀ طهران شمارۀ 88 مورخ 1334 صفحۀ 51 ستون (34) اول سطر 13 نام یک نفر دیگر هم برده شده است که شاید در هیچ یک از کتب امری مذکور نگردیده باشد و آن به عین عبارت این است:  
( این دکتر کامینک در آن زمان کشیش بسیار مشهوری بود که در لندن دربارۀ آخرالزمان وعظ می‌کرد عقیده داشت که از روی اشارات کتاب‌‌های آسمانی دریافته است که سال 1876 سال ظهور منجی و شروع دور تازه‌ئی در جهان خواهد بود.) انتهی  
باری از جمله اماکنی که مطلع این قبیل کواکب نورانی بوده عبارت از دو آبادی نزدیک به هم یعنی شهمیرزاد و سنگسر از توابع سمنان می‌باشد که مبشرینش نسبت به سایر جاها زیاد بوده و این دلیل است بر اینکه تربیت اهالی آن دو قصبه در عالم اسلامیت قوت داشته و طینت فطرتشان برای پرورش بذر دیانت آماده‌تر بوده این است که پس از ظهور مبارک عدۀ کثیری از سکنۀ آن دو محل خصوصاً سنگسر دین‌الله را پذیرفتند و در حفظ این امانت الهی کوشیدند و در ترویج آن قد مردانگی برافراشتند. از جمله مبشرین کربلائی علی است که چنانچه در افواه معمرین سنگسر شایع می‌باشد پیوسته در پی مردان خدا می‌گشت و به همین نیت سفری به اصفهان نمود و به مردی (35) روشن ضمیر به نام حاجی علی نقی برخورد و از او اذکار و اورادی آموخت و بر حسب دستور حاجی مذکور در رجوع به سنگسر به مداومت ورد و ذکر مشغول گردید از اهالی قریب یک صد نفر نظر به حسن ظنّی که به او داشتند با او همراز و هم‌آواز گردیدند چندی که گذشت کربلائی علی به مشهد رهسپار شد و سه سال در آن نقطه به سر برد تا اینکه یکی از اقوام یا دوستانش به نام ذوالفقار خان سنگسری که یکی از امرای دورۀ فتحعلی شاه بوده به او اسب و خرجی داده به سنگسر برش گردانید کربلائی علی باز در وطن آرام نگرفت و روانه به کربلا و نجف گردیده چند سنه در آنجاها مجاور بود پس از مراجعت و اشتغال به تضرع و ابتهال اغلب اوقات در جنوب سنگسر که جاده‌اش منتهی به سمنان می‌شد می‌ایستاد و از عابران می‌پرسید که آیا دربارۀ ظهور قائم از کسی چیزی شنیده‌اند یا نه کم‌کم در نتیجۀ مداومت در عبادت بر جلای قلبش افزوده گردید و کراماتی از او به ظهور رسید مثلاً در چهارم یا پنجم ماه محرم سال هزار و دویست و شصت قمری زمانی که زوجه‌اش وضع حمل کرد زن‌ها نزدش رفته گفتند مژده باد که خداوند بعد از دو دختر اکنون پسری به شما داده است در جواب گفت من بشارت بزرگتری دارم و آن اینکه قبل از ولادت این پسر آقای همۀ خلایق قائم آل محمد متولد (36) گردیده است. این مرد وقتی در مجلس تعزیتی نشسته بود چند تن مکاری سنگسری که از یزد آمده بودند نیز داخل شدند اهل مجلس از آنها پرسیدند در یزد چه خبر بود گفتند خبر تازه و مهم که در یزد شنیدیم این است که در شیراز سیدی جوان ادعای بابیّت کرده است کربلائی علی به مجرد شنیدن فریاد برآورد که لبیک ، لبیک لبیک. بعد گفت : افسوس، افسوس ، افسوس ، مجلسیان گفتند ما به تو اعتماد داریم ادای لبّیک می‌رساند که این ندا ندای حق است ولی افسوس گفتنت برای چیست جواب داد آرزومند بودم که دارای ده پسر باشم تا همه را در رهش فدا کنم افسوسم برای این است که یکی بیش ندارم. چندی بعد که خبر آوردند باب‌الباب با اصحاب به قلعۀ طبرسی وارد شده‌اند این مرد چون پیر و از کار افتاده بود نتوانست به قلعه برود ولی عصا زنان به در خانۀ یکایک ملاها رفته می‌گفت : شما همیشه به انتظار موعود فریاد العجل ، العجل از جگر بر‌می‌آوردید چرا حالا در خانه نشسته‌اید و به نصرت حق قیام نمی‌کنید دیگران را نیز به یاری اهل قلعه تحریص می‌نمود تا اینکه چند تن از دوستان او به علاوه دو داماد و پنج خواهرزاده و یگانه پسرش صفرعلی به اصحاب ملحق شدند و بعد از آنکه (37) خبر شهادت فرزندش به سنگسر رسید آشنایان به منزلش رفته می‌گفتند خدا به شما صبر بدهد او در جوابشان می‌گفت خدا به شما هم عقل بدهد چون این کلمه خیلی تکرار شد پرسیدند بی‌عقلی ما در چیست گفت : دراین است که نمی‌دانید اگر برای سلطان ظاهری گاو قربانی می‌کنند برای سلطان حقیقی باید جان فدا کرد حالا که آن سلطان ظهور کرده من یک پسر قربانی کردم و به این عمل سرافراز و مسرورم و باید به من تهنیت گفت نه تسلیت باری کرامات بسیاری از این مرد روایت شده که تفضیلش در اینجا نمی‌گنجد .  
یکی دیگر از مبشرین کربلائی ابومحمد برادر کربلائی علی است که کمی قبل از او جهان را وداع گفته . طبق اظهارات قدمای سنگسر او نیز صاحب کشف وکرامت بوده این مرد با برادر خود کربلائی علی هم افق و در کربلا همسفر بوده و یحتمل به محضر حاجی سید کاظم رشتی هم حاضر و از انفاس طیبه‌اش بهره‌ور شده باشد ولی دراین زمینه سندی در دست نیست آنچه مسلم می‌باشد این است کهدر بین اهالی وطن مکانت و حرمت داشته و همه را به قرب ظهور بشارت می‌داده حتی در سال 1261 قمری هر دو برادر خبر دادند که مردی به نام سید علی با علم سیاه و جمعی از مؤمنین برگزیده از خراسان به مازندران خواهد آمد و اهل (38) اسلام باید به آن جناب مساعدت کنند چرا که آن علم عبارت از پرچم قائم و حاملش از بزرگترین مروجین امر آن حضرت می‌باشد. از جمله کراماتی که از کربلائی ابومحمد به ظهور رسیده این است که موقعی به زوجه‌اش فاطمه (هنگامی که چادر بر سر کشیده به نماز ایستاد) گفت روزی خواهد آمد که حین گذاردن نماز به تو خبر می‌دهند که پسرانت در راه قائم آل محمد شهید شدند و تو از هول آن خبر نماز را می‌شکنی و از پریشانی خاطر چادر را انداخته سر برهنه بیرون می‌دوی این پیشگوئی به شرحی که خواهد آمد تحقق یافت بالجمله کربلائی ابومحمد هنگام بر پا شدن هنگامۀ قلعه مریض و مشرف به موت بود و مقارن همان ایام درگذشت و قبل از ارتحال خلق را وصیت می‌کرد که به نصایح کربلائی علی عمل کنند و او را در سلوک دینی به رهبری بشناسند و به صدق گفتارش مطمئن باشند. کربلائی ابومحمد دو پسر به نام محمد علی و ابوالقاسم از خود باقی گذاشت که در صدد عروسی با نامزدهای خود افتادند چه طبق مرقومۀ لجنۀ جلیلۀ تصویب تألیفات امری : ( دو سال قبل از ظهور مادر و خواهر ابوالقاسم نامزدی برایش انتخاب کردند ولی پدر راضی نمی‌شد می‌فرمود پسران من را آلوده نسازید و به گرفتن عیال مقید نکنید و دست بر پشت ابوالقاسم می‌زد و می‌گفت زنهار زنهار تو را گول نزنند و برایت زن نگیرند) انتهی (39)  
باری این هنگام هر دو به مازندران برای خرید برنج به جهت شب مهمانی رفتند در زیراب به جناب باب‌الباب و تابعانش برخوردند و از مشاهدۀ حالات روحانی آن سپاه آسمانی منقلب گشته به کمال تعجیل به سنگسر برگشته به کربلائی علی گفتند ما به حضرت ملاحسین بشروئی و همراهانش تلاقی نمودیم چنان در نظرمان جلوه نمودند که گویا سید‌الشهداء و اصحابش می‌باشند کربلائی علی گفت حالا وقت جانبازی است و شما را شایسته چنین که از عروسی منصرف گردید و به نصرت آنها بشتابید پسر خود صفر علی را هم که قبلاً نامش برده شد با ایشان همراه کرد و سفارش نمود که از دیگران عقب نمانند و گوی سعادت را از میدان شهادت بربایند مختصر آن سه جوان رخت به قلعه کشیدند و هر سه جام فدا چشیدند و خبر شهادت دو پسر کربلائی ابومحمد حینی به مادرشان رسید که مشغول ادای صلوة بود فی‌الفور صلوة را شکست و مضطربانه تا تکیۀ سنگسر دوید و در آنجا ملتفت شد که چادر ندارد لهذا شتابان به خانه آمد و چادر پوشیده خدمت کربلائی علی رسید او هم با بیانات تسلیت آمیز از سوز و گدازش کاست و به یادش آورد که شوهرش کربلائی ابومحمد می‌گفته است عروسی پسرانت در رکاب قائم خواهد بود که باید خلعت شهادت در بر کنند و اکنون گفتۀ آن مرد خدا به وقوع پیوسته (40) و باید مثل من که از شهادت پسرم مسرورم تو هم شاد و شاکر باشی.  
باری سوای این دو نفس مقدس یعنی کربلائی ابومحمد و کربلائی علی نفوس بزرگوار دیگری هم که به عنوان مبشری داشته‌اند دردو معمورۀ مذکوره یعنی سنگسر و شهمیرزاد بوده‌اند که اسامی آنها در کتاب مطالع‌الانوار و ظهورالحق به دست می‌آید همچنین اسمائشان درافواه قدمای این دو نقطه شیوعدارد به همین جهت بوده که در صدر امر حضرت اعلی صافی دلانی از صنف طلبه و علما و روشن ضمیرانی از طبقه کسبه و رعایا به حق گرویدند و با سر و قدم به میدان فدا دویدند و این ایمان و اطمینان از آنان ؟؟؟؟؟؟؟ رسید که آنها نیز سبب هدایت جمعی از هموطنان خویش شدند که بعض آنها از قبیل ملاعلی محمد و ملا یوسف از اهل فضل و دانش و صاحب تقوی و تقدیس و دارندۀ همت و کرامت بودند و در دور جمال ابهی و عهد مرکز میثاق به امر مبارک بسیار خدمت کردند و هر چند این فصل در ترجمۀ احوال آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا می‌باشد اما چون این دو مرد یعنی ملا یوسف و ملاعلی محمد هم از اجلّۀ مؤمنین و فقهای سنگسر می‌باشند و تاریخ حیاتشان به آن اندازه نیست که بتوان به نام هر یک فصلی (41) جداگانه باز کرد لهذا تا آنجا که دسترس به آن پیدا شده و به وسیله یکی از جوانان برازندۀ سنگسری به نام علی اعظمی در اوایل قرن ثانی بدیع به نگارنده رسید و خلاصه‌اش در اینجا درج می‌گردد چه بیم آن است که این مختصر هم اگر در جائی ثبت نشود کم‌کم از یاد برود به همین مناسبت ذکر پاره‌ئی از احوال کربلائی ابومحمد و کربلائی علی نیز در مقدمۀ این سرگذشت گنجانیده شد و باید دانست که جناب علی اعظمی در آن ایام به خواهش بندۀ نگارنده قبول این زحمت را کرده و در سنگسر و شهمیرزاد از رجال و نساء سالخورده احوال مخلصین قدیم را پرسیده و در کتابچه‌ئی کل را یادداشت و در طهران به حقیر تسلیم نموده است که آنچه تاکنون در این فصل به رقم آمده مستند به همان جزوه است ولی قارئین محترم لابد روش این عبد را فراموش نفرموده‌اند که مندرجات جزوۀ مذکوره هم تا مورد تائید مطلعین دیگر قرار نگرفته و به صحتش اطمینان حاصل نشده بود محل استناد و اعتماد واقع نمی‌شد حتی اگر در موضعی به مطلبی برخورد می‌گردید کهدر تاریخ نبیل هم ذکری در آن باره شده و جزئی اختلافی با آن داشته مندرجات تاریخ نبیل ترجیح داده می‌شد. مثلاً ــ در آن جزوه کربلائی ابومحمد را شوهر همشیره‌زاده کربلائی علی قلمداد کرده است و در تاریخ (42) نبیل برادر او. همچنین تاریخ وفات این دو نفر در جزوۀ مذکوره با تاریخ نبیل مغایر است در پاره‌ئی از موارد دیگر هم این قبیل اختلافات موجود می‌باشد که در هر مورد محتویات تاریخ نبیل اختیار گردید.  
باری اکنون اول به شرح احوال ملایوسف سپس به ترجمۀ احوال ملا علی محمد می‌پردازیم و بعد سرگذشت دو برادر بقیة‌السیف یعنی آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا را به رشتۀ تحریر می‌کشیم. اما ملایوسف هفت سال در سنگسرو پانزده سنه در عتبات تحصیل کرد و در مراتب علمی سرآمد علمای سنگسر گردید و پس از تصدیق که شاید به وسیلۀ کربلائی علی سابق‌الذکر وقوع یافته باشد بلافاصله کمر بر خدمت بست معروف است که سبب انتقال دوستان سنگسر از بابیّت به بهائیت در مرتبه اولی سعی و کوشش آقا سید محمد رضاو در مرتبۀ ثانیه همت و تلاش ملایوسف و پاره‌ئی از مؤمنین دیگر بوده است. و دیگر آنکه یار و اغیار بر صفای باطن ملایوسف شهادت می‌دادند و معتقد بودند که این مرد مستجاب‌الدعوه است یعنی دعا و نفرینش اثر می‌بخشید چنانکه دربارۀ دو نفر از اشقیاء که ظلم بر احباء کرده بودند نفرین کرد و هر دو بدون اینکه مهلت یابند بسزای خود رسیدند از آن دو نفر یکی سید محمد نامی بود (43) که تنی از احبا را به سختی زده بود چون خبر به ملایوسف رسید فی‌الفور به طرف رودخانه (یعنی ؟؟؟؟) سنگسر رفت و مشغول تضرع و زاری شده از بارگاه الهی در حق آن مظلوم دادخواهی نمود همان شب سید محمد به دل درد شدیدی مبتلا گردید اولادش به ملایوسف پناه آوردند به این امید که دست از نفرین بردارد و دعا برای شفای پدرشان بنماید ملایوسف گفت تیری از شست رها شد و به هدف رسید بازگشت آن ممکن نیست و فردا سید محمد وفات کرد. و یکی دیگر شخصی بود به نام محمد آقا خان که ملا اسمعیل نامی از احباب را اذیت کرده بود ملایوسف آن شب را یاحق گویان به صبح رسانیده از خدا مجازات آن ظالم را خواسته بود محمد خان به فاصلۀ مدت قلیلی مغضوب حاکم سمنان گشت به طوریکه فرمان داد منقلی از آتش بر سرش نهادند که بالنتیجه از هر دو چشم کور گردید و بدین جهت مسلمین اعتقاد داشتند که مخالفت با ملایوسف در حد احدی نیست و هر که او را برنجاند به عذاب خدائی گرفتار می‌شود همچنین احباب در حدوث شداید و بلایا به او ملتجی می‌گشتند یعنی طلب دعای خیر برای گشایش امور خود می‌نمودند این مرد صوت رسا و مهیمنی داشته که غالباً در مجالس ابرار و مجامع اغیار این شعر را می‌خوانده است(44)  
حق عیان چون مهر رخشان آمده  
حیف حیف حیف کاندر شهر کوران آمده  
نقل است که حالات منجذبانه‌اش به درجه‌ئی بود که اغلب شب‌ها در باغات کنار شهر یا در قبرستان‌های سنگسر مناجات می‌کرد و چنان از خود بیخود می‌شد و صوت رابلند می‌نمود که سکنۀ نزدیک به وقتش آمده خواهش می‌کردند ساکت و آرام شود یا آهسته بخواند چرا که خواب را بر آنها حرام کرده ولی او به آنها می‌فهمانید که نمی‌تواند از مناجات با خدای خویش خودداری نماید زیرا غذای روح و قوّت جانش در آن است و به هر زبانی ممکن بود آنها را برمی‌گردانید و باز به راز و نیاز مشغول می‌شد. در محافل احباب گاهی از وجد و ذوق می‌گریست و گاهی از وله و طرب می‌خندید و گاهی از فوران نار عشق به رقص برمی‌خاست و این کار را بیشتر در حفلات عزا به عمل می‌آورد چرا که مرگ را ولادت روحانی و بشارت ربانی می‌دانست این احوال مجذوبانه یعنی گریه و خنده‌اش را در خلوت نیز مشاهده کرده بودند. از جمله کارهایش اینکه اگر در اثنای تلاوت آیات کسی حرف می‌زد با نواختن یک سیلی بر صورت آن کس ساکتش می‌کرد لوحی از جمال مبارک به نامش (45) نازل شده بود که در صدرش او را به (یا یوسف) مخاطب فرموده بودند او هر وقت و هرجا که به یاد لوح می‌افتاد می‌گفت لبیک ، لبیک ، ای پدر آسمانی این یوسف دیوانه کجا و مظهر کلی الهی کجا. مختصر این مرد در عین شوق و شور در کمال تسلیم و رضا بود و هرگز از ناملایمی دم نزد و هیچگاه او را کسی محزون نیافت مگر یک بار . آن وقتی بود کهلوحی از حضرت مولی‌الوری رسید به مضمون اینکه ناقضان پیمان به شدت طغیان کرده‌اند و در صددند که با اقدامات فتنه انگیز خویش عبدالبهاء را نابود سازند احباب چند نفرشان بعد از زیارت لوح با خاطری افسرده به منزل ملایوسف رفتند و این موقعی بود که چشمش تاریک و گوشش سنگین و بدین سبب خانه نشین گشته بود.  
باری چون لوح رابرایش خواندند او هم غمگین شد و دقایقی چند به خود فرو رفت سپس سربرداشته گفت مژده باد شما را که این بلا دفع ودر این قضا بدا واقع شد و هیچ خطری هیکل میثاق را تهدید نمی‌کند آسوده باشید قبلاً هم پیشگوئی‌هائی از او دیده بودند که الی الآن در وطنش دهن به دهن می‌گردد. قبل از اینکه عاجز و گوشه نشین شود به بالین تنی از احباب رفته بود که درحال احتضار بوده به او گفته بود مضطرب مباش محبوبت حاضر است نورش تو را (46)احاطهنموده است و بعد مقداری آیات تلاوت کرده بود آن شخص پس از مرگ به خواب یکیاز احباب آمده گفته بود ملایوسف به من گفت محبوب حاضر است ولی من محبوب را نمی‌دیدم زیرا چشمم بسته بود بعد که از بند تن رها شدم و چشم گشودم به لقای محبوب فائز گردیدم. وفات ملایوسف در سنگسر اتفاق افتاده قبرش هم در آنجاست روز آخر حیاتش مرحوم حاجی محمد بیک که مردی غیور و دلیر بود با جمعی از دوستان به عیادتش رفتند و پساز احوالپرسی گفتند خدا به تو شفا بدهد گفت : شفای من در این است که هر چه زودتر به لقای جمال مبارک فائز شوم.  
امّا ملاّ علی محمّد فرزند طاهر تحصیلات مقدماتی را در سنگسر انجام داد و برای تکمیل معلومات قدم بیرون نهاد و هیجده سنه در خارج از وطن که اکثر آن اوقات درعتبات عالیات گذشته به کسب معارف اشتغال داشت برادرش هر سه چهار سال یکبار لوازم معیشت او را از نقدینه و ملبوس و ؟؟؟؟ برایش می‌برد سفر آخر این برادر مواقعی بود که تحصیات ملاّ علی محمّد به انتها رسیده و درعلوم اسلامی تبحّری حاصل کرده بود لهذا با یکدیگر به ایران برگشتند وقتی که به طهران رسیدند اهل سنگسر خبردار شده عدّه‌ئی تا طهران پیشواز نمودند (47)ملاعلی محمد به برادر خود دستور پذیرائی و مهمانی آنان را داد او هم به تهیّه و تدارک پرداخت ملا علی محمد نزدیک غروب که از کوچه به خانه برگشت دید دیگ بزرگ قشنگی بالای اجاق می‌جوشد از برادر پرسید دیگ به این خوبی را از کجا آوردی جواب داد از یک همسایه‌ام که اهل شهمیرزاد است به امانت گرفته‌ام ملا علی محمد برآشفت و گفت شنیده‌ام شهمیرزاد بابی دارد شاید صاحب این دیگ هم از آنها باشد و فی‌الفور دیگ را سرازیر کرد وبرنج‌هایش را بر زمین ریخت و فرمان داد دیگ دیگر بیاورند و بار بگذارند و چون به سنگسر وارد و بر مسند شریعتمداری جالس شد به اهالی سپرد که من بعد برنج مازندران را مصرف نکنند چرا که در آن حدود بابی‌ها به قتل رسیده‌اند و خونشان زمین را نجس کرده واین نجاست به زراعت نیز سرایت نموده است در همان ایام که در یک مجلس مهمانی دعوت داشت وقتی که پرسید و دانست که برنج مطبوخ محصول مازندران است از خوردن امتناع و غذای دیگرتناول نمود در سنگسر هم چون می‌دانست بابی وجود دارد هر ناشناسی را که از دور می‌دید می‌پرسید کهاین آدم مسلمان است یا نه اگر می‌گفتند بابی است عبا بر سر می‌کشید تا چشمش به صورت و قامت آن شخص نیفتد و بالجمله این مرد در سنگسر نفوذی فراوان (48) به دست آورد و احترامش دربین اهالی به درجه‌ئی رسید که هر وقت به منزلی وارد می‌شد نعلینش را به دست گرفته با ادب روبرویش می‌ایستادند تا وقتی که از آنجا خارج گردد از قضا منزل این آخوند در جوار دانشمند وارسته بهائی جناب ملا یوسف سابق‌الذکر قرار داشت این بزرگوار مصمّم بر تبلیغ ملا علی محمد گشت وروزی به در خانه‌اش رفته او را بیرون طلبید و بعد از سلام و تعارف گفت چون تو مردی متدیّن و متبحّر هستی حیفم آمد کهاز یک موهبت عظیم محروم گردی اینک مژده می‌دهم که قائم آل محمد ظهور کرده و تو را شایسته است همچنان که به طراز علم مزیّن می‌باشی به تاج ایمان نیز مکلّل گردی ملا علی محمد استیحاش نمود و به سبّ و لعن پرداخت و به ملا یوسف کافر و کاذب خطاب کرد ملایوسف چند روز بعد دعوت را به همان نحو تجدید نمود و باز ملا علی محمد خشونت و معاندت به خرج داد بار سیّم که به همان کیفیت مطلب را عنوان کرد و جواب تلخ شنید گفت خداوند در قرآن فرموده است : « ان جائکم فاسق بنباء فتبیّنوا» به موجب همین آیه بر تو فرض است که تحقیق به عمل آری اگر مدعی حق است بپذیری وگرنه مرا از طریق خطا برگردانی این کلام در ملا علی محمد اثر بخشید و به خیال (49) اینکه ملا یوسف را از اشتباه بیرون آرد او را به منزل خود برد و با هم به استدلال پرداختند و ناهار را در همانجا میل کرده و گفت و شنید را ادامه دادند نزدیک غروب ملا علی محمد احساس کرد که احتجاجاتش در مقابل براهین ملا یوسف ضعیف احادیث و اخبار و آیات قرآنیه‌ئی را هم که ملا یوسف شاهد آورده تماماً صحیح بوده لهذا طالب آیات و کلمات صاحب ظهور شد و به این نیّت هر دو به منزل ملا یوسف رفتند و در اطاق زیر زمینی که محلی خلوت بود نشستند ملا یوسف کتاب بیان یا کتابی دیگر را حاضر کرد و ملا علی محمد پس از تلاوت مقداری از آن منقلب و اشک از چشمش سرازیر گردید آنگاه قدری در همانجا استراحت و تجدید قوی نموده به خانۀ خود برگشت و قرآن و کتب احادیث را مطالعه کرده سحرگاهان قلبش مطمئن و روحش منجذب و صدرش منشرح و سراپایش به نور ایمان روشن گردید و دیگر به مسجد نرفت مسلمین که دیدند پیش نمازشان دیر کرده به گمانشان بیمار شده لهذا پس از ادای صلوة رو به منزلش آوردند و چون خانه‌اش گنجایش همه را نداشت از بین خود چهار نفر انتخاب کردند تا به نیابت دیگران عیادت نمایند ملا علی محمد که همهمۀ جمعیت به گوشش خورد سر از پنجره بیرون آورد تا ببیند چه خبر است مریدان (50)وقتی که او را دیدند شاد شدند و گفتند الحمدلله که صحیح و سالم هستید ما خیال کردیم خدای نخواسته مریض می‌باشید که به مسجد تشریف نیاوردید ملا علی محمد که از ذوق ایمان سراپا سرور و نشاط و از شدت وجد و طرب خرم و خندان بود گفت شکر خدا را مریض نیستم بلکه بشارت بزرگی دارم و آن ظهور قائم آل محمد است که جهان دل و جان را به نور خود روشن کرده و ما تاکنون در خواب غفلت بسر برده از چنین نعمت عظیمی محروم مانده‌ایم سپس گفت شما بعد از ظهر در میدان جمع شوید به دیگران هم خبر بدهید که بیایند تا من دربارۀ ظهور جدید با شما صحبت بدارم و حقیقت امر را بر کل مکشوف سازم. اما چهار نفری را که از طرف جماعت انتخاب شده بودند اذن دخول داد اینها مؤدبانه شروع به نصیحت کرده اظهار داشتند شما عمری در نجف و کربلا ماندید و علوم شرعی را فرا گرفتید و سمت پیشوائی یافتید مگر نمی‌دانید که با این سخن زحمات خود را به هدر می‌دهید علاوه بر آن مگر ندانسته‌اید که هر کس به این عقیده درآید یا از دم شمشیر می‌گذرد یا مالش غارت و خودش دربدر و پریشان می‌گردد.  
جواب داد من موقعی که طفل بودم و به تعزیۀ امام حسین علیه‌السلام می‌رفتم افسوس می‌خوردم که چرا در زمان آن حضرت (51) در دنیا نبودم تا در رکابش جانفشانی کنم الحمد‌ لله حالا در دورۀ ظهور صاحب‌‌العصر و الزمان می‌باشم و از کشته شدن نمی‌ترسم شما هم اگر طالب رضای خدا و سعادتمندی آن سرا می‌باشید باید به من اقتدا کنید آن نفوس وقتی که از جنابش مأیوس گشتند بیرون رفتند و به فساد و فتنه مشغول شدند مردمی هم که بنا بود بهمیدان حاضر شوند نشدند. این جماعت که قبلاً می‌گفتند دلیل بطلان امر جدید این است که ملا علی محمد آن را قبول نکرده حال که دیدند قبول کرد و از منبر و محراب و آن همه عزت و شوکت گذشت متنبّه نشدند سهل است که بر اذیت قیام کردند و از علمای اطراف استمداد جستند لذا گروهی از ارباب عمائم از سایر جاها به سنگسر آمده با آخوندهای محلی انجمن آراسته به مذاکره پرداختند و بالاخره فتوی بر قتل سه نفر از مشاهیر مؤمنین یعنی همین ملا علی محمد و ملا یوسف و شیخ محمد سبحانی نوشتند و آن را به علاوه مفتریاتی چند به طهران برای تصویب و اجراء فرستادند ناصرالدین شاه نیز فریب آنها را خورده حکم قتل را امضاء کرد ودو نفر میر غضب به سمنان فرستاد تا آن سه نفر را به آن شهر حاضر سازند و گردن بزنند این خبر که به گوش آن سه مؤمن منقطع رسید مستبشر گردیدند و برای شهادت آماده گشته به حمام رفتند و ناخن‌ها را گرفته بدن را (52) پاک و طاهر نمودند و لباس نو پوشیدند ملا علی محمد کفنی را هم که قبلاً در حرم کربلا تبرک نموده بود با خود برداشت آنگاه هر سه سواره به سمنان رفتند و به خانۀ حاجی ملا ابراهیم یکی از علمای مسلمان که در جوانی با ملا علی محمد همدرس بوده وارد شدند این عالم سلیم مسلم وقتی که به قضایا واقف گشت حیفش آمد که آن سه تن کشته شوند پس با چند نفر از دوستان عالم خود مشورت کرد و با آنکه همه مسلمان بودند قرار گذاشتند برای نجات اینها از اقوامشان کمک بطلبند ملا ابراهیم بدون فوت وقت شخصی را به سنگسر نزد خویشاوندان محکومین فرستاده دستور داد که بالاجماع به سمنان آمده از وقوع قتل جلوگیری نمایند آنها نیز با اینکه در جرگۀ مؤمنین به امرالله نبودند تماماً با چماق‌های محکم روی به سمنان نهادند میر غضب‌ها که به اصطلاح خودشان ( رعیّت شوری ) سنگسری‌ها را دیدند هراسان گشتند و بالاخره حضرات از مهلکه مستخلص شده به محل خویش مراجعت نمودند. ملا علی محمد از آن پس قیام به خدمت نمود وبرای اعلای کلمه به قرای اطراف سنگسر و شهرها و دهات مازندران و دشت گرگان با تمام مخاطراتی که در برداشت مسافرت وبسیاری راهدایت نمود این مرد قبل از ایمان مال و مکنتی فراوان از املاک و (53)احشام و باغات و مسقّفات داشت که همه را به تدریج در راه امر انفاق نمود چه علاوه بر مصاریف سفرهای تبلیغی باب منزلش هم بر روی واردین باز بود بدین جهت و هم به حهات معنویۀ دیگر از قبیل حسن اخلاق و خلوص نیت همواره مجاهداتش به موفقیت می‌انجامید گویند ملا علی محمد با ملا نصرالله شهید شهمیرزادی که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مندرج است روزی در یکی از ییلاق ملاقات نموده او را به چادر خود برد و به تبلیغ او پرداخت و تمام بدخوئی‌ها و بدگوئی‌هایش را تحمل کرد و بعد که ملا نصرالله قصد شهمیرزاد کرد او نیز همراهش گشت و در سه فرسخ بین راه صحبت را دنبال کرد و فحش‌ها شنید و ضربت‌ها خورد و حلم حوصله به خرج داد تا ملا نصرالله قدری نرم و به امرالله کمی نزدیک شد و مدت‌ها گذشت تا وقتی که نیّر و سینا به شهمیرزاد آمدند و این مرد یعنی ملا نصرالله با زیارت لوح سلطان بهمقام ایمان و اطمینان رسید.  
ایضاً حکایت کنند کهدر سمنان هم آقا سید مصطفی و ملا علی محمد هراتی و سید احمد مشیرالاطباء و حاجی ملا باقر وبرخی دیگر به اهتمام ملا علی محمد اقبال کردند.  
حسین خان اعتضادالملک پسر سپهسالار نیز به وسیلۀ ملا علی محمد و ملا یوسف به دین‌الله درآمد. ملا علی محمد وقتی (54) برای انجام مهمی به طهران رفت و چون در همه جا بی‌محابا زبان به تبلیغ می‌گشود به تحریک اهل فساد گرفتار و در حبس انبار افتاد و احدی از حالش خبر نداشت تا بعد از سه ماه جناب حاجی ملا علی اکبر و جناب ابن ابهر اطلاع یافته وسیلۀ نجاتش گشتند و بالجمله به همین نهج انفاس حیات را می‌گذرانید تا وقتی که در گنبد قابوس درحال تبلیغ مریض شد و به همان حالت او را به سنگسر انتقال دادند و آنجا در حدود سنۀ 1345 قمری صعود کرد کتابی هم در استدلال نوشته بوده است که اکنون در دست نیست. لوحیازقلم اعلی به نام ملا علی محمد به دست آمد که صورتش این است:  
جناب ملا علی محمد علیه بهاءالله :  
هو الناطق من افقه الاعلی  
ذکر من لدنّا لمن تمسک بحبلی و تشبث بذیلی و توجّه الی افقی و نطق بثنائی الجمیل قل یا ملا‌الارض هذا یوم شهدت له کتب الله من قبل و من بعد اتّقوا الله و لاتضعوا ما امرتم به من لدن علیم خبیر اسمعوا اسمعوا ارتفع حفیف السّدرة و نادت الصّخره و لسان الرحمن ینطق فی ملکوت البیان انّه لا اله الاّ انا لعزیز العظیم هذا یوم فیه اوضحنا السبیل و انزلنا الدّلیل ولکن القوم اکثرهم (55) من الغافلین یلعبون باوهامهم و لایشعرون یعبدون اصنام اهوائهم و لا یفقهون قل یا معشر العلماء موتوا بغیظکم قداتی مالک الاسماء بسلطان مبین هو الذّی ظهر و اظهر امام وجوه العالم ما اراد علی شأن ما منعته سطوة الملوک و السّلاطین کذلک ماج البحر هاج العرف طوبی لمن وجد و قال لک الحمد یا مقصود العالمین قم علی خدمة الامر امراً من لدنّا انّ ربّک هو الامر القدیم طوبی لقویّ ما اضعفته شئونات الخلق و هدی الناس الی سبیلی المستقیم البهاء علیک و علی الذیّن تمسکّوا بحبلی المتین و الحمد لله ربّ العالمین. انتهی  
ایضاً لوحی از خامۀ مبارک حضرت عبدالبهاء به افتخار شخصی به نام قربان به دست آمد که در آخرش چنین می‌فرمایند:  
« حضرت ملا اعلی محمد را از قبل این عبد تمجید نما و بگو ای مطلع آیات هدی و ای مشتعل به نار موقدۀ در شجره سینا خوشا ، خوشا کهندای جمال ابهی را بلی گفتی و به افق اعلی دل بستی و به انجمن روحانیان بر مسند تمکین نشستی و ازقید دام . تعلّق رستی دل به انوار طلعت نورا بستی و از تنگنای امتحان و افتتان جستی والبهاء علیک ع‌ع» انتهی (56)  
اکنون به نگارش احوال آقا میر ابو طالب و آقا سید محمد رضا پرداخته قبلاً به عرض می‌رساند که مأخذ این سرگذشت نوشته‌ئی است مختصر از جناب آقا میرزا حاجی آقا سنگسری که نسخه‌ئی از آن نوشته را صبیه‌اش شهر بانو خانم پارسا استنساخ و به نگارنده تسلیم نموده است به علاوه از محتویات کتب و رسایل تاریخی رسمی و افواه پیران محلی نیز استفاده شده است.  
باری این دو برادر فرزندان آقا میر محمد علی می‌باشند اجداد میر محمد علی اهل سنگسر بودند ولی مولد خود او شهمیرزاد بود و پس از تحصیلات مقدماتی به عتبات رفت و در دایرۀ شیخ جلیل احسائی درآمد و در کسب دانش به درجات بلند ارتقاء یافت و در مراجعت به وطن از قریه شهمیرزاد عیال اختیار کرد و چندین سنه گاهی در سنگسر و گاهی در شهمیرزاد سکونت و به نشر معارف شرعی و ترویج شعائر دینی اشتغال داشت ضمناً مردمان را به قرب ظهور بشارت می‌داد و به اولاد خود خضوع و خشوع ورزیده می‌گفت مقام شما بسیار بلند است چرا که قائم آل محمد عنقریب ظاهر می‌گردد و شما از اصحاب آن حضرت خواهید شد این مرد به سبب صراحت کلام دشمنانی از علمای اسلام و پیروان عوام آنها پیدا کرد ولی صدق لهجه و اخلاق (57) پاکیزه‌اش عده‌ئی را هم شیفته و ارادتمند خویش نمود و تمام مأمورین و شاهزاده‌گانی که برای حکمرانی به آن حدود می‌آمدند به آن جناب تعلق خاطر پیدا می‌کردند و زمانی که آفتاب عمرش رو به افول می‌رفت به قصد مجاورت مقامات ائمه طاهرین به عراق عرب توجه نمود در این مسافرت دو تن از پسرانش را که عبارت از سید احمد و سید ابوالقاسم باشند با خود همراه برد تا در خدمت سید اجل رشتی به تحصیل بگمارد ولی ایشان به تازگی صعود کرده بودند.  
مختصر این مسافران چون به عراق رسیدند اول در جوار تربت سیدالشهداء و بعد در نجف اشرف رحل اقامت افکندند و این در سال 1259 قمری یعنی یک سال قبل از ظهور بود میر محمد علی لدی‌الورود معرض امراض گردید و زمانی که جناب ملا علی بسطامی به عراق عرب آمد و آیات و خطب ربّ اعلی را با خود آورد و با علمای آن حدود به مناظره پرداخت آن آیات و آثار به وسیلۀ ملا ولیّ‌الله آملی به دست میر محمد علی و پسرانش هم رسید میر محمد علی پس از زیارت منجذب و گریان شد و افسوس خورد که نمی‌تواند به نصرت این امر قیام کند چرا که ضعف پیری او را زمینگیر ساخته و حلولمرض او را در بستر بیماری انداخته و به فرزندانش وصیّت فرموده گفت پس از مرگ من به ایران بروید (58) و متابعت از صاحب نداء بنمائید سپس دست برافراشته در حقشان دعا کرد که در رکاب صاحب‌الامر شهید گردند و پس از یک هفته وفات یافت و این تأکیدات به سبب رویائی بود که در نجف دیده بود و آن اینکه حضرت رسول را در خواب دید که به امیرالمؤمنین علی فرمودند به میر محمد علی مژده بده که سید احمد و میر ابوالقاسم در راه فرزندم قائم شهید خواهند شد به هر حال پسرانش پس از کفن و دفن پدر به وطن بازگشتند و فرزند ارشدش سید احمد که صاحب علم و فضیلتی تمام بود مقام پدر را احراز کرد و ریاست دینی را حائز گردید و در میان خلق شهرت و عزت یافت و خود و جمیع اقوامش منتظر اخبار تازه بودند تا وقتی که اصحاب قلعه به قافله سالاری باب‌الباب وارد مازندران شدند و آوازه گیر و دارشان با اهل بارفروش و زد و خوردشان با خسرو قادیکلائی تا ورودشان به قلعۀ طبرسی در اطراف پیچید در همان اثنا میر ابوطالب یکی از پسران میر محمد علی که این سرگذشت دربارۀ او و برادرش تنظیم گردیده است و آن موقع برای انجام کاری به علی آباد مازندران رفته بود در صدد کسب اطلاع برآمد و به توسط پاره‌ئی از محرمان دانست که سه نفر از علمای بابیه آمده‌اند تا خود را به قلعه برسانند ولی از ترس اشرار قادیکلائی در جائی مخفی شده‌اند (59)تا عندالاقتضاء به مقصد رهسپار گردند. میر ابوطالب یک نفر نزدشان فرستاده اطمینان آنها را به خویش جلب کرد و اذن ملاقات خواسته به دیدارشان شتافت و از امر بدیع و مقاصد اهل قلعه تحقیق به عمل آورد و هر سه را پنهانی مهمانی و مهربانی نمود و روز دیگر آنان را به جامۀ بازرگانان درآورد و بر قاطر سوار کرده خود نیز همراهشان شده از میان بازار علی آباد گذرانیده سالماً به قلعه رسانید میر ابوطالب پس از درک حضور باب‌الباب و استماع بیانات ایشان مؤمن و مطمئن گردید و چون به مظلومیت اهل قلعه پی برد با اخذ اجازه به شهمیرزاد رجوع نموده افراد خاندان و سایر اهالی را از قضایا با خبر ساخت و لزوم پیوستن کل را به محصورین گوشزد کرد سید احمد و سید ابوالقاسم و چند نفر از کسانشان حاضر شدند که به معیت میر ابوطالب ملحق به ؟؟؟؟؟؟ شوند آقا سید احمد که وجهۀ دینی داشت دیگران را هم برای تحقیق به رفتن قلعه ترغیب می‌کرد این هنگام چند تن از علماء و رؤسای شهمیرزاد نزد سید احمد آمده گفتند ما به دانش و بینش و تقوای شما اطمینان داریم خواهشمندیم آنچه معلومتان شد به ما هم بنویسید تا تکلیف خود را بدانیم. و این اندیشه‌ئی بود بشری بلکه حیله‌ئی بود شیطانی چه نیتشان این بود که ببینند اگر (60) اهلی قلعه غالب شدند با این سابقۀ ذهنی که از خود باقی گذارده‌اند خویش را مؤمن به قلم دهند و اگر نشدند در اول از معرکه بر کنار و در آخر از مهلکه در امان باشند زیرا سید احمد وقتی که با یارانش به قلعه داخل و مسائل و مشکلاتش به وسیلۀ باب‌الباب و قدوس حل گشت و به رتبۀ رفیع عرفان ارتقاء جست به همان اشخاص نوشت که این امر حق است و شما را واجب که به نصرت قیام کنید ولی وقتی که نامه توسط آقا سید محمد رضا به دستشان رسید هر یک عذری آوردند و به امروز و فردا گذاردند تا کار قلعه خاتمه پیدا کرد.  
باری هنگام عزیمت آن سه برادر والدۀ ایشان به حضرت قدوس عریضه کرد که شنیده‌ام با اصحاب به مساوات رفتار می‌فرمائید من چهار پسر دارم سه تا را فرستادم تا در رکاب شما جانبازی کنند و یکی را که از همه کوچکتر و اسمش سید محمد رضاست برای عصای پیری نزد خود نگه داشتم و این زاید بر حدّ مساوات است معذلک اگر امر بفرمائید او را هم به خدمت روانه می‌کنم در جواب فرمودند آقا سید محمد رضا پیش خودتان باشد او هر چند در آنجاست ولی در حقیقت از اهل قلعه و با ما در مصائب و بلایا شریک است به هر صورت از سه برادری که در قلعه بودند سید احمد (61)و سید ابوالقاسم شهید شدند و میر ابوطالب نجات یافت به این شرح که سید ابوالقاسم در عداد سی و شش نفری بود که در شب شهادت باب‌الباب شهید شدند امّا سید احمد و میر ابوطالب بعد از خاتمۀ امر قلعه جزو اسرائی گردیدند که آنها را نزد شاهزاده مهدی قلی میرزا آوردند. شاهزاده از سید احمد سؤالاتی کرد که آن بزرگوار با قوت قلب و فصاحت بیان جوابش را داده آمادگی و آرزوی خویش را برای شهادت ابراز داشت لکن شاهزاده از کشتن این دو برادر خودداری نمود زیرا قبلاً یکی از رجال درباری به نام آقا محمد دائی که از ارادتمندان خاص میر محمد علی پدر اینها بود صورت اسامی پسران او را به شاهزاده داده کتباً خواهش و سفارش کرده بود که از اعدام آنها درگذرد او هم از قتلشان منصرف شد و هر دو را به ملا زین‌العابدین شهمیرزادی سپرد تا آنها را به سنگسر برساند در همین اثنا حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ساروی با هفت نفر دیگر از آخوندهای ساری با خنجر و شمشیر وارد شدند تا در قتل اصحاب قدوس شرکت نمایند اما دیدند اشقیای دیگر کار را تمام کرده‌اند در این میان چشم مجتهد به سید احمد افتاد و به شاهزاده گفت این سید را زود به قتل برسان که اگر به ساری برگردد از نو سبب انقلاب می‌شود شاهزاده گفت او ذریّۀ پیغمبر ماست تیغ بر رویش نباید (62) بکشیم من او را فعلاً به شما می‌سپارم که به عنوان مهمان از او نگهداری کنید تا خودم به ساری بیایم و قراری درکارش بگذارم تا از وقوع انقلاب جلوگیری شود این را گفت و خود به طرف بارفروش حرکت نمود. مجتهد سید احمد را همراه ساخته شروع به فحاشی کرد و به سید احمد و پدرش لعنت فرستاد سید احمد گفت من مهمان توأم و بنا به فرمایش پیغمبر مستحق اکرام می‌باشم نه مستوجب دشنام این جمله سبب اشتداد غیظ مجتهد گردید به طوریکه او با هفت ملای دیگر شمشیر کشیده آن مظلوم را پاره پاره کردند و این در یوم جمعه 18 جمادی الثانی 1265 قمری بود بعد از رفتن ملاها به امر فراشباشی فراش‌ها جسد آن شهید را با لباس در سر حمام قریۀ دزوا به خاک سپردند. اما بغض مجتهد نسبت به سید احمد علاوه بر عداوت دینی مسبوقبه سابقه‌ئی هم بوده و آن اینکه چندی قبل از حوادث قلعه یکدفعه که گذر سید احمد به ساری افتاد این مجتهد به ناهار دعوتش کرد و عندالورود او را به تالار فوقانی منزل خویش برد سید احمد دید تمام ظروف خانه از نفایس گرانبها و سرقلیان‌ها مروارید و فرش‌ها کلاً ابریشم خالص می‌باشد لهذا طاقت نیاورده گفت آیا شایسته است که آن همه ضعفا و فقرا گرسنه و برهنه باشند و تو از ممّر غیر (63) مشروع این همه ثروت به دست آری و زینت دنیا برای خود درست کنی و بگوئی اینها مال من است مگر شخمی زدی و تخمی افشاندی و حاصلش را برداشتی. خلاصه بعد از قدری پرخاش نعلین خود را پوشیده به حالت قهر بیرون رفت سایر مهمان‌ها که دعوت شده بودند تا از ملاقات و بیانات سید احمد مستفیض شوند وقتی که آمدند پرسیدند ایشان چه شدند مجتهد جواب داد آقا را ؟؟؟؟؟ عارض شد که نتواستند بیایند. باری این عقیده در دل مجتهد بود تا روزی که ایشان را بیرحمانه به شهادت رسانید.  
اما میر ابوطالب را ملا زین‌العابدین شهمیرزادی به وطنش رسانید این بزرگوار از ابتدائی که به قلعه وارد شد کمر بر خدمت بست و تا زمانی که باب قلعه مسدود نشده بود به مناسبت آشنائی به محل و خبرگی در معاملات از اطراف مازندران آزوغه و علوفه برای اهل قلعه خریداری می‌کرد و در اثنای محصوریت نیز صدمات بسیار مانند سایر اصحاب تحمل کرد و در محاربات از شمشیر و ؟؟؟؟ زخم‌های ؟؟؟؟ هم برداشته بود تا وقتی که به شرح مذکور با تن خسته و جسم علیل و ساعد و بازوی آسیب دیده به شهمیرزاد وارد شد و مورد شماتت و ملامت اهالی بعید و قریب قرار گرفت چه وقتی که خبر فتح و غلبۀ مهاجمین از دولتیان و قتل و قمع (64) مدافعین از اصحاب قلعه به آن حدود رسید جشن گرفتند و به حمام رفتند و خضاب بستند و با هم مصافحه می‌نمودند و مبارک باد می‌گفتند بهاین جهت میر ابوطالب تا به کوچه می‌آمد قلبش را با تیغ زبان مجروح می‌کردند و به خود و خانواده‌اش آزوغه و غله هم نمی‌فروختند چه که رؤسای قوم آنها را خارج از دین به قلم داده حامیان کفار نام نهاده بودند و چون از حیث امر معیشت در ضیق عظیم و از تهیدستی در عذاب الیم بودند و خواستند باغ و زمین خود را بفروشند احدی حاضر بخرید نمی‌شد ناچار علف می‌پختند و می‌خوردند و بالجمله به عللمذکوره میر ابوطالب با مادر پیر داغدیده به سنگسر کوچید و درخانۀ خواهر خود معصومه زوجه سید ابراهیم شهید فرود آمد که شاید تخفیفی در آن هموم و آلام پدید آید ولی آنجا هم مردمش رفتار ستمکارانه‌ئی داشتند و مانند شهمیرزادی‌ها به مادر و خواهر جگر سوخته که گاهی بر شهیدان خویش می‌گریستند فحش می‌دادند که شما برای خارجی‌ها نوحه سرائی می‌کنید و دست انداخته موی سر مادر و گیسوی دختر را می‌کشیدند و اینها از خوف ملامتگران صوت گریه را در گلو خفه می‌کردند و در عوض اشک چشم را آزادانه روان می‌ساختند و خلاصه اینکه میر ابوطالب که آن موقع به معیت برادر کوچکش (65) سید محمد رضا متکفّل مخارج خانوادۀ خود و اطفال صغیر برادران شهید خویش بود از جهات عدیده رنج می‌برد علی‌الخصوص که صحت بدن را هم در شداید قلعه از کم خوابی و گرسنگی از دست داده و به سؤهاضمه مبتلا شده و خوراکش عبارت از شیرۀ ته دیگ برنج بود که می‌بایست آن را بکوبد و فرو برد. گویند گاهی به دستور طبیب درهای اطاق را می‌بستند وکباب می‌پختند تا این مرد فقط از دود کباب و بوی آن تغذیه نماید لذا به سبب‌های مزبوره بار زحمت‌های داخلی و ثقل مرارت‌های خارجی بر دوشش سنگینی می‌کرد ولی با قوت ایمان و نیروی توکل تن به همه آنها درداد . در ظهور اقدس ابهی برزخ امتحانات را طی کرد و به جنت ایقان وارد گشت و با بنیۀ ضعیف و تن رنجور به خدمت قیام نمود و تا چهل و چند سال دیگر کهبا این حال در جهان زیست با برادر خویش آقا سید محمد رضا به هدایت نفوس اشتغال ورزید کتاب کوچکی هم دربارۀ وقایع قلعه و مابعدش نوشت که با خط خودش موجود است و آن کتاب را هم جناب علی اعظمی که قبلاً اسمش برده شد برای نگارنده آورد که بعد از مطالعه به خود او برگرداندم و حالا که سنۀ یکصد و بیست و شش بدیع می‌باشد و بیست و دو سال از آن تاریخ می‌گذرد فقط کلیّاتی (66) از محتویات آن کتاب در نظرمانده این مطلب هم بهخاطر هست که آن مرحوم به احدی حق نداده است سرگذشتی یا عبارتی از آن کتاب را به جائی نقل کند شاید چون آن کتابچه مجموعه‌ئی است از کرامات و خوارق عادات کهاز بزرگان اصحاب سر زده و برای اشخاص کم عرفان سست ایمان باور کردنی نیست راضی به نشر آن نشده باشد علی ایّ حال این مرد در خدمت به عالم امر و احیای نفوس با برادرش در اغلب سفرها همراه بود امّا چون مانند او قدرت بر پیاده روی نداشت سواره با اوهمراهی می‌نمود مختصر اینکه این دو برادر در نشر کلمه و اعلای امرالله در سفر و حضر شباهت به آقایان نیّر و سینا داشتند لهذا شرح احوالشان از یکدیگر قابل انفکاک نیست.  
وفات میر ابوطالب کمی بعد از صعود جمال قدم به سال 1310 قمری بوده و تربتش در امام زاده قاسم سنگسر است.  
اما آقا سید محمد رضا ولادتش در حدود سنه 1246 قمری و تقریباً سه سال از آقا میر ابوطالب کوچکتر بوده و هر دو در شهمیرزاد قدم به دنیا نهادند و از پیش دانسته شد که جناب قدوس اجاره دادند که سید محمد رضا نزد مادرش بماند در عین حال او را شریک در مصائب اهل قلعه شمردند بعدها حضرت مولی‌الوری نیز او را (67) بقیة‌السیف نامیدند و چون تنی از احبای مازندران که نامش غضنفر بوده از حکمت این عنوان سئوال کرد در جوابش چنین فرمودند:  
« ای بندۀ آستان مقدس نامه شما رسید حضرت آقا سید محمد رضا علیه بهاءالله‌الابهی هر چند به جسم در قلعه نبودند لکن به روح حاضر و آقا سید احمد و آقا میرزا ابوالقاسم بالنیّابه از ایشان کأس شهادت نوشیدند آقا میرزا ابوطالب نیز با آن نفوس مقدسه در ملکوت ابهی بر سریر عفو و غفران استقرار یافت الی آخر بیانه‌ الاحلی ».  
بنا به مراتب مسطوره این هر دو برادر به بقیة‌السیف شهرت یافتند. اما تحصیلات هیچکدامشان از حدود خواندن خطوط فارسی و کمی نوشتن تجاوز نمی‌کرده جز اینکه به صرف استعداد فطری و به اشتیاق فهم آیات الهی به لسان عربی آشنا شدند.  
باری سید محمد رضا مادام که راه قلعۀ طبرسی باز بود با حیوان بارکش خوراک و پوشاک برای اصحاب می‌فرستاد و در ولایت خود نیز مردم را به امر دیانت متوجه می‌ساخت و اعضای خانواده و اقوام را به شکیبائی و بردباری دلالت می‌کرد تا وقتی که میر ابوطالب به تفضیلی که ذکر شد از قلعه به شهمیرزاد و بعد سنگسر آمد و این دو برادر با هم به حلّ (68) مشکلات خانوادگی و دلداری داغدیدگان و اعلای کلمة‌الله همدم و همقدم شدند جز اینکه صحت بدن و نیروی جسمانی سید محمد رضا بر میر ابوطالب می‌‌چربید لهذا از همان اوقات که هنوز بیش از بیست سال نداشت به تربیت بازماندگان شهدای وطن و تشویق احباء پرداخت و با حرارت و انجذاب به اعلای کلمة‌الله مشغول شد. اما کسب و کارش پیله‌وری بوده است و چون این دو پهلوان میدان استقامت زمستان‌ها به نواحی مازندران سفر می‌کردند و تابستان‌ها در حدود سنگسر و شهمیرزاد سیر و حرکت می‌فرمودند آقا سید محمد رضا که متصدی امرمعاملات نیز بود اجناسی از قبیل میوه و خشکبار از شهمیرزاد به دوش کشیده از راه جنگل به مازندران برده می‌فروخت و در مراجعت برنج به سنگسر و شهمیرزاد می‌آورد و در هر کجا به گوشی شنوا برمی‌خورد کلمة‌الله را القاء می‌کرد حاصل این رفت و آمدها این شد که عدۀ کثیری از مردم ایول و روشن کوه که در قلب جنگل و دور از جایگاه عبور و مرور بودند همچنین تعدادی از سکنۀ علی آباد (شاهی حالیه) نیز ایمان آوردند نه تنها مستعدان محل‌های مذکوره از برکت وجود این دو برادر بهنور ایمان منور شدند بلکه بسیاری از زنده‌دلان بلاد و قرای دیگر مازندران نیز به وسیلۀ ایشان از ظلمت اوهام (69) و خرافات رستند و به زمرۀ اهل نجات پیوستند. از اوصاف ممتازۀ این دو نفس نفیس این بود کهدرتمام طول حیات نهدر برابر اعداء به کتمان عقیدۀ خویش راضی شدند و نه در موارد بأساء و ضرّاء خویشتن را پنهان ساختند بل همیشه در مقابل هربلائی سینه سپر می‌داشتند و هر ناملایمی را در سبیل حق به حال سرور می‌پذیرفتند و هیچگاه از سبّ و لعن جهال روی در هم نمی‌کشیدند و هرگز از شماتت و ملامت مظاهر دجّال خم بر ابرو نمی‌افکندندو معلوم است که این خصایل حمیده وقتی که با ثبات عقیده و قوۀ توکل و توجه جمع گردد در موفقیت چهمعجزاتی خواهد کرد لهذا این دو مرد بشر صورت ملک سیرت به هدایت نفوس کثیره و رجال عظیمه توفیق یافتند که از جملۀ آنها سر دفتر جانبازان و سرخیل عاشقان حضرت شهید فاضل جناب ملا علیجان ماهفروجکی است که شرح احوال سعادت ؟؟؟؟؟ در جلد چهارم این کتاب گشت ودانسته شد که آن بزرگوار پس از دخول به امرالله چگونه سبب هدایت تمام اهل ماهفروجک و کثیری از اهالی قرای همجوار گردید. ایضاً آخوند ملا ابراهیم شهمیرزادی ملقب به خلیل الرحمن به دست این دو برادر تاج ایمان بر سر نهاد و پشت پا بر محراب و منبر زد و با اینکه قبلاً مورد احترام رجال علم از قبیل حجة‌الاسلام (70) بارفروش و امثالش بود و طلاب از نقاط مختلف برای ؟؟؟؟؟ نزدش می‌آمدند درنتیجۀ اقبال به حق مورد استهزای هر بی‌سر و پا گردید و بدین جهت ملازم بیت شد و به استنساخ آیات پرداخت به طوریکه در سنگسر و شهمیرزاد و اماکن دیگر خطوطش باقی است و عاقبت در شب دهم محرم 1309 قمری در نود سالگی مرحوم و در تکیۀ مصلای شهمیرزاد مدفون شد. حاجی ملا آقا که عالمی شهمیرزادی بوده و سمت استادی حاجی امین‌الضرب را داشته از تبلیغ شدگان همین ملا ابراهیم است گویند وقتی ملا ابراهیم از اهانت اشرار و اذیت اوباش نزد آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب گله و شکایت کرد گفتند غم مخور این میراثی است که به هر عارف سالکی بعد از وصول به مرحلۀ بلوغ باید برسد.  
ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست  
عاشقی شیوۀ رندان بلاکش باشد  
همچنین ملا محمد حسن عالم و متنفذ شهمیرزادی که قبلاً با چند نفر از مبلغین صحبت داشته بود عاقبت به دست این دو برادر به مقام ایمان و اطمینان رسید و دست از ریاست کشیده به شغل بنائی و استنساخ آیات مشغول گردید. باری این نفوس عدۀ قلیلی از هدایت یافتگان (71) به وسیلۀ این دو برادرند والاّ بسیارند از خواص و عوام که به رهبری ایشان به سرچشمۀ حقیقت رسیدند و ازفرات رحمت سیراب گشتند.  
امّا صدمات و زحماتی که بر این دو روح مصوّر وارد شده و تندبادهای شدایدی کهبر این دوسراج منوّر وزیده از حدّ تحریر افزون است شمّه‌ئی از آن که مربوط به وقایع قلعه از قبیل شهادت دو برادر دیگر و رنجوری تن و آسیب‌دیدگی دست میر ابوطالب همچنین تنگی معیشت یک عائلۀ هیجده نفری و تحمل سرزنش و نکوهش مردم بوده از قبل بیان شد بعد از آن هم تا پایان حیاتشان این رقم صعوبات وجود داشته کهشرح آنها را آقا سید محمد رضا در کتابی نوشته و شایسته است بازماندگانش در حفظآن سند تاریخی بکوشند کهمبادا پنجۀ حوادث شیرازه‌اش را بگسلاند و اوراقش را به دست باد دهد.  
یکی از سرگذشت‌های شنیدنی ایشان این است که چون این دو برادر در هیچ گیر و داری به زانو درنمی‌آمدند بلکه از هر فرصتی برای تبلیغ استفاده می‌نمودند و علی‌الاتصال ندای دین‌الله را به هر سمعی می‌رسانیدند مجتهد مبغض سنگسر که نامش آقا سید محمد بود روزی بالای منبر اظهار داشت که آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب دو کافر گمراهند (72) که مسلمانان را به ضلالت می‌اندازند لهذا به هر خانه‌ئی کهوارد شوند باید آن خانه را کوبید با خاک یکسان کرد. این مطلب را من باب تأکید چند روز دیگر هم تکرار نمود این قضیه در شهمیرزاد به سمع آقا سید محمد رضا رسید و فی‌الفور حرکت به سنگسر نمود و از راه به منزل همان مجتهد وارد شد در حالیکه عده‌ئی ازمحترمین محل هم حاضر بودند مجتهد از دیدن او مرعوب گشت و بی‌اختیار از جای جسته او را در بغل گرفت و رویش را بوسید و در صدر اطاق جایش داد و به کمال خضوع و خشوع در محضرش رفتار کرد . پس از ادای آداب مرسومه اظهار داشت که مستدعی هستم ناهار را در همینجا میل بفرمائید آقا سید محمد رضا گفت فعلاً معذورم ولی چون چند روز در سنگسر خواهم ماند مجدداً شمارا ملاقات خواهم کرد پس برخاسته به منزل همشیرۀ خود رفت حاضران به مجتهد گفتند آقا به موجب حکم خودتان باید منزلتان راخراب کرد این مرد هم به همین نیّـت به خانۀ شما وارد شد تا فتوی شما در حق شخص شما اجراء گردد سپس گفتند مادیدیم کهایشان میل به معانقه نداشتند و با بی‌اعتنائی و اقتدار رفتار کردند و این شما بودید که پیش دویدید و روبوسی کردید و نهایت فروتنی را معمول داشتید اگر این شخص (73)بد و خارج از اسلام است شما چرا محبت و احترام در حقش فرمودید و اگر خوب و اولاد پیغمبر است به چه سبب به ما حکم می‌نمائید که به ایشان آزار برسانیم.  
« خدا را زین معما پرده بردار » مجتهد به معاذیری ناموجه معتذر شد که دانستند گفتارش بر بالای منبر ؟؟؟؟؟ اغراض شخصی و حفظ ریاست ظاهری بوده است.  
دیگر آنکه دفعه‌ئی این دو بزرگوار ضمن سیر و سیاحت گذارشان مانند سابق به قریۀ عرب خیل افتاد که احبّاء ایشان را مدتی نگاه داشتند آنها هم به کمال حرارت به نشر نفحات مشغول و با جناب ملا امینا که او هم از بقیة‌السیف و مقیم عرب خیل بود انیس و جلیس و غالباً به ذکر شهامت شهداء و مناقب نقبای قلعه رطب اللّسان بودند حتی روزی لباسی را کهاز حضرت قدوس به یادگار داشتند زیب قامت آقا سید محمد رضا کردند و با این عمل خاطرات ایّام رفته را از غم و شادی زنده ساختند و کل احباب قریه نیز حزن را با سرور آمیخته کف‌ها زدند و سرودها خواندند وقوع این وقایع زلزله در ارکان علمای سنگسر و شهمیرزاد و سمنان و بعضی نقاط دیگر مازندران انداخت و آنها را (74) به عریضه نگاری و بستن این افتراء واداشت که حضرات بابیه می‌خواهند مثل قلعۀ طبرسی قلعه بسازند و با دولت به جنگ بپردازند و اضافه کردند که سید محمد رضا و میر ابوطالب سلسله جنبانان این جماعتند که دست از مسمانان هم برنمی‌دارند و پیوسته مردم را به دین خود می‌خوانند و آنان را به گمراهی می‌کشانند و در ولایت زمینۀ فساد استوار می‌سازند خلاصه بر اثر این عریضۀ شکوائیه علماء از طرف دولت فرمان رسید که حاکم محل آن دوسیّد را دستگیر و تحت‌الحفظ به طهران روانه کند مأمورین حکومتی در بهنمیر آن دو مرد محترم را با سه تن دیگر به نام آقا غلامرضا، آقا لر، آقا محمود کهدر آن وقت نزدشان بودند گرفته بازوهایشان را بسته و هر پنج نفر رادر سرمای زمستان 1277 قمری با فحش و تازیانه پیاده به طهران برده در حبس انبار انداختند و این در زمانی بوده است که جناب ملا صادق مقدس خراسانی و آقا شیخ ابو تراب اشتهاردی و حاجی محمد اسمعیل ذبیح برادر حاجی میرزا جانی کاشانی و چند نفردیگر نیز در زندان به سر می‌بردند که شیخ ابو تراب اشتهاردی در زندان بیمار شد و صعود نمود و بالجمله این دو برادر آنجا هم به هدایت جمعی از محبوسین موفق گردیدند و بعد ازدو سال و نیم کشیدن رنج زندان (75) شخصی از مقرّبان سلطان به نام آقا محمد دائی سنگسری از احوالشان مطلع گردیده به پاس هموطنی وسیلۀ نجاتشان را فراهم ساخت و حکمی از پادشاه آوردکه این دو برادر آزاد هستند ولی آنها در این مورد اقتداء به جناب اسم الله الاصدق نمودند چه آن جناب چنانکه در تاریخچه‌اش گذشت خروج از سجن انبار را موکول به آزادی چهل تن از همزنجیرهای خود کرده بود که شرطش در پیشگاه ناصرالدین شاه مقبول افتاد این دو برادر نیز که لابد خروجشان بعد از جناب اصدق خراسانی بوده است خواستار آزادی سایرین شدند آقا محمد دائی نیز که به پدرشان آقا میر محمد علی سابقۀ ارادتی داشت اجازه مرخصی آنان را هم گرفت واین دو برادر را در منزل خود مهمان کرد آنها هم عزم را جزم نمودند که پاداش احسان‌های او را به احسن وجهی ادا کنند لهذا با نفس گرم و هیجان قلب آغاز سخن کرده صحبت را به امر مبارک کشانیده او را موقن و مذعن به امرالله نمودند بعد به سنگسر آمده با نشاطی جدید و حرارتی شدید آتش بر دل‌های افسرده زدند و به احیای قلوب مرده پرداختند و چنان کلماتشان در مردم مؤثر افتاد که شعلۀ نار حسد در سینه‌های اعداء زبانه کشید از قضا اسم‌الله الاصدق هم به تازگی از خراسان (76) به سنگسر آمده بودند و چون آثار فتنه و انقلاب از وجنات اهالی نمودار شد بیش از چهل روز توقف نفرموده به معیّت آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا اول به طهران و از آنجا به اصفهان سپس به یزد و بالاخره به خراسان رفتند و درهر جائی به قدر اقتضا اقامت نمودند و دوستان را به دیدار خویش مستبشر داشتند در خراسان جناب اسم‌الله الاصدق که وطنشان بود ماندند و این دو برادر پس از ابلاغ کلمة‌الله و افشاندن بذر محبت‌الله راه سنگسر را پیش گرفتند و مانند سابق ؟؟؟؟؟؟ غافلان مشغولگشتند.  
باری چنانکه از نوشتۀ آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان علیه الرحمة و الرضوان برمی‌آید این دو برادر به دفعات به جرم نشر نفحات گرفتار ظلم دشمنان شدند و بارها به زندان افتادند که شرح یک دفعه آن به عین عبارت جناب رحمانیان این است :  
( ایّامی که جمال قدم جل ذکره الاعظم در بغداد تشریف داشتند علمای سنگسر و شهمیرزاد و سمنان نزد حکومت سمنان شکایت کردند که این دو نفر سادات باعثند مردم را از دین شریف اسلام خارج می‌کنند اگر ایشان را به حال خود وابگذارید عموم مردم این حدود بابی خواهند شد البته باید جلوگیری کرد حکومت مأمور به شهمیرزاد فرستاد مرحوم (77)آقا سید محمد رضا را گرفته باز و بسته با نهایت شدت و پیاده به سنگسر آوردند. سنگسر امام زاده‌ایی دارد که تولیت آن سابقاً به دست ایشان بود از ایشان گرفتند به دیگری داده بودند و حضرت ایشان را با حالت دست بسته برده نزدیکی بقعه خلق زیاد مجتمع شدند ایشان لسان تبلیغ می‌گشایند متجاوز از یک ساعت صحبت می‌کنند چند نفری تصدیق می‌نمایند خصوصاً میر محمد حسین نامی بود از اهل امام زاده قاسم مؤمن و منجذب شده از برای احباء (در ) انفاق مال بی‌اختیار بوده حالت عجیب و غریبی از او ذکر می‌کنند تا اینکه شبی خواب می‌بیند که باید نوزده تومان وجه بدهد تا اینکه مرحوم آقا سید محمد رضا را از حبس خارج نمایند و مدت سه ماه مرحوم آقا سید محمد رضا با چهار نفر دیگر از احبای سنگسر در سمنان حبس بودند و مکتوبی مرحوم آقا سید محمد رضا به حکومت می‌نویسد که اگر باید ما را به طهران بفرستی زودتر بفرست و اگر می‌خواهی ما را از حبس خارج کنی مبلغ نوزده تومان وجه موجود داریم برای شما بفرستیم بیش از این برای ما امکان ندارد درهر حال مبلغ مذکور را حکومت دریافت داشته ایشان را پس از سه ماه خارج می‌کند. انتهی  
باری چنانچه قبلاً معروض افتاد آقا میر ابوطالب (78) به فاصله کمی بعد از صعود حضرت بهاءالله رحلت کرد و آقا سید محمد رضا در سال هزار و سیصد و یازده قمری با کسب اجازه در شصت و پنج سالگی به حال پیری و شکستگی به ساحت اقدس مشرف شد. مرحوم میرزا یوسف خان وجدانی که آن موقع در ارض اقدس بوده بعدها در سنگسر برای احباء نقل می‌نموده است که چون ورود آقا سید محمد رضا را به حضرت مولی‌الوری عرض کردند از جای برخاستند و با جمع احبا به استقبال تشریف بردند و او را در آغوش کشیدند و تا داخل بیت مبارک دستش را دردست داشتند و هنگام زیارت روضۀ مبارکه فقط او را با خود به درون می‌بردند.  
همانا در آن زمان هنوز ناقضان پیمان نقضشان را ظاهر نکرده سراً به مخالفت مشغول بودند مجاورین احبا هم نیات آنها را در اقوال و افعالشان مطالعه می‌نمودند ولی همه را ناشنیده و نادیده می‌گرفتند که شاید اهل فتور متنبّه گردند آقا سید محمد رضا هم به قضایا پی برد و در مراجعت احباب را به اهمیّت وفای به عهد واقف می‌ساخت و در این زمینه داد سخن می‌داد حتی می‌گفت هر که در تمسک به میثاق تهاون ورزد از امر جمال قدم منحرف گشته است ولو از اولاد جمال مبارک باشد این تاکیدات (79) مستمره سبب بیداری احباب گردید به طوریکه در آن حدود احدی ناقض نشد بلکه با ثبوت و رسوخ به خدمات امریه فراخور توانائی خویش مشغول گشتند آقا سید محمد رضا در سال 1315 قمری نیز که در هفتادمین مرحله از عمر بود به معیت آقا سید محمد باقر فرزند برادر شهیدش آقا سید احمد به ساحت اقدس مشرف گردید و در مراجعت همچنان به تشویق و تهذیب یاران و تبلیغ و تنبیه مسلمانان اشتغال داشت تا بالاخره در سال 1318 قمری در مدینۀ بارفروش (بابل کنونی) بعد از یک عمر خدمت و استقامت با حال قداست و نزاهت جسم فرسوده رها نمود و با پر و بال روح به فضای قدس پرواز کرد. اهل عناد از دفنش مانع شدند و قصد اهانت داشتند ولی احباب تدبیری اندیشیده گفتند میّت را باید به سنگسر برسانیم آنگاه شبانه جسد مبارکش را به لر محله بردند در خانه کاکا حسین گذاردند و شب بعد آن را در مقبرۀ درویش تاج‌الدین مدفون ساختند ودر سال 1349 قمری که دولت درصدد برآمد آن محل را برهم زند فرزندان آقا سید محمد رضا یعنی جمالیه و سید ابراهیم بقایای جسد پاک پدر را به قلعه شیخ طبرسی برده در پشت دیوار شمالی بقعه طرف بیرون به خاک سپردند. الواح عنایت آمیز متعددی به افتخار این دو برادر از جمال اقدس ابهی (80) و حضرت مولی‌الوری عزّ نزول یافته است که جمیعاً در کتابی به خط آقا سید محمد رضا مرقوم و درخانواده‌اش موجود می‌باشد از جملۀ آنها صحیفه‌ئی است از جمال قدم معروف به لوح عدل که در آن آقا سید محمد رضا را به «اسم‌الله ‌العادل» ملقب فرموده‌اند این صحیفۀ مبارکه به خط حضرت مولی‌الوری بوده است. اثر قلمی این دو بزرگوار هم چنانچه قبلاً ذکر شد اولاً عبارت از کتابچه‌ئی است به قلم میر ابوطالب در وقایع قلعۀ طبرسی که خود همه جا شاهد و ناظر بوده ثانیاً کتابی است از آقا سید محمد رضا در شرح احوال خود که هر دو نزد بازماندگانشان باقی است همانا اولاد آقا سید محمد رضا بعد از عروجش عریضه‌ئی به ساحت اقدس تقدیم داشتند و حضرت مولی‌الوری به اعزاز آن راحل بزرگوار زیارتنامه‌ئی از قلم مبارک صادر و ارسال فرمودند که سوادش به خط آقا سید محمد باقر در مجموعه‌ئی از الواح ضبط گشته است. جاداشت که در این تاریخچه هم درج گردد اما چون نسخه‌اش در دست نیست لوح مبارک ذیل را مسک الختام این فصل قرار می‌دهیم: (81)  
مازندران ـ جناب آقا سید محمد رضا علیه بهاء‌الله الابهی :  
هوالله  
یا بقیة ارواح استشهدت فی سبیل الله طوبی لک بما سمعت النّداء طوبی لک بما لبیّت الدعّاء طوبی لک بما آمنت بالله طوبی لک بما انجذبت بنفحات الله طوبی لک بما دخلت القلعة العلیاء طوبی لک بما تحمّلت المصائب الکبری طوبی لک بما احتملت المشقّة العظمی طوبی لک بما احترقت فی نیران الاضطهاد من کل قاسی القلب شدید البأس لایرحم احداً من الوری طوبی لک بما قضیت عمرک کلّه مضطرماً بنار البأساء و الضّراء طوبی لک بما آنست الحسین فی القلعة العظمی طوبی لک بما فزت بمشاهدة النور المبین فی جبین تلئللا بشعاع ساطع منیر فی وجه قدس کل من رأی قال سبّوح قدوس ربّ الملائکة و الروح و هذا فضل یفتخر به کل سکان الجبروت فی الملا الاعلی طوبی لک بما قصدت مطاف اهل ملکوت الابهی و عفّرت وجهک بتراب الروضة النّوراء. ع‌ع (82)

جناب ملا یوسف بیک نخعی خوسفی  
از ابتدائی که نگارندۀ این اوراق بر تألیف این کتاب مصمّم گردید نام ملا یوسف بیک در فهرست ذهنی رجال آن قرار گرفت زیرا کمی قبل از آن رساله‌ئی به قلم ایشان از مجرای محفل مقدس ملی به لجنۀ تبلیغ رسیده بود که از نظر این عبد هم گذشت و معلوم شد این بزرگوار مصباحی است از مصابیح هدایت که باید ترجمه‌اش را در کتاب درج نمود لکن اسناد و مدارکی برای این کار در دست نبود تا اینکه در هذه السّنه یعنی سال 126 بدیع گذار این بنده به بیرجند افتاد و چون خوسف وطن آن مرد در نزدیکی آن شهر قرار دارد برای کسب اطلاع از احوالش به مطلعین بیرجند مراجعه گردید گفتند او سرگذشت خود را نوشته و به محفل روحانی اینجا داده است لهذا روزی این عبد به معیت دو نفر از اعضای محفل به جستجو پرداختیم تا اوراقی به انشای آن مرحوم حاوی کیفیت تحصیل و تصدیقش پیدا شد. نوشتۀ دیگری هم به امضای (83) آقا غلامحسین ثابتی به دست آمد که همان مطالب را به اضافۀ بعضی سرگذشت‌های دیگر شامل بود از معمرین اهل خوسف نیز که مقیم بیرجند بودند اطلاعاتی تحصیل گردید که اکنون خلاصۀ جمیع آنها در این فصل نوشته می‌شود.  
مولد و وطن ملا یوسف بیک قریۀ خوسف از قرای قائنات می‌باشد که با شهر بیرجند شش فرسنگ فاصله دارد ولایت قائنات که آن را قهستان « کوهستان » می‌نامند و محصول زعفرانش مشهور آفاق است از حیث آب بسیار فقیر می‌باشد و این حکایت لطیفه مانند در آن حدود شهرت دارد کهوقتی امیر قائن گذارش به قریۀ سرچاه که از قصبات مهم قائنات استافتاد و به خیال آنکه این محل باید از آبادی‌های پر گیاه و میاه باشد با خدم و حشم به طرف آبشخور یعنی جائی که آب قنات آفتابی می‌شود رفته دیده لوله‌ئی تعبیه کرده وازدیواری گذرانده‌اند به سه برابر لولۀ آفتابه که تمام آب قنات از آن بیرون می‌آید و در حوضچه‌ئی می‌ریزد واهالی به نوبت ظروف خود را زیر لوله می‌گیرندتا پر شود پس بر سبیل تعجب گفت آب سر چاه همین است؟ یکی از حاضران گفت خیر قربان سه چهار کوزه هم به ده برده‌اند.  
باری گویند قریۀ خوسف دربین دهات و قصبات خشک قائنات به خوبی هوا و فراوانی آب و سرسبزی صحرا (84) و حاصلخیزی زمین و باروری درختان میوه‌دار ممتاز است ارباب قریحه و ذوق هم در این قریه چند نفری پیدا شده‌اند بزرگان محل عبارت از خوانین و بیک‌ها می‌باشند کهبرای خود شخصیت و اهمیت قائلند سکنۀ قریه به شعائر دینی هم پایبند می‌باشند ملا یوسف بیک که من بعد لاجل تخفیف کلمه نخعی تنها یاد خواهد شد در سال 1294 هجری قمری متولد گردید نام پدرش محمد بود که پسر را در هفت سالگی به مکتب فرستاد. نخعی لکنتی در زبان داشت که به روانی از عهدۀ حرف زدن برنمی‌آمد بدین سبب همدرسان او را مسخره می‌کردند بلکه بعضی از بزرگسالان هم که با او طرف مکالمه واقعمی‌گشتند به قهقهه می‌خندیدند و آن طفل شرمنده و افسرده می‌شد و در کار خویش متحیر می‌ماند و چون تحمل آن نوع حقارت فوق طاقتش بود بعد از آنکه مختصر خط وسوادی پیدا کرد و اندکی از علم صرف را فراگرفت مکتب را ترک گفت و چند سال به کسالت و بطالت گذرانید تا اینکه ناگهان به غفلت خویش پی برد و بر عمر هدر رفته افسوسخورد و به جدّ در صدد جبران مافات برآمده بهزمرۀ طلاب پیوست و به کمال جدیّت به تحصیل پرداخت و در قلیل زمانی به قواعد لسان عرب عالم و محیط گشت ودرهیجده سالگی رساله‌ئی در مهمّات قواعد نحو تألیف کرد که اساتید (85) فن آن را پسندیدند و اسلوبش را مستحسن شمردند.نخعی پس از فراغ از رشتۀ ادبیات وارد و ؟؟؟؟؟ در تحصیل و تحقیق معارف شرعیه یعنی فقه و اصول و تفسیر و غیرها گردید و چون دانسته بود که محمد قلیخان نخعی کهیکی از بستگانش بود بهائی است خویش را موظف دانست که او را به دیانت اسلام برگرداند چه که خود را مروج شریعت و متضلع در علوم دینی به حساب می‌آورد. اما برای معرفت به حال و هویت محمد قلیخان باید به دورۀ قاجاریه برگردیم چه که در آن زمان مردی به نام محمد رضا خان در خوسف به قدرت و حسن تدبیر حکومت می‌کرد که دفعه‌ئی از جانب محمد شاه به طهران احضار گردید و چنان افتاد که طالع سعید و توفیق مساعد به علتی که بر ما مجهول است او را به دولتسرای جناب میرزا بزرگ نوری والد حضرت بهاءالله کشانید و سعادت تشرف به محضر نورمبین که هنوز سنین صباوت را طی می‌کرد برایش حاصل گردید و چنان شیفتۀ گفتار و آشفتۀ رفتار آن نوجوان عالی مقدار شد که در مراجعت به خوسف ورد زبانش ذکر جلوه و جلالت پسر میرزا بزرگ نوری بود بعدها که ندای حضرت باب مرتفع گردید و متعاقبش صیت ظهور بهاءالله به اقطار و اقالیم رسید نخستین کسی که در خوسف ایمان آورد محمد قلیخان نوۀ همان محمد رضا خان بود و چگونگی اقبالش (86) به امرالله چنین بود که چون در عصر حضرت بهاءالله می‌زیست پس از استماع ندای ایشان خود را مکلف دانست که تا مطلب را به درستی تحقیق نکند و به جانبی از نفی و اثبات ثابت نگردد از پای ننشیند و آرام نگیرد لهذا از وطن بیرون آمد و از مکان صاحب داعیه تفحص بهعمل آورد تا وقتی که دانست محل استقرار ایشان مدینۀ عکاست پس خود را به تنهائی به آنجا رسانید و به افتخار مثول نایل و به شرف ایمان فایز و از کمال اشتعال سرا پا شعلۀ فروزان گردید و در مراتب عرفان به مقامی رسید که در جمیع احوال حق را حاضر و ناظر می‌دید و بدین جهت در کل احیان حتی در وحدت و خلوت همان آداب آناء تشرف را بجا می‌آورد و سال‌ها بدون اندک قصور و فتوری و بی‌کمترین کلال و ملالی به همین منوال گذرانید تا اینکه بر اثر زیارت لوحی از الواح مبارکۀ حضرت عبدالبهاء دانست که مراعات آن آداب در جمیع دقایق و ساعات لازم نیست به هر حال این مرد در مراجعت از ساحت اقدس با آن سرمایۀ سرشار از محبت و حرارت که بالطبیعه اخلاق رحمانی و کمالات انسانی را قولاً و فعلاً متضمن است به نشر نفحات پرداخته متدرجاً عده‌ئی را به سراپردۀ توحید داخل کرد این بزرگوار در تزکیۀ نفس و تهذیب باطن به مقامی بالغ شده بود که میقات اجل خود را (87) به دقت یعنی با ذکر روز و ساعت با خط خویش در پشت اوراق کتابی مرقوم داشت و شب قبل از یوم وفاتش در حالیکه خرم و خندان بود به اهل بیت گفت جمال قدم و مرکز میثاقش قبلاً در عالم رویا به من خبر داده بودند که در صبح فردا به جهان باقی خواهم شتافت پس شما امشب لوازم کفن و دفن را فراهم سازید. علی‌الصباح سر از بستر برنداشت و معلوم شد که همان موقع یعنی در بامداد روح تابناکش از غمکدۀ خاک به عالم پاک شتافته است.  
باری این مرد یعنی محمد قلیخان از طرف ناصرالدین شاه به منصب سرهنگی رسیده و در طب قدیم نیز سررشته و شهرتی داشته است و چنانکه قبلاً مرقوم افتاد ایمان این مرد محترم بر نخعی که از شدت تمسک به اسلام قتل عام بهائیان را ثواب و ریختن خونشان را مباح و اعدام و اضمحلالشان را اکبر طاعات و اعظم عبادات می‌شمرد گران می‌آمد لهذا رفت و آمد را با او شروع کرد محمد قلیخان هم با فراست ایمانی نیت نخعی را دریافت و با او گرم گرفت و به قسمی با صمیمیت و محبت با او معاشرت و مراوده می‌کرد که حجاب ملاحظات از میان برداشته شد و باب مذاکرات مفتوح گردید و بسیاری از شب‌ها تا صبح در خفا به محاوره گذشت و بسا از روزها که ساعت‌ها به همین منوال در خلوت (88) سپری شد اما چون محمد قلیخان در معارف صوری دون مرتبۀ نخعی قرار داشت مشکلات نخعی حل نگردید لهذا ایرادات و اعتراضات خویش را بنگاشت و به محمد قلیخان داد تا آن را به ساحت اقدس ارسال دارد و جواب بطلبد محمد قلیخان آن نوشته را به بیرجند نزد ملا عبدالکریم که تنی از احبای فاضل و مستقیم بود فرستاد او هم اجوبۀ کل آنها را مرقوم و اعاده نمود وقتی که آن رساله به نظر نخعی رسید هر چند ؟؟؟؟ محتویاتش را صحیح و عقلانی یافت ولی به علت نایرۀ عنادی که در قلبش نسبت به این امر مشتعل بود و به سبب شدت بغضی که در سینه‌اش جای داشت به این جهت از حریم انصاف دور بود آن جواب‌ها قانعش نکرد بلکه سبب شد که شبهات تازه بر او طاری گردد و بنا به نوشته خودش مصداق کریمۀ قرآنیه « کلّما نضجت جلودهم بدلّناهم جلوداً غیرها » گردید مطالعه کتب و رسائل استدلالیه نیز او را سود نبخشید ولی به این درجه از تصمیم رسیده بود که تا در امر جدید به طرفی از حقانیت یا بطلان نرسد دست از تحقیق برندارد. در اثنای این مجاهدات والدش به عالم دیگر شتافت و چون آن مرحوم از اهل استطاعت و زیارت خانۀ کعبه بر او واجب وقبل از آنکه فرصت حج بیت‌الله را به دست آورد درگذشته بود نخعی مصمم شد (89) که دین دینی پدر را ادا کند و هم به بهانۀ سفر مکه به عکا برود تا آنچه باید بفهمد در آنجا بفهمد پس بار سفر بربست و با دو نفر حاجی دیگر که با هم برادر بودند رو به راه نهادند نام یکی از آن دو حاجی ملا غلامحسین و دیگری حاجی ملا یوسف و از لحاظ اعتقاد اولی شیخی حاجی کریمخانی و دومی بهائی بود. باری این سه تن با هم طی طریق نمودند تا به مشهد رسیدند در این شهر هم نخعی را با نفوسی از احباء ملاقات دست داد ولی حبل اوهامش گسیخته نشد و سررشتۀ حقیقت به دستش نیامد تا اینکه به عشق آباد رسیدند در آن مدینه نخعی به فوز صحبت دانشمند جلیل القدر بهائی جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است فائز شد و از برکت افاضات آن بزرگوار از عقبات شبهات گذر کرد و به سرزمین بهشت آئین یقین واصل گردید و پس ازبلوغ به این مقام اعلی و حصول آن مرتبۀ علیا خود را صاحب چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه و قلب پر انتباه یافت و تلاوت آیا ت الهیه سبب مزید سرور و انجذاب و علت زوال کدورت و ملالش گردید تاریخ این ولادت روحانی اوایل شهر رمضان 1319 قمری و چند ماه پس از فوت والدش بود در همان سنه حاجی ملا غلامحسین شیخی یکی از دو رفیق (90) راهش نیز به سفینۀ نجات راکب و به ساحل حیات یعنی به نعیم ایمان واصل گشت این سه رفیق که اکنون همگی بهائیانی پرحرارت و سرمست از بادۀ معرفت بودند به سفر ادامه دادند و در دل آرزوی لقای محبوب را می‌پرورانیدند و با قدم شوق کوه و هامون را درمی‌نوردیدند ولی در هر نقطه که به دوستان قصد خود را بر زبان می‌آوردند می‌شنیدند کهاین اوقات زیارت طلعت میثاق ممکن نیست چرا که هیئتی برای تفتیش از جانب سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی به عکا آمده اسباب مزاحمت حضرت مولی‌الوری را فراهم ساخته‌اند بالاخره این سه مسافر در بین خوف و رجا به بیروت رسیدند و آقا محمد مصطفی بغدادی را که از جواهر مؤمنین بود ملاقات نمودند او هم موانع تشرف را گوشزدشان کرد معهذا خود او چون شدت اشتیاقشان را دید احوالات را به محضر مبارک معروض و ؟؟؟؟؟؟ عریضۀ عربی نخعی به ساحت اقدس ارسال داشت پس از دو هفته لوح مبارک مشعر بر اذن تشرف عزّ وصول یافت و آن سه رفیق چند حیوان سواری کرایه کرده به کمال وجد و شعف روی به راه نهادند درنه فرسخی عکا قاصدی موسوم به آقا نجفعلی به حضرات برخورده خیر مقدم گفت و اظهار داشت که من بالنیابه ار جانب حضرت عبدالبهاء به پیشواز آمده‌ام (91) سرکار آقا فرمودند اگر قلعه‌بند نمی‌بودم خودم به استقبال می‌شتافتم لهذا مرا فرستادند و فرمودند ممکن است در بین راه سانحه‌ئی پیش آید که وجود تو لازم باشد بالجمله همگی روانه شدند تا به جائی رسیدند که زمینش مخلوطی از لای ورمل بود و معبری داشت کهاتومبیل و انسان و حیوان از آن عبور می‌کرد رفقا از آنجا گذر کردند ولی چارپای حامل نخعی کهاز پشت سر می‌آمد در آن محل تا شکمدر گل فرورفت نخعی که چنین دید بهامید نجات از آن باتلاق خود را از پشت حیوان پائین انداخت ولی خود هم در گل افتاد این موقع راکب از طرفی و مرکوب از طرف دیگر به تلاش افتادند پس از چند دقیقه حیوان کهسبکبار شده بود خود را به زحمت بیرون کشید ولی نخعی در گل باقی ماند این هنگام آقا نجفعلی فرستادۀ حضرت مولی‌الوری که با آن دو رفیق دیگر از جلو می‌رفت ملتفت شده شتابان بدون اندک بیم و هراسی بهمحل خطر آمده به سرعت و کیفیتی او را بیرون آورد که باعث حیرت رفقا گردید بالاخره مسافران به عکا وارد و به محضر مبارک مشرف و در مدت اقامت دو بار هم به زیارت روضۀ مبارکه نائل شدند مدت توقف نهیوم بود که هر روز تشرف حاصل می‌کردند و عین بعضی از عبارات نخعی در خصوص آن ایام فرخنده فرجام این است: (92)  
( « کراراً به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء ارواح من فی الغیب الشهود فداه مشرف شدیم و علم الیقین تبدیل به عین الیقین شد و مصداق شریفۀ لایشغله شأن عن شأن به چشم ظاهری نیز مشاهده گردید چه که در حین نزول بیانات دریّات کاتب به اسرع مایمکن اشتغال به نوشتن داشت و هیکل اقدس در همان حین با حاضران هم متکلم و به امر و نهی مشغول و متدرجانه مرتبه از قلب و ما فی الضمیر این عبد هم اخبار فرمدند) » انتهی.  
چنانچه در عبارات نخعی ملاحظه فرمودید درایام نه‌گانه تشرف نه دفعه حضرت عبدالبهاء نیت قلبی او را مکشوف داشتند یکی از آنها این بوده است که روزی لوحی به عربی به کاتب دیکته می‌فرمودند در یکی از عبارت‌های لوح جمله‌ئی بود که با قواعد لسان عرب مغایرت داشت نخعی پیش خود اندیشید که این جمله اگر به نظر علمای نحو برسد ایراد خواهند گرفت آیا به چه مناسبت حضرت عبدالبهاء بعضی کلمات را برخلاف قواعد قوم صادر می‌فرمایند این هنگام حضرت عبدالبهاء کاتب را مخاطب داشته فرمودند فلان کلمه را اینطور بنویس که نحویّون نگویند چرا برخلاف قواعد قوم صادر شده است کاتب فی‌الفور آن کلمه را به نحوی کهفرمودند اصلاح کرد اما نخعی (93) از خجالت قطرات عرق از گونه و جبینش بیرون دوید. مختصر حضرت عبدالبهاء در آخرین یوم یکایک رفقا را جدا جدا احضار فرموده هر کدام را مشمول عنایت قرا دادند من جمله به نخعی فرمودند من می‌خواستم بیش از این نگاهتان بدارم ولی حکمت و مصلحت اقتضاء می‌کند که دیگر توقف نکنید انشاءالله صحیح و سالم به وطن خواهی رسید و تو چه بسیار از نفوس را که احیاء خواهی کرد و چه بسا از مرضی را که شفا خواهی داد سپس اذن دادند که به مکۀ معظمه هم مشرف بشوند حضرات پس ازخروج از عکا راه حجاز را پیش گرفتند و مناسک حج بیت الله را بجا آورده به سوی بندر عباس روان گردیدند و ازآنجا عازم کرمان شدند در اثنای طریق دوبار مورد حملۀ راهزنان گشتند که دفعۀ اول نخعی با چماق مضروب و در دفعۀ ثانی گلوله به یک طرف رانش اصابت کرده از طرف دیگر خارج شد و با چنین زخم ؟؟؟؟ کهدردی شدید دربرداشت به مقصد رسید داراب نامی ازاهل کرمان کهبه ظاهر زردشتی ودر باطن بهائی بود به هر سه مسافر نهایت ملاطفت و همراهی را مبذولداشت و همه نوع رهنمائی در حقشان بجا آورد و جراح بر بالین نخعی حاضر کرد اما هرکه آن جراحت وحشتناک را می‌دید می‌گفت این زخم علاج‌پذیر نیست جراح که سهل است (94) ارواح آسمانی هم از معالجه‌اش عاجز خواهند بود ولی نخعی به شخصه چون حضرت عبدالبهاء هنگام وداع به وقوع خطری در این سفر اشاره و در آخر فرموده بودند انشاءالله صحیح و سالم به وطن خواهی رسید به حصول شفا واثق بود و بالنتیجه بعد ازدو ماه جراحتش التیام پذیرفت و سالماً به وطن خود مراجعت نموده با شوق و ذوقی بسیار به اعلای کلمة‌الله مشغول و به تبلیغ تنی از علمای محل به نام ملا عزیزالله موفق گردید این شخص در شئون علمی با نخعی برابری و در تقریر و بیان بر او برتری داشت آنگاه آن دو عالم به کمک یکدیگر امرالله را به اهل استعداد ابلاغ می‌فرمودند تااینکه جمعی به دین‌الله مهتدی شدند و انجمن یاران را رونق بخشیدند و این سبب بغض شیخ محمد حسن فقیه مسلم و مدرس معروف خوسف گردید. این شیخ سال‌ها درعتبات در محضر مرحوم حاجی میرزا حسن حجة‌الاسلام شهیر شیرازی تحصیل کرده بود و درخوسف حوزه درس فقه و اصول داشت که نخعی من حیث العلم و العمل طلبۀ ممتازش بود چنانکه بارها شیخ به تلامذه‌اش گفته بود که بعد از من تنها کسی که لایق احراز مقام تدریس به جای من می‌باشد همین ملا یوسف بیک است و بس و پس از من باید کل به او اقتدا نمایند و در قضاوت‌های (95)شرعی از او فتوی بخواهند و این تأکیدات به این سبب بود که به ایمان و فراست و شم فقاهت خصوصاً به تقوی و عدالت نخعی چنان اطمینان داشت که در بسیاری از موارد به شهادت تنها شخص او بدون مستند شرعی دیگر اکتفا و حکم قطعی را در آنباره صادر می‌نمود و حال آنکه در شرع شریف اسلام و سایر شرایع الهیه برای اثبات هر قضیه‌ئی دو شاهد عادل لازم است.  
باری این شیخ دراوایل جلوسش بر مسند شریعتمداری عداوتش به امرالله به آن میزان بود که به اهل خوسف سپرد قدم به حمام آقا میرزا جعفر که از معاریف بهائیان به شمار می‌آمد نگذارند و درصدد افتاد که حکم خراب کردن آن حمام را بدهد اما بعد از چندی از حدت عداوت کاست و رفتن به آن حمام را تجویز نمود با احباب هم گاهی معاشرت می‌کرد حتی وقتی که عازم زیارت مشهد رضا شد از بین راه ضمن نامه‌ئی که به کسان خود نوشته بود به مشاهیر احبا سلام فرستاد معهذا معلوم نیست به چه علت بار دیگر خصومت و عناد را تجدید کرد و با اینکه نخعی را قبلاً یعنی وقتی که هنوز تحصیل می‌کرد اعدل عدول محل به شمار می‌آورد اکنون او را اکفر کفره محسوب می‌داشت ولی شعلۀ نار ایمان نه چنان در قلب نخعی مشتعل بود که از تکفیر آن شیخ خاموش (96) پذیرد بلکهروز به روز بر درجۀ شور و انجذاب و مرتبۀ فعالیتش افزوده می‌شد کم‌کم برخی از تلامذه شیخ با نخعی و ملا عزیزالله مربوط گشتند و در مقابل دلایل و براهین محکم و متین آنها سر تسلیم فرود آوردند و خود را محبّ بلکه مؤمن به امرالله محسوب می‌داشتند ولی های و هوی شیخ در مجامع و معابر و عربده‌اش بر فراز منابر همچنان گوش‌ها را می‌خراشید بالاخره جمعی از احباءالله به صلاح دید یکدیگر کتاب فرائد ابوالفضائل گلپایگانی را بهاو دادند او هم چون به نظر بغض و اعتساف در آن می‌نگریست نه به دیدۀ عدل و انصاف پس از ملاحظه به زعم خود کتابی بر ردّ فرائد نوشت و نخعی جوابی بر ردیّه‌اش مرقوم نمود بالاخره شیخ مذکور طلاب را از نشست و برخاست با این دو نفر برحذر داشت و چنان تهدیدشان کرد که از محک امتحان سیه‌روی در آمدند و اعتبار ناپایدار دنیا را بر سعادت بی‌زوال ؟؟؟؟ ترجیح داده قدم بر اثر قدم شیخ گذاردند. شیخ بعد از آن به ذیل زمامداران متوسل شد و از حاکم وقت که شاید حسام‌الدوله بود طلب نمود که نخعی و ملا عزیز الله را یا به قتل رساند و یا از بلد اخراج نماید لهذا نخعی به دستور حکومت در موقوف استهزاء و اذیت قرار گرفت و ملا عزیز الله به بیرجند احضار (97) و پایش در فلکه چوبکاری شد و تنش مورد ضربات تازیانه واقع گردید و چون این قضیه دربارۀ ملا عزیز الله شیوع یافت آن را برای خود توهین و سرشکستگی دانست و حال آنکه در راه خدا مشقت و بلا به هر صورت که باشد موجب فخر و مباهات است لکن ملا عزیز الله از این مصیبت و اهانت بی‌طاقت و از زندگی بیزار شده در بیرجند خود را مسموم ساخت بعداً حضرت مولی‌الوری مناجات مغفرتی در حقش نازل و خدمات و انجذاباتش را ستوده درعداد شهدای فی سبیل‌الله معدودش فرمودند و چون شیخ همچنان در دشمنیپای می‌فشرد بر حسب خواهش جمعی از دوستان مجلس مناظره‌ئی مرکب از یار و اغیار تشکیل یافت که در آن مجلس شیخ و تلامیذ به اضافۀ پاره‌ئی ازمریدانش حاضر شدند و با نخعی به مذاکره پرداختند و مجلس به شکست شیخ و اتباعش و فتح و ظفر نخعی و احباب منتهی گردید و این واقعه بغض شیخ را صد چندان کرد و بر شدت اقدامات مفسدت‌آمیز افزود و زحمات بسیار بر نخعی و دوستان آن دیار وارد آورد که جزئیاتش به درستی بر نگارنده معلوم نگردید ولی نامه‌ئی از جناب شیخ محمد علی قائنی ( که شرح احوالش در جلد ششم این کتاب گذشت ) در دست می‌باشد که در تاریخ پانزدهم صفر 1329 قمری (98) برای آقا محمد رضا تاجر سرچاهی مقیم بیرجند و عموم احباء به رقم آمده مشتمل بر مطالب متفرقه من جمله بر مسافرتی که نخعی به اطراف انجام داده است هر چند طول مدت سفر و خط سیرش را به دست نمی‌دهد ولی قضایای دیگری را که به سرگذشتش کمک می‌کند شامل و به عین عبارت این است:  
« ..... عرض دیگر آنکه در چندی قبل عریضه‌ئی حضور محبوب معظم جناب فضائل مآب حاجی ملا یوسف بیک روحی فداه ارسال نمودم و اظهار خلوص و ارادات قلبی کردم تاکنون اشاره‌ئی از وصول به حصول نپیوست از قراری که جناب آقا میرزا عبدالحسین ابن سمندر و فقه‌الله به مناسباتی ذکر نمودند گویا درمسافرت بر وجود اقدسشان خوش نگذشت یعنی به واسطۀ ظهور انقلابات در هر نقطه آن وجود مبارک غریب و تنها بودند و مراسم محبت و خصوصیت معمول و مجری نگشته و یحتمل دلتنگ و ملول شده باشند اگر چه فانی این تصور را در حق آن وجود مبارک نمی‌توانم بنمایم زیرا ایشان شخصی کامل و منقطعند و هرگز نظر به شئونات ظاهره نداشته و ندارد چه که می‌دانند عالم بشر عالم نقص است و کمال خاص ذات حضرت واجب و علوّ نظر ایشان فوق این عوالم است معذلک باز قدری خیال (99)خود فانی مشوش است و پیوسته نگران بوده و هستم که از صحت و استقامت آن شخص جلیل وحید مستبشر گردم لهذا از هیئت مقدسه احبای الهی خواهشمندم که از بشارت صحت آن وجود مقدس فانی را قرین مسرت فرمایند و عرض ؟؟؟؟ فانی را حضور انورشان ابلاغ دارند و استدعا فرمایند که دو کلمه سلامتی خود را به خط خود مرقوم دارند و همچنین از وضع خوسف و حال احباء و توجهشان به ملکوت ابهی و قیامشان درامرالله مژده دهند. ای دوستان الهی تا می‌توانید روابط الفت و یگانگی را فیمابین محکم نمائید و به هر وسیله در تعاون و تعاضد یکدیگر بکوشید و جنبۀ روحانیت یکدیگر را قوت بخشید و ؟؟؟؟؟ منثوره در قلوب را آبیاری و پرستاری فرمائید و نهال‌های تازه نشاندۀ در بوستان ایمان را تربیت و محافظت کنید زیرا یک بذر است و صد هزار آفت یک امانت است و صد هزار سارق خائن یک ریشه است و صد هزار تیشه اگر فی‌الجمله غفلت شود و اندکی فتور و مسامحت در کار آید تمام زحمات به هدر رود و جمیع مساعی بی‌نتیجه ماند البته در این صورت نگهبانان مقصرند و حافظان مؤاخذ بعضی امور وقوعش از منهج قویم صواب دور است و به ظهورش بعضی مفاسد متصور و منظور شخص بالغ باید تصور ضرر را پیش از تصور منفعت بنماید (100) بودن مثل حضرت حاجی ملا یوسف درخود خوسف و محافظۀ ایشان از ضعفا و اداره فرمودن هیئت پراکندۀ احبا را انفع از حرکت و مسافرت ایشان است بعضی تیراندازان بی‌ملاحظه تیر می‌اندازند به هر جا خورد خورد ابداً ملاحظه حزم و حکمت و جهات اخری نمی‌فرمایند هر چند آنان را مقصود خیر است نهایت ؟؟؟؟ است در غیر موقع و محل امثال جناب حاجی ملا یوسف را باید نصرت و معاونت نمود که درهمان قریۀ خوسف در مقابل مارقین مقاومت فرمایند و از ضعفاء محافظت نمایند و بی‌خبران را هدایت کنند یک روز انفکاک ایشان از آن محل جایز نه چه که آن وجود مبارک هرگاه تائید شود به نفسه سدی است در جلو یأجوج و مأجوج نقض و نکث و هر آنگاه نباشند یا افسرده باشند خود این با بیست مفتوح از ابواب نقض چه که ناقضین را فرصت و مجالی به دست آید و سیل شبهات را جاری نمایند و نفوس ضعیفه را بربایند پس بر آن یاران الهی لازم که به هر وسیله هست آن جناب را تقویت فرمایند و درموارد لازمه نصرت و همراهی نمایند زیرا اهل آن محلند و شب و روز مصاحب و معاشر و ازحال احباب آگاه و مطلع و بر دسائس معاندین و ناقضین بصیر و محیط و درچاره‌جوئی خبیر و ماهر ....... » انتهی (101)  
چنانه ملاحظه فرمودید جناب شیخ محمد علی در ایننامه به احبای بیرجند توصیه و تاکید کرده‌اند کهقدر نخعیرا بدانند و جنابش را نصرت و معاونت فرمایند و مقرردارند کهدرهمان قریۀ خوسف بمانند زیرا که وجود ایشان سدیاست محکم در برابر ناقضین. در تاریخچه جناب نبیل زاده مندرج در جلد چهارم این کتاب هم ملاحظه فرمودید کهبعد از صعود حضرت مولی‌الوری از جانب حضرت ورقه مبارکه علیا مأموریت یافت که معجلاً به خوسف برود و احبای خدا را از همسات ناقضین محفوظ بدارد و نبیل زاده به این مأموریت قیام کرد و کار را به طور شایسته به انجام رسانید. اکنون باید دانست که در حال حاضر یعنی هنگام نگارش این تاریخچه که سنۀ 126 بدیع می‌باشد در خوسف و بیرجند وتوابعش بلکهدرتمام عالم امر اثری از ناقضین دورۀ حضرت عبدالبهاء نیست و این مصداق مضمون بیان جمال اقدس ابهی است در لوح سلمان که فرموده‌‌اند چون دراین ظهور حرف نفی از اول کلمۀ توحید برداشته شده است مظاهر نفی به ظاهر ظاهر هم مغلوب و معدوم خواهند شد. اما به لحاظ حفظ تاریخ بی‌مناسبت نیست که سبب پیدایش نقض را در آن نقطه به استناد مدارک و اسنادی کهدر صدر این تاریخچه نام (102) بردیم خصوصاً به اتکای نوشتۀ جناب غلامحسین ثابتی بنگاریم و آن اینکه در زمان حضرت بهاءالله پس از آنکه تعداد مؤمنین در خوسف به واسطۀ ایمان و قیام محمد قلیخان سابق الذکر کثرت یافت و جمعشان رونق گرفت از جمله کسانی که بهزمرۀ اهل بها پیوست شخصی بود صبّاغ موسوم به کربلائی ملا یوسف کهایمانش رنگ تصوف داشت و خود را جزو اقطاب می‌شمرد و همیشه گروهی از ساده‌لوحان احباب را گرد خود جمع کرده مدعی ارشاد آنها بود این شخص دامادی داشت به نام حاجی ملا علی که او هم از بهائیان و ازجملۀ ارادتمندان پدر زن خود به شمار می‌آمد این مرد در سلک ملازمان امیر شوکة‌الملک علم حکمران قائنات و تفنگدار باشی او بود. امیر مذکور وقتی به قصد سیاحت سفر به هندوستان کرد و برخی از نوکرها را با خود همراه برد که یکی از آنها همین حاجی ملا علی بود. این شخص در بمبئی با بهائیان آشنا و معاشر گردید ضمناً دو تن از ارکان نقض که عبارت از حاجی میرزا حسین خرطوطی و حاجی حسینعلی جهرمی باشند با این آدم یعنی حاجی ملا علی خوسفی طرح آشنائی ریخته او را به جانب نقض کشانیده دستور داددند که به لباس اهل ثبوت در جرگۀ احبای وطن خود درآید و هر که را سست و کم پایه مشاهده (103) کرد شبهات اهل نقض را به او القاء نماید در همین اوقات لوحی از قلم مرکز میثاق خطاب به یاران خراسان صادر شد که ضمن آنمی‌فرمایند از ارض خاء در سرّ سرّ رائحۀ نقض استشمام می‌گردد ولی احباء معروض داشتند که الحمد لله جمیع یاران این صفحات در نهایت ثبوت و رسوخ می‌باشند.  
باری حاجی ملا علی در مراجعت بهوطن نخستین کس را که مستعد برای قبول وساوس خویش تشخیص داد پدر زنش کربلائی یوسف صباغ بود که به زودی با داماد خود همداستان شده با هم پرچم نقض را برافراشتند و خاشاک اختلاف در میان احباء پراکندند حاجی ملا علی مزبور واسطۀ ارسال مکاتیب مارقین به عکاء و همچنین وسیله ایصال اوراق ناریۀ مرکز نقض به آنان بود و به همین مناسبت میرزا محمد علی در یکی از مکتوباتش او را از جملۀ رجال ارض خاء به قلم داده بود. در میان احبای ثابت قدم کسی که بیش از همه در برابر او مقاومت نمود شخصی بود به نام ملا محمد که داستانی دارد و آن اینکه این مرد زمان جمال قدم به ظل امرالله درآمد و کم‌کم منجذب گشت و حالت اشتعالش به درجه‌ئی رسید که به قصد تشرف قدم در طریق نهاد و با شوق تمام پست و بلند زمین را درنوردید تا پس از زحمات و مشقات بسیار به عکا رسید جمال مبارک به او اذن تشرف (104) ندادند و فرمودند بسزای اینکه بدون اجازه آمده است باید از نعمت لقا محروم ماند ولی اذن می‌فرمائیم که غصن‌الله الاعظم را زیارت نماید ملا محمد با وجود چنین تنبیه شدیدی خم به ابرو نیاورد و مادام که در عکا بسر می‌برد از محضر منور حضرت مولی‌الوری مستنیر می‌گردید و آخر کار بی‌آنکه ولو یکبار به زیارت جمال قدم فایز گردد رخصت یافته به خوسف مراجعت نمود و هنگام بروز نقض قدّ مردانگی علم کرده به کل ابراز داشت که جمال مبارک چون عالم بودند که عنقریب مرض نقض در خوسف بروز می‌کند مخصوصاً مرا به حضور نپذیرفتند و به خدمت حضرت عبدالبهایم فرستادند که من آن وجود مقدس را بشناسم و رفعت مقام ایشان را بدانم تا امروز تیشه بر ریشۀ درخت نقض بزنم.  
باری هنگامی که طوفان نقض در خوسف شدت یافت طرفین یعنی ثابتین و ناقضین که جمعاً هشتاد نفر می‌شدند و کلاً « کتاب عهدی » را قبول داشتند قرار گذاشتند که از حضرت مولی‌الوری همچنین از میرزا محمد علی سؤالاتی بنمایند و پس از وصول جواب علم و احاطۀ این دو شخصیّت را بسنجند و نور را از ظلمت تمیز بدهند پس ناقضین مکتوبی حاوی مسائل خود به وسیلۀ حاجی ملا علی مذکور به ناقض اکبر نوشتند احباب هم عریضه‌ئی به واسطۀ (105)جناب نخعی به محضر مبارک ارسال داشتند که درجواب نخعی این لوح عزّ صدور یافت:  
خراسان ـ قائن ـ به واسطۀ آقا محمد رضا ـ خوسف جناب ملا یوسف علیه بهاءالله الابهی :  
یا صاحبی السّجن :  
هوالله  
ربّی ربّی انّی ادعوک بلسانی و روحی و جنانی ان تفتح ابواب الاسرار علی وجوه الابرار و تؤیّد بالهامک قلوب الاحرار و تفیض علی افئدتهم الاشعّة و الانوار و تنزل علی حدائق حقایقهم من سحاب العرفان الفیض المدرار و ان تشدّ ازر عبدک الغیور بالتّائید الموفور و تقویّه علی مقامة اهل الفتور بقّوة قاهرة قاصمه للظهور و تنطقه بالحجّه الدامغه و البراهین القاطعه و الادلّة السّاطعه من کتاب المیثاق باثر من القلم الاعلی من نیّر الافاق ربّ اجعله آیة الهدی و مشکوة مصباح التقی و خادم الکلمة العلیا و جنداً مجنداً من ملکوت الابهی انّک انت المقتدر العزیز المتعال و انّک انت الکریم الرّحیم القدیر الفضّال. (106)  
ای بنده جمال ابهی اگر نفسی را کأس میثاق سرمست ننماید بادۀ میکدۀ آفاق چه نماید و اگر پرتو شمس حقیقت قلبی را روشن ننماید شعاع سراج چگونه دفع ظلمات نماید خفتگانی که به آهنگ کتاب عهد بیدار نگردند چگونه به نفحۀ ازهار و نسیم اسحار سر از بالین استکبار بردارند با وجود این چون شما خواهش نموده‌اید آن مسائل را این عبد جواب مرقوم نماید ولی بعد از آنکه مرکز نقض جواب ارسال دارد و مسائل را شرح دهد زیرا اگر من سبقت گیرم و شرح دهم مرکز نقض نفس مشروحات این عبد را گرفته کلماتی مبهمه بی‌معنی بر آن ضمّ نماید و مدعی آن گردد که این عبد اقتباس نموده‌ام و امر را مشتبه کند چنانچه تا به حال بهکرات و مرات نموده و نفوس جعلی مفتریات او را ریاحین گلشن حقایق شمرده و نهایت سرور حاصل می‌نمایند و سبب القای شبهات می‌گردند حال شما البته به این راضی نیستید پس اول باید دیگران از او به نهایت تعجیل جواب بطلبند و چون جواب او را بگیرند مستور و مکتوم دارند و به کسی ننمایند آن وقت جواب از این عبد بطلبند و این نظر به محبت به شخص شماست والا برهان عبدالبهاء قاطع است و ساطع و دلیلش واضح است و لائح احتیاج به چنین امتحانات نیست علی الخصوص تقابل با مرکز نقض قد صغر (107) حدّه و قلّ فی هذا الامر الغریب مانند آن است که ظلمت را با انوار امتحان نمایند و اینگونه طلب‌ها مانند آن است که با وجود سیف ؟؟؟؟؟ قاطع در دست گفته شود که قلم تراش لازم تا شجاعت و بسالت ثابت گردد هر عاقلی از چنین تکلیف حیرانماند. باری تعجیل در این نمائید و علیک البهاء الابهی » ع‌ع  
نخعی مفاد این لوح را به کار بست یعنی به دستۀ ناقضین گفت شما جواب این سؤالات را از میرزا محمد علی مجدداً و مؤکداً طلب نمائید و هنگامی که جواب رسید بی‌آنکه به کسی نشان بدهید نزد خود مکتوم نگاهش بدارید آنگاه عین همان سؤالات را به محضر مبارک حضرت مولی‌الوری تقدیم دارید و طلب جواب نمائید ناقضین جوابی از مرکز نقض دریافت نداشتند ولی چندی که گذشت بی‌خواهش ثانوی لوحی از حضرت عبدالبهاء به نام نخعی مشتمل بر جواب اسئلۀ مطلوبه که من جمله سئوال از قضیّۀ دختران لوط می‌باشد عزّ وصول ارزانی داشت کهتمام آن لوح درکتاب مائدۀ آسمانی درج گردیده است اکنون به سرگذشت نخعی بازگشته گوئیم : آن بزرگوار همچنان در مقابل اعداء استقامت می‌ورزید و ناملایمات را در راه خدا مردانه تحمل می‌کرد و غالباً در وطن و گاه به گاه در سفر به (108) تبلیغ و تشویق می‌پرداخت بالنتیجه عده‌ئی ایمان آوردند که چند نفرشان جزو رجال محل به شمار می‌آمدند و آنها عبارت بودند از حاجیخان شکوهی و نعمت‌الله بیک و اسد الله خان و مرتضی خان و پسرش مهدیخان در اوایل سنۀ 1343 قمری ضوضائی در اکثر نقاط ایران حادث شد که صفحات قاینات نیز از صدمات آن مصون نماند و بنا به اظهارات آقا محمد حسین گونیائی که او هم یکی از تبلیغ شدگان نخعی می‌باشد در خوسف نیز به تحریک ملائی بهنام شیخ غلامرضا و به سردستگی محمد علی پسر کربلائی عبدالله کهبرادرزادۀ شیخ مذکور بود درحدود پانصد نفر از اوباش به قصد اذیت احباب و غارت اموالشان در کوچه‌ها با نعره‌های زهره شکاف و فریادهای وحشت‌آور به راه افتادند اول به منزل نخعی رفتند چوندر از بیرون بسته بود آن را با ضربات لگد از پاشنه کنده داخل شدند و تمام درها و پنجره‌های عمارت و ظروف بلور و شیشه و چینی را شکستند دراین میان همسایه‌های نخعی کهشیفتۀ فضایل و اخلاق معتدل آن جناب بودند خود را به آن جماعت رسانیده به هر تدبیری بود از غارت ممانعت کردند. رجّاله برای پیدا کردن نخعی به باغش رفتند و او را در آنجا یافته با خود به منزلی وقفی که همان ساعت در آن مجلس (109)روضه خوانی منعقد بود بردند و در بین راه تا توانستند به آن جناب مشت و سیلی زدند و هتاکی و هرزگی نمودند و بر سر و صورتش تف انداختند به مجرد اینکه او را به مجلس روضه خوانی داخل ساختند دو پسر کربلائی محمد علی بیرجندی که درمیدان رذالت گوی مسابقه را از همقطاران ربوده بودند چماق بلند کردند تا بر سر و تن نخعی فرود آورند ولی شیخ غلامرضای روضهخوان مانع شده گفت صبر کنید تا بد بگوید اگر نگفت بسزائی که درخور است خواهد رسید آنگاه چند تن از بزرگان امرالله را اسم برده به نخعی گفت بر اینها لعن کن نخعی گفت بر همه لعنت ودر حین گفتن این کلمه دست را طوری حرکت داد کهتمام حضاری که گرداگرد منبر جالسبودند مشارالیه واقع گردیدند در آن مجلس خوانینی حضور داشتند که به نخعی ارادات می‌ورزیدند و ملتفت شدند که او لعنت را به جالسان پای منبر فرستاد و بیشاز آنکه سایرین مطلب را دریابند گفتند آفرین ، آفرین و اشاره کردند کهاو را بیرون ببرید فی‌الفور محمد مهدیخان نخعی از خوانین نافذ القول که به دست آن جناب ایمان آورده بود به کمک چند نفر از دوستان خویش و نوکرهایش جنابش را به در بردند بعد پاره‌ئی از مجلسیان به خود آمده فریاد برآوردند که حاجی ملا یوسف بیک (110) به ما لعن کرد ولی دیگر کار از کار گذشته و نخعی از چنگشان رها گشته و به محل امن رسیده در پناه حامیان آرمیده بود. دستۀ اراذل وقتی که نخعی از دستشان بیرون رفت سراغ احباب دیگر را گرفتند و آنها را پیدا کرده عقدۀ کینه را بر آنها گشوده ظالمانه به آزارشان پرداختند و زهر دشمنی رابیشتر بر پیکر آقا میرزا جعفر بهائی معروف مستقیم ریختند بهاین معنی که هم اشیاء و اسباب باغ و خانه‌اش را تاراج کردند و هم خودش را به قدری مضروب ساختند که علاوه بر تمام اندام یک چشمش هم به شدت ضرب خورد به قسمی که سه ماه معالجه‌اش طول کشید.  
نخعی ابتدا مردی متمکن ومالک زمین و آب در قریۀ خوسف و تقاب بود قبلاز دخول به دین الله به لحاظ وجهۀ علمی یعنی به مناسبت انخراطش در سلک علمای شرعی به امر شوکة الملک امیر قائنات حقوقی مستمری هم از ممر عواید اوقاف اسلامی به او می‌رسید. این مستمری بعد از اینکه بهائی شد قطع گردید سایر دارائیش نیز کم‌کم روی به نقصان گذارد تا تمام شد چهکه هم عائله‌ئی سنگین داشت و هم صاحب خانۀ درگشاده و سفره گسترده و طبع سخاوت پیشه بود لهذا عاقبت دچار عسرت و تنگی معیشت گردید و این (111) ضیق و ضنک برای نفوسی که در وسعت و گشایش بسر می‌برده‌اند مصیبتی سخت و بلائی توان فرساست و به فرمودۀ مولوی  
گفت پیغمبر رحم آرید بر  
کل من کان غنیّا فـافتقر  
و این فقر بعد از غنا که مستلزم ذلت بعد از عزت می‌باشد فتنه‌ئی عظیم درراه خدا هم هست و چه بسا از نفوس که در این محک مغشوش از کار درآمدند و هنگام حلول فقارت و مسکنت حرارت ایمانشان فرو نشست بلکه دراین بوتۀ امتحان از شعلۀ حیاتشان به جز خاکستر چیزی باقی نماند ولی نخعی نه از آن بیدهایی بود که از این بادها بلرزد و نه از آن دلیرانی که از عفریت فقر بترسد چه که با قوت عرفان پیوسته قلب وروح را تقویت می‌کرد و با دولت ایمان نابهنجاری‌های زمان را مغلوب می‌نمود و بهحال صبر و سکون و اخلاق پاکیزه به خدمات امری ادامه می‌داد در این میان محفل روحانی بیرجند به فکر ترقی دادن صغیر و کبیر احباء افتاد و نخعی را برای تدریس از خوسف به بیرجند طلبید او هم دعوتشان را پذیرفته مدت‌ها به تعلیم و تربیت دوستان اشتغال ورزید. در حوزۀ درسش جوان‌های بهائی پاره‌ئی از میانه سال‌ها حاضر گشته (112) فیض می‌بردند تا اینکه از شهر زابل جنابش را برای افاضه و اعلای کلمة‌الله طلب کردند و این هنگامی بود که چند عائله از احبای الهی از شهرهای دیگر ایران مثل مشهد و رشت و غیرهما به آن نقطه مهاجرت کرده بودند و یک مرد زابلی هماز خاندان سراوندی در زاهدان به دست مرحوم میرزا منیر نبیل زاده قبلاً ایمان آورده بوده است گویند این مؤمن پس از آنکه از زاهدان به زابل آمد و رایحۀ دین و ایمانش منتشر شد و مردم پی به عقیده‌اش بردند خویشان عیالش از شهر بیرونشکردند به طوریکه دو سال در به در و آوارۀ بلاد دیگر شد آنگاه به وطن بازگشت و این مصادف با وقتی بود کهمهاجرین مذکور در زابل استقرار یافته بودند یکی از افسران قشون هم که نامش داود قلی میرزا و شخصی شیردل و رشید بود و در آن شهر قیام به خدمات تبلیغی و تربیتی و تشویقی نمود و وجودش در تقویت بنیۀ روحانی مهاجرین مؤثر افتاد ضمناً عرق حسد پاره‌ئی از ملایان زابل هم به حرکت آمد چهکه نخعی در علم و فضل بر آنان تفوق داشت نفس گرمش هم در قلوب مریدان آنان تأثیر می‌کرد به طوریکه تمایل به بهائیت پیدا می‌کردند و این برای آن طبقه یعنی ملاها خوشایند (113) نبود لهذا مترصد فرصت نشستند تا وقتی که محمد ابراهیم شوکة الملک امیر قائنات از مقر حکومتش بیرجند به زابل به قصد ملاقات دامادش کهاز طرف خود او به حکمرانی آن نقطه گمارده شده بود آمد زیرا در آن موقع زابل هم ضمیمه ولایت قاینات و در قلمرو حکومت شوکة الملک علم بود این هنگام علمای زابل نزدش به سعایت پرداختند و از نخعی و اقداماتش شکایت کردند شوکت الملک نخعی را احضار کرده مورد عتاب قرار داده گفت تو در خوسف و قاینات همیشه مردم را به ضلالت می‌اندازی کم است کهحالا به زابل آمده‌ئی تا در اینجا غوغا برپاکنی باید در ظرف بیست و چهار ساعت به ولایت خود برگردی من می‌سپارم سالی دو خروار گندم به تو بدهند بهمأمورین ژاندارمری هم فرمان داد که او را حرکت دهند نخعی ناچار به بیرجند رجوع کرد و مانند سابق در انجمن‌های یاران به تدریس زبان عربی و تعلیم مطالب امری مشغو ل گردید از طرف محفل روحانی کمک خرج ناچیزی به او می‌رسید سالی دو خروار گندم هم به سفارش شوکة الملک به او می‌دادند ولی دریافت این مقرری از یک یا دو دفعه تجاوز نکرد زیرا نخعی زمانش بسر آمد و بعد ازبیماری کوتاهی در سنّی قریب به هفتاد از سراچۀ محنت به ساحت احدیت پرواز کرد و این در نیمه شب جمعه 25 (114) بهمن ماه سنۀ 1322 شمسی بوده است چون در آن اوقات هنوز احباب گلستان جاوید نداشته‌اند و می‌بایستاموات خود را در قبرستان عمومی به خاک سپارند مسلمین مانع شدند ناچار از طرف محفل روحانی به شوکة الملک مراجعه و استدعا گردید تا مردم را بر سر جای خود بنشاند و اجازۀ دفن بدهد ولی نداد و به نمایندۀ محفل گفت دفن این شخص در بیرجند سبب شورش خواهد شد جنازه را به خوسف ببرند احباء دیدند که انتقال میت به خوسف بیش از بیرجند ضوضاء دربرخواهد داشت علیهذا در نیمه شبی که هوا بسیار سرد و صحراها از برف پوشیده شده بود چند نفر از اعضای محفل روحانی بیرجند جسد را به قریۀ خونیک که اکثر سکنه‌اش بهائی بودند برده مدفون ساختند.  
از نخعی یک پسر و یک دختر مؤمن باقی ماندند و چند فرزندش در حیات خودش درگذشتند و اکنون پنج نوۀ پسری و سه نوۀ دختری از او باقی و کلاً در ظل امر می‌باشند و از حیث معیشت در آسایش و رخاء به سر می‌برند.  
نخعی سؤالاتی چند در خصوص پاره‌ئی از احکام الهی از حضرت مولی‌الوری نموده که جواب کل نازل و منتشر گشته است و یکی از الواحش که در اثنای مسافرت خراسان (115)به دست آمد درخاتمۀ این سرگذشت درج خواهد گردید ایضاً دست خطی از حضرت ورقۀ مبارکۀ علیا به نامش صادر گردیده کهدر همان اوقات به خط زیبای مرحوم آقا میرزا علی اکبر محب‌السّلطانمیلانی علیه رضوان الله با چاپ عکس منتشر شده است.  
امّا آثار قلمی نخعی به طوریکه خود مرقوم داشته عبارت است از :

1. جواب ردیۀ شیخ محمد حسن خوسفی بر کتاب فرائد.
2. کتاب دفع الحیل فی جواب کشف الحیل.
3. کتاب البراهین فی اثبات الصانع تعالی و حقیقة الثواب و العقاب فی النّشئة الاخری.
4. کتاب المقاله فی جواب مؤلف اتمام الحجّه من تألیف احد علماء المسیحییّن.  
   کتب مزبوره هیچیک هنوز به طبع نرسیده و نگارندۀ این اوراق (سلیمانی ) فقط یکی از آنها را دیده است که نامش در نظر نمانده و معلوم نیست که آن کتاب در شمارۀ کتبی است که فوقاً ذکر شد یا کتابی است که بعد از آنها تألیف گردیده است به هر صورت اینک قسمتی از آن را که این عبد قبلاً من باب نمونه استنساخ نموده بود ( که شاید وقتی به کار (116) آید و اکنون به کار آمد) ذیلاً مندرج می‌دارد و آن این است :  
   در خصوص استشهاد از آیات قرآن مجید راجع به دو ظهور اما فرقان که فارق بین حق و باطل است پس به صوت فصیح عالی منادی است فی سورة الزّمر :  
   « و نفخ فی الصور فصعق من فی السّموات و من فی الارض الاّ من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون و اشرقت الارض بنور ربّها و وضعالکتاب وجئ بالنبییّن و الشّهداء و قضی بینهم بالحق و هم لایظلمون »  
   نفخه اولی اشاره به ظهور اول و نفخۀ ثانی به ظهور ثانی و در سورۀ نازعات : « یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة » راجفه نداء اول است و رادفه نداء ثانی و قوله التعالی « فانّما هی زجرة واحدة فاذاهم بالسّاهره »  
   « الزجرة النفخة الثانیه فی الصّور و السّاهره موضع بالشّام عند بیت المقدس کما نقل عن القمی و غیره. »  
   و در سوره بروج :  
   و السماء ذات البروج و الیوم الموعود و شاهد و مشهود.  
   مقصود از سماء هیکل مقدس نبوی است و از بروج ائمۀ طاهرین و از یوم موعود یوم ظهور و از شاهد و مشهود حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی عز اسمهما ». (117)  
   و در سوره الرحمن : « ربّ المشرقین و ربّ المغربین »  
   مقصود دو ظهور است.  
   و قوله تعالی : « و لمن خاف مقام ربّه جنّتان فبایّ آلاء ربکما تکذبان ذواتا افنان » الی ان قال جلّ و علا ( وجنا الجنتین دان ) جنتان ذواتا افنان ایضاً دو ظهور است که ثمرات ظاهره و معارف بارزۀ از این دو جنت برای مؤمنین نزدیک و موجب حیات و نجات آنان است « و فیهما عینان تجریان » اشارت است به کتاب اقدس و کتاب بیان.  
   و در سورۀ بنی اسرائیل : « و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدنّ فی الارض مرّتین و لتعلنّ علوّاً کبیراً فاذا جاء و عداولیهما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعداً مفعولاً ثم رددنا لکم ؟؟؟؟ علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیراً »  
   مقصود از عباد اولی بأس شدید حضرت قائم (ع) و اصحاب اوست « کما فی التفسیر الصّافی عن الباقر علیه السلام واز ردّ کرة » خروج امام حسین (ع) با هفتاد نفر از اصحاب کبار عالی مقام آن بزرگوار کما فی جملة من الاخبار. و فی سورة النباء : « یوم یقوم الرّوح و الملائکة صفّاً لایتکلمون الاّ من اذن الرحمن و قال صوابا ذلک یوم لالحق فمن شاء (118) اتّخذ الی ربّه مآباً » مقصود از قیام روح قیام داعی ثانی روح النازل من السماء است که جمال قدم جل ذکره الاعظم باشند و از ملائکه نفوس مقدسۀ مجردۀ مؤمنه به روح الله و از من اذن له الرحمن مطلع امرا و حضرت عبدالبهاء حقائق الوجود لقلمه المحمود فداء. و قال النبی (ص) کما فی البحار و کتب دیگر فی باب ماورد من اخبار النبی (ص) « لن تهلک امّة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها و المهدی فی وسطها ».  
   و ایضاً قال (ص) « فو الذی بعثنی بالحق ؟؟؟ لولم یبق من الدنّیا الاّ یوم واحد لطّول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی (ص) ثم ینزل روح الله و یصلی خلفه و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب»  
   ملاحظه فرمائید که حضرت ختمی مآب روح ماسواه فداه می‌فرماید که عیسی در آخر است و مهدی در وسط یعنی دو ظهور است ظهور مهدی و ظهور عیسی و در آخر حدیث می‌فرماید بعد نازل می‌شود روح الله و اقتداء می‌کند در خلف مهدی به دعوت خلق و بهقیام به امر شارعیّت مثل خود مهدی و می‌رسد سلطان روح الله مشرق و مغرب را یعنی شرع و آئین روح الله به تمام عالم احاطه می‌کند و مقصود از روح الله حضرت بهاءالله است و عنقریب ملت الهیه‌اش (119) کرۀ ارض را فرا می‌گیرد کما اخبر به صحائفه النوراء و الواحه الفصحی و وجه تعبیر حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة و الثناء از ظهور ثانی به روح النازل من السماء تحمل صاحب این ظهور و مؤمنین و مصدقین به اوست.  
   بلایای لاتحصی و شدائدی که متحمل نشده او را احدی از مطالع اسماء حسنی و مظاهر صفات علیا و متابعیهم الذین قدس الله قلوبهم عن الزیّغ و الهوی کما شهد به التواریخ التّی کتبها اولوالعلم و النّهی و مشابهت این دین است به دین حضرت مسیح (ع) در بسیاری از روحانیات و جسمانیات و دلیل دیگر بر احاطۀ ملت بهائیّه حدیثی است که ذکر کرده است او را صاحب « ینابیع الموّده فی الباب الثامن و السّبعین قال ابن عباس قال رسول الله (ص) انّ خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی الاثنا عشر اوّلهم علی و آخرهم و لدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلف المهدی و تشرق الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و فی الصّواعق عن رسول الله (ص) لیدرکنّ المسیح اقوام انّهم لمثلکم اوخیر ثلاثاً و لن یخزی الله امّة انا اولها و المسیح آخرها « و قال ابوجعفر کما فی البحار و ینابیع المّدة و غیرهما ایام الله ثلاثه یوم یقوم القائم و یوم الکّرة و یوم القیامة و قال الصادق علیه السلام (120) ایّام المرجومن قوله تعالی فی سورة الجاثیة (قل للذین آمنوا یغفروا للذین لایرجون ایّام الله) ثلاثة یوم قیام القائم و یوم الکرّة و یوم القیامة. ؟؟؟؟؟ علیهما السلام می‌فرمایند: ایّام الله که خداوند در قرآن فرموده است سه یوم است یومی که قیام می‌کند قائم و یوم رجعت حسینی و یوم قیامت حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه که قیام فرماید به امر جمال مبارک حضرت بهاءالله و الیه یشیر مارواه المجلسی علیه الرحمة فی باب التمحیص عن الجابر الجعفی انّه قال سئلت عن ابی جعفر (ع) متییکون فرجکم قال هیهات هیهات لایکون فرجنا حتّی تغربلوا ثمّ تغربلوا ثمّ تغربلوا حتّی یذهب الکدر و یبقی الصفّو.  
   غربال اولی اشاره است به امتحان خلق در ظهور نقطه اولی و غربال ثانی به افتتان ایشان در ظهور جمال ابهی عزّ اسمهما الاعلی و غربال ثالث به ابتلاء ایشان در ایام قیام حضرت مولی‌العالم عبدالبهاء به نصرت امر جمال مبارک (انتهی)  
   اینک حسب الوعده با درج لوح مبارک صادر از قلم مرکز میثاق به افتخار نخعی که از کتابچۀ خطی جناب فضل الله شهیدی مقیم مشهد به اینجا نقل و با همان نسخه مقابله شده است به این تاریخه خاتمه داده می‌شود و آن این است : (121)  
   قائن ـ خوسف ـ جناب ملا یوسف علی علیه بهاءالله الابهی  
   هوالله  
   ای ثابت بر پیمان نامه‌ئی که اثر خامۀ تضرع و ابتهال بود مضمونش مفهوم گشت دلالت بر ابتهال قلب به نار محبة الله و انجذاب روح به نفحات ملکوت ابهی داشت سبب سرور قلوب بود در عالم وجود فرح و انبساطی و وله و نشاطی جز نفحات قدس از ریاض قلوب یاران نبود زیرا این از آثار فیض ابدی درعالم انسانی است در خصوص املاک مرقوم نموده بودید که به جهت ادای حقوق به فروش رسد ابداً جایز نه حقوقی که بر شما تحقق یافته من از درگاه احدیّت به کمال تضرع رجا می‌نمایم که عفو فرماید لهذا به املاک ابداً دست نزنید در خصوص افیون مرقوم نموده بودید شارب و شاری و بایع کلّ محروم از فضل و عنایت الهی هستند و به صریح نصّ الهی حرام است شارب الخمر صد هزار درجه تفضیل بر شارب افیون دارد. در ساحت اقدس بسیار مذموم بود به قسمی که هر وقت ذکر شرب افیون می‌شد چهرۀمبارک متغیّر می‌شد به این درجه مذموم و حرام است (122) مگر کسی به جت معالجه خرید و فروش نماید که در ؟؟؟؟؟؟ محض معالجۀ امراض صرف می‌کنند ضجیع را تا توانی از شرب افیون منع و زجر نما بلکه انشاءالله متنبه گردد و از این مصیبت کبری نجات یابد والاّ یأخذه الله اخذ عزیز مقتدر من راضی به فصل نمی‌شوم ولی او خود داند بلائی اعظم ازاین مشاهده خواهد نمود مرا آرزو چنان است که انشاءالله احبّا کم‌کم از شرب دخان احتراز نمایند تا چه رسد به افیون.  
   و اما مسئلۀ ثواب و عقاب چونمبنی بر فوز و حرمان است لهذا ابدی است زیرا این حرمان منبعث از کینونت مجرم است و آن فوز و فلاح نیز فیض ابدی حضرت رحمان است و اما دلیل بر قدم زمانی امکانی در این دار فانی مختصر این است که سلطنت الهیّه قدیم است و وجود کائنات از فیوضات قدیمۀ شمس حقیقت است شمس بی‌شعاع تصور نتوان نمود. جمیع اسماء و صفات الهیه قدیم است و مقتضیات آن نیز قدیم این جواب مختصر است در آن تفکر نمائید تا معانی مفصله استنباط کنید زیرا فرصت تفصیل نیست و امّا بیان حال مسیح من البدایه الی النهایه اگر بیان نمایم یک سفری جلیل بیش از انجیل نوشتن لازم دارد مراجعت به خود انجیل نمائید هر چند بدایتش مذکور نه ولی مختصراً من البدایه و مفصلاً فی النهایه مذکور است و دعا کنید که خدا فرصتی (123) بهمن بدهد تا مسائل جمیع احبا را که در هر هفته یک دفتری که آیت لوح محفوظ است مفصلاً مرقوم دارم.  
   « الهی الهی انّی اضع جبینی علی تراب المذّلة و الانکسار و ادعوک بلسان السّرو الجهاران تکشف الغطاء عن بصر عبدک المخلص لک الدیّن الفائز بعلم الیقین و الشّارب من معین عین الیقین و انله یا الهی کأس حقّ الیقین حتی یطلع باسرارک المکنونة فی صحائفک و زبرک و اللّوح المحفوظ فی عالم التکوین حتی یطلع بالرموز و الحقائق المندمجة فی کتابک المبین انک انت الرّحمن الرّحیم و انک انت الفضّال العظیم» . ع‌ع(124)

جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب به جمال‌الدین  
در تاریخچۀ دکتر عطاءالله بخشایش کهقبلاً ملاحظه فرمودید نامی از این بزرگوار برده شد همانا درج سرگذشت این تهمتن عرصۀ خلوص و خدمت در مصابیح هدایت آرزوی دیرین بندۀ نگارنده بود ولی مواد و مصالح پیدا نمی‌شد تااینکه در بهمن ماه هذه السّنه (1348 شمسی =126 تاریخ بدیع) به امر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران مأمور پاکستان گردیدم و پساز ورود به کراچی و زیارت دوستان و الفت باپاره‌ئی از سالخوردگان احباب معلوم شد که جناب اسفندیار بختیاری عضو محترم هیئت معاومنت ایادی نوشتجاتی دارند کهمی‌توان احوال جناب سلیمان خان را از آن استخراج نمود لهذا به وسیلۀ ایشان چند کتاب و مجله که حاوی بعضی ازمتفرقات احوال پاره‌ئی از مشاهیر رجال هند از یار و اغیار بود به دست آمد و از همه مهمتر اینکه جناب بختیاری بیش از نود مکتوب مشروح به خط جناب سید مصطفی رنگونی به عنوان خود داشتند که همه را در (125) یکجا صحافی نموده بهصورت کتاب در آورده بودند که آن مکاتیب پاره‌ئی از سرگذشت‌های خود آن سید جلیل و مختصراتی از اخبار دیگران من جمله سلیمان خان را در بر داشت که درتنظیم این تاریخچه از جمیع آن مدارک اعمّ از چاپی و خطی استفاده می‌گردد هر چند برای تحویل احوال حضرت سلیمان خان که فاتح روحانی هندوستان می‌باشد درخور بود اوراقی بسیار اختصاص یابد تا خدمات و اقدامات آن مرد رشید قدم به قدم به قلم داده شود ولی چه توان کرد کهوقوعات روزانه‌اش به قید کتاب نیامده یا به ما نرسیده و آنچه هم خود و دیگران در این خصوص من باب ضرورت نوشته‌اند یا از بین رفته و یا به چنگ کسانی افتاده کههویتشان معلوم نیست. امّا آنچه در تذکرة الوفا از خامۀ مبارک حضرت مولی‌الوری دربارۀ ایشان صادر شده و تمامش زیب این اوراق خواهد گردید فقط من باب ذکر خیر و ابقای نام آن بزرگوار در زمرۀ وفاداران است نه تاریخ حیات او چه که اسم آن کتاب مبارک این مطلب را به خوبی می‌رساند دربارۀ سایر نفوسی هم که در آن کتاب شریف مذکور گشته‌اند مقصدی جز همین نبوده زیرا شأن حق اجل از این است که به تفصیل جزئیات امور بپردازد بل همان اندازه هم که ذکر هر یک به میان آمده صرف عنایت و محض رحمت بوده است (126) باری سلیمان خان پسر عیسی خان تنکابنی است و تنکابن یکی از محال سر سبز مازندران می‌باشد همانمازندرانی که به قول فردوسی :  
هوا خوش گوار و زمین پر نگار  
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
همان ولایتی کهخاندان جلیلنوری نیاکان نورالانوار را در دامان خود پرورده و قلعۀ مبارکه‌اش جواهر مؤمنین را به حریم خود فراخوانده و زمین خود را با خون شهیدان نازنین متبرک ساخته است. سلیمان خان بعد از آنکه از وطن به قصد احراز شغل و منصب به طهران آمد نفحات رحمان او را به روح ایمان زنده کرد روی به ساحت اقدس نهاد و به شرف لقا فائز و با ارجاع خدمت منقبت عظمی را حائز گردید در شمارۀ دویم مجلۀ ماهانه « پیمبر دهلی » مورخ شهر الملک 103 بدیع که یکی از مجلات امری هند بوده مقالۀمختصری به قلم فاضل مازندرانی علیه رضوان الله تحت عنوان « امر بهائی در هند و برما » درج گردیده که تمام آن دربارۀ سلیمانخان می‌باشد از آن مقاله چنین مستفاد می‌گردد که سلیمان خان که جمال قدم او را به لقب (127) « جمال الدین » مفتخر فرمودند مدت‌ها در ممالک عثمانی با تذکره‌ئی که از آن دولت در دست داشت با لباس درویشی گردش کرده آنگاه به قصد تشرف به ساحت اقدس شتافته ولی مذکور نیست که سیر و سیاحتش در بلاد عثمانی هم به امر جمال قدم بوده است یا نه علی ایّ حال این مرد که عارفی پخته و سالکی ورزیده و جهانگردی آزموده بود مأمور امر تبلیغ در هند گردید علت این مأموریت چنانکه ایضاً ازمقالۀ فاضل برمی‌آید اینبوده که از چندی قبل دو نفر از افنان یکی حاجی میرزا محمود و دیگری حاجی سید میرزا در بمبئی شرکتی تجاری و بعد مطبعه‌ئی به نام ناصری تأسیس کردند ضمناً در صدد ترویج امرالله نیز برآمدند نخست از خود و اطرافیان خویش جمعیتی آراستند کهاولین مرکز بهائی در آن شهر بود کم‌کم آن دستۀ زائرین ارض اقدس که رفت و آمدشان از طریق هند بود از آن جمعیت دیدن می‌کردند و می‌گذشتند و گاه گاهی می‌ماندند حضرات افنان متدرجاً پی بردند کهدر مملکت هند اهل استعداد برای قبول کلمةالله بسیارند ولی برای پیشرفت امر شخصی مطلعو منقطع و موقع شناس کهروش و سلوکش متناسب با روحیۀ اهل آن کشور باشد در کار است لهذا مطلب را به ساحت اقدس عریضه کرده آمادگی خود را (128) برای مساعدت در این زمینه نیز معروض داشتند این هنگام که سلیمان خان هم مشرف بود انجام این خدمت را به او محول فرمودند و دستورات لازم و دقیق نیز به او دادند و ایناست قسمتی از نوشتۀ فاضل مازندرانی دراین خصوص : ( لذابه سال 1295 هجری با وجهۀ جذاب نورانی و محاسن سفید بلند و تاج مولوی و رشمه و سبحۀ هزار دانه در سنن ؟؟؟؟ با ملازمت میرزا حسین از خویشان بهائیش به خدمتش از عکا وارد بمبئی گردید و سر در سیر سفر آن کشور پهناور گذاشت و مراجعه و مکاتبه‌اش با افنان مذکور بود و از محضر حضرت بهاءالله به وصول الواح و تأئیدات همی قوت ؟؟؟؟ و با نیروی روحی و آزمودگی وعرفان عمیق و نیز خلق و خوی و بیان شیرین و عنبرین و رفتار رزین و متین بااعاظم کشوری و علمی هر قوم و آئین آمیزش و مصاحبت کرده جلب قلوب نمود و احترام و پذیرائی دید و بذر دوستی و حقائق اینامر را در مزارع دل‌ها کاشت و سفرش مدت یازده سال یعنی از سال مذکور تا سال 1305 هجری به طول انجامید و عدۀ کثیر از هر طبقه و آئین مؤمن یا محبّ و منجذب و مطلعگشتند و الواح بسیار به توسط وی برای یک یک صدور یافت و او خودش درالواح به عنوان حضرت جمال‌الدین و شیخ و یا سید جمال‌الدین (129)مذکور است و عامه به عنوان درویش جمال‌الدین بابی می‌خواندند و گاهی دعا و تبرک می‌خواستند و به مؤمنین و منجذبین تحیّت و ذکر الله ابهی بیاموخت . بعداً رسالۀ سیر وسلوک حضرت بهاءالله رابرای ترقی روحانی به معارج معنوی و وجدانی طبع و نشر کرد و سفرش تقریباً در تمام اقسام هند و برما و نیز به جزیرۀ سیلان و شهر کلمبو مرکز دینی بودائیان صورت گرفت و دچار تعرض و تزویر برخی از رؤساء روحانی نیز واقع گردید و ناملایمات بسیار دید و میرزا حسین ملازمش در آن کشور بیمار و نخستین متوفّی ومدفون از اهل بها شد و او بالاخره به علل مذکور و شوق عکا در سال مذکور با دو تن از مؤمنین جدید آنکشور یکی حکاک و دیگر کلاهدوز بود و با کودکی بشیر نام که به قصد خدمتش دربیت حضرت بهاءالله درعکاهمراه گرفت با کشتی از همان طریق که آمد تا کانال و بندر مصر بهعکا و محضر ابهی عودت نمود ولی آن حضرت بی‌اطالۀ وقت وی را اکیداً مأمور بازگشت و سیر و جدیت شدید و بعیدتر فرمودند و لذا به همان سال 1305 هجری در حالیکه حاجی فرج‌الله تفریشی به ملازمتش بود از همان طریق به هند برگشت و بنای جولان در عرصۀ پهناور هند و برما گذشت و در اینبار به علاوه مراکز سفر و نفوسی که منجذب ساخته (130) باز تأئید نمود و به حدوداتی که نرفته بود و به جزائر جاوه و سیام و به سنگاپور و نیز به کشمیر و تبّت و یارقند و خوقند و بدخشان و بلخ و خطۀ ترکستان شرقی روسیه رفت و نفوس بسیار بیدار ساخت و همه جا مخصوصاً در جزائر جاوه از امرا و ملوک‌الطوائف جمیع حال و انجذاب یافتند ولی در ذهاب و ایاب مجاز به ورود در افغانستان نگردید و در اثناء اسفار در آن ممالک فاجعۀ صعود روح اعظم الهی به ملکوت ابهی وقوع یافت و خبر رسید و جامۀ اصطبار بدرید ولی حسب اطاعت از امر و وصول اخبار مرکز عهد بدیع الهی حضرت غصن اعظم به عمل و خدمت امتداد و ازدیاد نفوس کثیری را از نو به شریعۀ الهیّه رهبری کرد و به سال 1314 به جدیت اشتغال کرد ولی به علت کبر سن و ناتوانی ومشقّاتی کهدر گرما و سرمای شدید و پیاده‌دوی‌ها و گاو نر و فیل سواری و بیماری‌ها دید و سختی‌هایی که از تعرضات و تعدیّات معاندین کشید بالاخره در سال مذکور با دو تن از معاریف بهائیان که به واسطۀ وی مهتدی شدند یعنی حاجی سید مهدی شیرازی و دکتر خبیرالدین هر دو ساکن رنگون برما عازم عکا گردید و علیهذا طول مدت فتوحات مشعشع جمال افندی درهند و برما تقریباً بیست سال بود و فی‌الحقیقه نهال‌های بوستان این امر در آن ممالک شاسعه به دست (131) او غرس گردید و صدها اشجار بارور از مسلمان ، سنی و اثنا عشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیرهم در این بوستان بپرورد کهمقداری کثیر از آنها نورسته‌ئی از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند ..... » ) انتهی.  
این وصف بسیار مختصری بود به قلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی به هند و برما در مجلۀ مزبوره و بدیهی است که جریان مسافرت‌های بیست ساله را در سه چهار صفحۀ وزیری گنجانیدن چیزی جز فهرست کلیّات آن اسفار به دست نمی‌دهد تاچه رسد به تاریخ حیات آن مرد معهذا همین اندازه هم مغتنم است و می‌تواند سرمایۀ این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنان است که من بعد شرح مفصل‌تری از این مسافرت‌های تاریخی به دست آید چه که در یکی از مکاتیب آقا سید مصطفی که فوقاً به آن اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشتۀ خود او در محافل روحانیۀ نقاط مختلفه دست به دست می‌گشته است پیدا شود قضایای تاریخی به تمام‌ها روشن خواهد شد اما عین عبارت آقا سید مصطفی در این خصوص چنین است: (132)  
( در اوراق تاریخی که به امر مبارک محفل مرکزی مقدس روحانی طهران به فارسی نوشته شده این عبد فانی با قلت بضاعت و استطاعت جمیع این حالات را ذکر نموده شاید ملاحظه فرموده باشند چه که امنای محفل مرکزی تا چندین سال به طهران نفرستاده بودند و این اوراق در ادارۀ دفاتر منشیان محفل مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گذارده شده بود گاهی در پونه گاهی در لاهور و گاهی در بمبئی سایر و دایر بود و معلوم نشد که حال در کجاست آیا به ایران فرستاده‌اند یا باز در هندوستان در اداره‌‌جات امنای عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده به جواب مفتخر داشته باشند) انتهی.  
اما دربارۀ جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آقا سید مصطفی چنین مرقوم رفته است که :  
( قبل از صعود نیر اعظم به امر مبارک حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم حضرت مرحوم متصاعد الی الله نخستین مبلغامرالله دراقالیم هندوستان و برمه و کشمیر و تبت و یارقند و ممالک ملایا و بنکاک سیام و جاوه و جزیرۀ سلیبس و بالی و غیره سلیمان خان تنکابنی الشّهیر به جمال افندی طیب الله رمسه که قبر ایشان در قطار و جوار کلیم عطر الله قبره (133)در بیرونی عکّه می‌باشد به پنجاب و جمّون و کشمیر و لداخ و تبت و یارقند از برای تبلیغ امرالله با مرحوم حاجی فرج الله رحمة الله علیه کهبه امر مبارک از عکا همراه بود مسافرت فرموده جمعی را در همه جا هدایت فرمودند) انتهی.  
و نیز در مکتوب دیگر آقا سید مصطفی این عبارات به رقم آمده است :  
( مرحوم جمال افندی در سفر دوم باز به امر مبارک حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم به معیت مرحوم حاجیفرج الله تفریشی علیه 669 از ارض مقصود در 20/3/1888 (میلادی) مراجعت بههندوستان نمودند .......... از قرار معلوم ایشان بعد از سیر و سیاحت در اکثر بلاد و قرای هندوستان و ملاقات با آشنایان قدیم و مؤمنین ثابت و مستقیم و تبلیغ اکثر خلایق به سمت لاهور و پونج و جمّونن و کشمیر و لدّاخ و ؟؟؟؟ و تبت و یارقند و بلخ و بدخشان نهضت فرما شدند تقریباً یک سال و شش ماه مسافرت ایشان طول کشید در این سفر از قراری که مرقوم فرموده بودند پاهای ایشان از برف مجروح شد و در یارقند تا شش ماه بستری بودند و پس از علاج و معالجه از یارقند به جانب بلخ و بدخشان حرکت نمودند (134) اگر چه درد پاهای ایشان و جراحات بسیار زحمت می‌داد جمیع اسباب و سامان و کتب والواح مبارکه و آثار مقدسه در سفر مابین کشمیر و تبت که به حدّ مالانهایه صعب بود از بالای بلندی کوه با گاوانی که حمل سامان می‌نمودند سرازیر در آب نهر و دریاچه‌ئی که از کوه جاری بود افتاده و مفقود گردید مابین کشمیر و تبت در صحراهای وسیع با اکثر اهالی از حزب اسماعیلیۀ آقا خان محلاتی بمبئی متصادف شدند اغلبشان خونخوار و وحشی و ناهنجار در نهایت دلشکستگی قصد مراجعت از طرف کابل نموده از یارقند مکتوبی به امیر کابل آن زمان عبدالرحمن خان نوشته اجازت دخول در کابل نمودند امیر جواب ناشایسته داد که مبادا خیال مسافرت به سمت کابل و افغانستان شما را مخطور خاطر شود تحریر بی‌نظیر شما سحر مبین و خوش خط است اگر به کابل آمدید پاهای مجروح شما که حکایتی ندارد هردو دست‌های شما هم قربان پای‌ها خواهد گردید. بهبلخ و بدخشان مأیوسانه حرکت نمودند و از اهالی ناهنجار بدکردار وحشی آن نواحی بسیار دلتنگ گردیده از همان راهی که رفته بودند مراجعت به لدّاخ که از طرف حکومت انگلیس ؟؟؟؟؟ در آنجا مقیم است و میر منشی آن دفتر (135) احمدالدیّن نام از مؤمنین ثابتین بر عهد متین تبلیغ فرمودۀ ایشان است چندیاقامت نموده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ کشمیر درماه محرم سنۀ 1307 سنۀ 1889 (میلادی) وارد شدند و از آنجا باز به عادت مستمری در هندوستان گردش می‌نمودند و بعدها به مملکت برمه نیز تشریف آوردند ....... مرحوم متصاعد الی‌الله حاجی فرج الله تفریشی در بمبئی در ماه آپریل سنه 1894 میلادی به ملکوت ابهی صعود نمودند ) انتهی.  
اینکه در نامۀ آقا سید مصطفی همچنین در مقالۀ فاضل مازندرانی ذکر شده است کهجمال افندی اجازۀ ورود بهافغانستان نیافته به نظر چنین می‌آید کهفقط اذن ورود به کابل را نداشته است زیرا بلخ و بدخشان که جمال افندی بدان سفر کرده‌اند جزو افغانستان می‌باشد.  
باری یکی ازهزاران سرگذشت سفر جمال افندی این است کهنواب ناحیۀ رامپور و به عبارت دیگر رئیس طایفۀ آن حدود که جمال افندی را می‌شناخته و به او ارادت می‌ورزیده جوانی از افراد خاندانش از خداپرستی روگردان و به لامذهبی متوجه شده بوده است نواب برای رهائی او از گمراهی به علما متوسل گردیده و نتیجه اخذ نکرده علیهذا نامه‌ئی به جمال افندی که آن موقع در مدارس بههدایت خلق اشتغال (136) داشته است نوشته و او را به محل خود طلبیده تا این درد را درمان کند و جمعی از محترمین را هم برای استقبال تا کانپور فرستاد که جنابش را به عزت و احترام به رامپور آوردندجمال افندی در مجلسی که به همین مناسبت منعقد و چند نفر دیگر هم ازرفقاء و هم مشربان جوان مذکور حضور داشتند با آن جوان بنای سؤال و جواب را گذاشت و چنین برمی‌آمد که در محاوره روش سقراط را پیش گرفته یعنی با پرسش و طلب پاسخ بالاخره او را به زانو در آورده به طوریکه دوستان آن جوان همگی مطلب را تصدیق کرده ایمان آوردند ولیخود او از شکست خویش سرافکنده و غضب آلوده شده بعداً نامه‌ئی به جمال افندی نوشت کهمن به انتقام این کار همه جا شما را به نام بابی مشهور خواهم ساخت تا مردم به مخالفت واذیت شما قیام کنند جمال افندی در جواب مرقوم داشت که عزیز من اگر تو به گفتۀ خود عمل کنی و مرا به اسم بابی شهره سازی از تو ممنون می‌شوم و یک طاقه شال کشمیری هم به تو خلعت خواهم داد.  
جناب محفوظ‌الحق علمی که تنی از مبلغین لایق و فاضل هند می‌باشند و خود سرگذشتگی جداگانه دارند از قول خلیف محمد یونس اهل مندله چنینحکایت می‌کنند که جمال افندی تنها در شهر مندله شش هزار نفر از اهالی (137)را بهائی کرد لکن نظر به مراعات حکمت اشاره به تجدید شریعت ننموده بود لهذا تمام آن جماعت به حقانیت حضرت بهاءالله معترف بودند ودرعین حال تصور می‌کردند احکام شریعت اسلام به اعتبار سابق باقی و برقرار است در اوایل دورۀ میثاق میرزا محرم مأمور گردید که به آن جماعت تجدد شریعت را گوشزد نماید او هم حسب الامر به آن شهر رفته آنها را دسته دسته به تالار حظیرةالقدس دعوت و به تمامشان مطلب را ابلاغ کرد بالنتیجه دو ثلث یعنی چهار هزار نفرشان از شنیدن تغییر شریعت مندهش و پریشان شدند و روزی جمعی انبوده از اینها به قصد قتل میرزا محرم روی به منزلش نهادند از صوت دادوفریادشان پلیس خبر شده به محل ضوضاء شتافت و از میرزا محرم که طاغیان به آنجا رسیده غوغاکنان مستعد حمله و هجوم بودند پرسید که شما چه گفتید که سبب چنین آشوبی شده و چهکردید کهدر صدد قتل شما افتاده‌اند جواب داد من همان را می‌گویم که مسیح گفته و همان عمل را مجری می‌دارم که او مجری داشته است یعنی مژده بهملکوت خدا می‌دهم و خلق را به دین الهی دعوت می‌کنم پلیس که از ملت انگلیس بود از این گفته متأثر شد و با کمک افراد دیگری که همراه داشت شورشیان را تهدید و متفرق ساخت ولی قریب دو هزار نفر باقیماندۀ آن شش هزار به تحقیق (138) پرداختند و بر امرالله ثابت و پایدار گشتند.  
باری در یکی دیگر از مکاتیب آقا سید مصطفی مطلبی است مشعر بر چگونگی ارتباط احبای هند و برما با ساحت اقدس در تقدیم عرایض و صدور الواح و آن این است : ( مرحوم آقا سید اسماعیل علیه 669 ولد مرحوم جناب حاجی سید مهدی است علیه 669 تولد ایشان در رنگون واقع شده بود چنانچه لوح مبارک نمرۀ 35 به اسم ابوی ایشان حالات آن زمان را بیان می‌فرماید و آقایان موصوف و سایرین در آن ایام احدی رأساً در ساحت اقدس راه و رسم مراسله نداشتند حتیاین فانی همه‌‌مان عرایض را به واسطۀ مرحوم حضرت سلیمانخان تنکابنی معروف به اسم جمال افندی علیه 669 تقدیم می‌نمودیم یعنی آن مرحوم به دست خط خود در عرایض خویش ذکر اینفانیان را نموده رجای عنایات الهی می‌نمودند و الواحی به اسم و رسم و به افتخار هر یک از بندگان نازل می‌شد ایام سجن اعظم بود به واسطۀ حضرتافنان بمبئی ؟؟؟؟ تقدیم می‌شد و ایشان به مصر در ادارۀ تجارتی و از آنجا با قاصدین و زوّار به ساحت اقدس نزد خادم‌الله نام علیه ما علیه ارسال می‌گردید) انتهی  
ایضاً در مجلۀ (بشارت) مورخۀ ماه آگوست (139)1956 مطلبی به این مضمون هست که جمال افندی وقتی که به برما رفته راجۀ آنجا یعنی حکمرانش شیفتۀ گفتارش گردیده و به امرالله ایمان آورده است. علی ایّ حال جمال افندی بعد از صعود حضرت بهاءالله وقتی که به ساحت اقدس برگشت حضرت مولی‌الوری نیز انجام امر مهمی را به او محول داشتندو آن عبارت از ابلاغ پیام و دستخط مبارک به میرزا علی اصغر امین‌السلطان اتابک در شهر قم بود. شرح این مأموریت در کتاب تذکرةالوفا بهقلممبارک حضرت عبدالبهاء مرقوم گشته است که عنقریب آن را زیارت خواهید فرمود.  
جمال افندی این دفعه که به عکا آمد چندانی نگذشت که قالب تنبگذاشت و به بارگاه حضرت ذوالمنن بشتافت و چنان که در یکی از مکاتیب آقا سید مصطفی تصریح شده است عروجش در تاریخ بیست و چهارم جمادی‌الثانی سنۀ 1316 هجری قمری واقع و جسد شریفش به دست مبارک حضرت مولی‌الوری مدفون و از قلم ملهمشان این عبارات عالیات در حقش صادر و بر سنگ مزارش منقور گردیده است:  
« انّ جمال‌الدیّن السّائح فی کلّ اقلیم الناشر لرائحة محبةالله اصبح سائحاً فی اقالیم الله التّی خفیت عن ابصار اهل الحجاب. الفاتحة 1316 هجری » ) انتهی (140)  
همین است آنچه فعلاً از احوال حضرت جمال افندی معلوم گردیده امید است کهبعداً سرگذشت آن مرد جلیل از خلال مکاتیب یا از متون تواریخ یا از افواه مطلعین به دست آید و شرح کامل خدماتشزینت بخش اوراق و صحائف گردد. اینک بیانمبارک حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفا : ( و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب سلیمان خان تنکابنی بود کهملقب به جمال‌الدین گشت جناب مذکور در تنکابن تولد یافت و از خاندان قدیم آن اقلیم است در مهد عزتنشو و نما نمود واز پستان راحت و عنایت شیرخوار شد و در آغوش رفاهیت و ثروت تربیت گشت از صغر سنّ بدو طفولیت همتی بلند داشت و مقاصدی ارجمند غیرت مجسّمه بود و همت مشخّصه به فکر مناصب افتاد و بر اقران و امثال تفوق خواست لهذا از موطن اصلی به مقر سریر سلطنت مدینۀ طهران شتافت امید سروری داشت ورجای مهتری و بر اقران و امثال برتری. ولی در طهران نفحۀ رحمان به مشام رسید و ندای یار مهربان بشنید و از دغدغه جاه و غلغله بارگاه و حشمت و عزت این خاکدان برهید از قید آزاد شد و به موهبت الهیه دلشاد گشت صدر جلال را صفّ ؟؟؟؟؟ شمرد و مسند و منصب را سریع‌الزوال یافت از آلودگی گذشت و به آسودگی دل بست از قید زنجیر (141)آزاد شد و از سلاسل تعلق به دنیا رهائی یافت لهذا احرام حرم کبریا بست و عزم کوی دوست نمود و به سجن اعظم رسید و ایّامی چند در پناه جمال قدم آرمید به شرف لقا فائز شد و در محضر کبریاء از فم مطهر جوامع‌الکلم و فصل‌الخطاب استماع نمود چون مشام معطر گشت و بصر منوّر گردید و سمع به اصغای خطاب ربّ جلیل بهره و نصیب یافت مأذون سفرهندوستان شد و مأمور به تبلیغ طالبان صادقان گردید متوکلاً علی‌الله و منجذباً به نفحات‌الله و مشتعلاً به نار محبت‌الله به خطۀ هند شتافت و سرگشتۀ آن بوم و دیار گردید به هر شهری رسید آهنگ ملکوت جلیل بلند کرد و بشارت به ظهور مکلم طور داد دهقان الهی شد و تخمی پاک از تعالیم الهی بیفشاند آن بذر انبات گشت و جمعی به سفینۀ نجاب درآمدند نفوس مهتدی به نور هدی شدند و دیده‌های جمعی به مشاهدۀ آیات کبری روشن گشت و شمع جمع گردید و شاهد انجمن شد الی الآن اثر از آن وجود مسعود در خطۀ هندوستان واضح و مشهود نفوسی را که تبلیغ نمود بر اثر او به هدایت خلق مشغولند.  
باری بعد از سیاحت از هندوستان رجوع به ساحت حضرت رحمن نمود ولی بعد از صعود ؟؟؟؟؟ یافت و به آتش حضرت بگداخت دیده گریان بود و دل محمر آتش سوزان (142) ثابت بر پیمان بود و نابت در روضۀ رضوان جمال مبارک قبل از صعود فرمودند اگر نفسی به ایران رود و از عهده برآید به امین‌السلطان این پیام برساند که همتی در حق اسیران نمودی و معاونت شایان و رایگان کردی این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزّت و برکت در جمیع شئون گردد ای امین‌السلطان هر بنیانی به پایان ویران گردد مگر بنیان الهی که روز به روز بر متانت و محکمی بیفزاید پس تا توانی خدمت به دیوان الهی نما تا به ایوان رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که پایان ندارد بعد از صعود این پیام به امین‌السلطان رسید و در آذربایجان جناب آقا سید اسدالله را آخوندهای ترک در اردبیل ذلیل نمودند جفا روا داشتند و به قتل برخاستند حکومت به لطائف‌الحیل از ضرب و قتل نجات داد مغلولاً به تبریز فرستاد واز تبریز به طهران ارسال داشتند امین‌السلطان رعایت نمود و جناب آقا سید اسدالله را در دیوانخانۀ خویش منزلو مأوی داد و چون مشارالیه بیمار گردید ناصرالدین شاه به عیادت آمد مشارالیه کیفیت را بیان نمود و مدح (143) و ستایش کرد بهنوعیکه شاهحین خروج نهایت دلداری و مهربانی بهآقا سید اسدالله مذکور نمود و حال آنکه اگر سابق بود فوراً زینت‌دار می‌گشت و هدف تیر آتشبار می‌شد.  
باری مشارالیه امین‌السلطان بعد از چندی مغضوب شهریار گردید مبغوض و منکوب و سرگون به مدینۀ قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانه به ایران کرد و مناجات و مکتوبی مصحوب داشت کهاثر قلم خویش بود درمناجات طلب عون و عنایت الهی گردید و رجای صون و حمایت شد که مشارالیه از زاویۀ خمول به اوج قبول رسد و درنامه صراحتاً نگاشته گردید که حاضرالرجوع به طهران باش عنقریب تائید الهی رسد و پرتو عنایت بدرخشد و بر مسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این مکافات خدمت است و پاس همت که در حق مظلومی مجری داشتی آن نامه و آن مناجات الآن در خاندان امین‌السلطان موجود است جناب سلیمان خان از طهران به قم رفت و به موجب دستورالعمل دردائرۀ معصومه در غرفه‌ئی منزل کرد متعلقان امین‌السلطان به دیدن آمدند پرسش احوال نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر به مشارالیه رسید احضار فرمود متوکلاً علی‌الله به خانۀ امین‌السلطان شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامۀ این عبد را تقدیم کرد (144) مشارالیه برخاست و نامه را در نهایت احترام تلقی نمود و به خان مشارالیه گفت که من نومید بودم اگر چنین امیدی میسر گردد دامن خدمت بر کمر زنم و حمایت و صیانت یاران الهی نمایم اظهار ممنونیت کرد و بیان خوشنودی نمود و گفت الحمدلله امیدوار گشتمو یقین است بهعون و عنایت الهی کامکار گردم.  
باری تعهد خدمت نمود و سلیمان خان وداع کرد مشارالیه بذل و بخششی به عنوان خرجی راه خواست به خان بدهد خان مشارالیه ابا از آن قبول نمود آنچه اصرار و ابرام کرد امتناع فرمود هنوز خان مذکور در بین راه بود که مشارالیه امین‌السلطان از سرگونی رهائی یافت و رأساً برای مسند صدارت احضار گردید در کمال استقلال به وزارت پرداخت و در بدایت فی‌الحقیقه حمایت می‌کرد ولی در اواخر در مسئلۀ شهدای یزد کوتاهی کرد ابداً حمایت و صیانت ننمود و آنچه شکایت کردند اذن صاغیه نداشت عاقبت جمیع شهید شدند لهذا او نیز معزول و منکوب علم افراخته منکوس شد و دل و جان امیدوار مأیوس گردید. باری جناب سلیمان خان در بقعۀ مبارکه درجوار مطاف ملاء اعلی ایّامی به سر برد و با یاران مألوف و مأنوس بود تاآنکه اجل محتوم رسید و آهنگ بارگاه حیّ قیوم (145) فرمود از خاکدان بیزار شد و به جهان انوار شتافت و از قفس امکان رهائی یافت و به فضای نامتناهی لامکان پرواز نمود اغرقه‌الله فی غمار رحمته و انزل علیه شآبیب مغفرته و اسبغ علیه جلائل نعمته و رزقه جزیل موهبته و علیه التحیة و الثناء ) انتهی (146)

جناب آقا میرزا محمود زرقانی  
در تارخچۀ جنابان نیّر وسینا مندرج در جلد اول این کتاب گفته شد کهجوانی گیوه دوز چندی با آنها مسافرت می‌کرد کهنامش میرزا محمود بود و بعداً صاحب کتاب بدایع‌الآثار گردید و درهمانجا وعده داده شد که در صورت امکان سرگذشتش بهرقم خواهد آمد. از آن تاریخ تا بهحال که سنۀ 127 بدیع می‌باشد و بیست و چهار سال می‌گذرد مواد و مصالحی به دستنیامده بود کهبتوان به وعده وفا کرد تا اینکه دوماه قبل حسب‌الامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران این بنده به پاکستان آمده بدواً در شهر کراچی رحل اقامت افکندم و در این میان به نفوسی مطلع و آثاری مختلف برخوردم کهفانی را به حصول مقصود امیدوار ساخت. از جملۀ آن نفوس با اطلاع جناب اسفندیار بختیاری از دوستان پارسی نژاد بود کهمرا در پیدا کردن مدارک واسناد مساعدت فرمود نام این بزرگوار در تاریخچۀ حضرت جمال افندی فاتح روحانی هندوستان نیز ذکر شده همچنین کتباً از جناب محفوظ‌الحق علمی که تنی از فضلای (147) احباب در این اقلیم می‌باشند و خود سرگذشتی جداگانه دارند اطلاعاتی به دست آمد ایضاً از چند تن یاران گرم پاکستانی من جمله جنابان انیس‌الرحمان و طاهر اکبر و بعضی دیگر در این زمینه تحقیقاتی به عمل آمد کهبرخی از آنها آنچه دربارۀ صاحب ترجمه به یقین می‌دانستند بیان کردند و برخی دیگر مدارک و آثاری از خطی وچاپی در اختیار فانی گذاشتند با این همه حسب و نسب و تاریخ ولادت و احوال طفولیت این مرد مجهول ماند جز اینکه می‌دانیم مولدش زرقان بوده و آن قصبه‌ئی است کوهستانی از خاک فارس نزدیک خرابه‌های تخت جمشید و نیز می‌دانیم کهبرادرش به امرالله ایمان داشته چه که زرقانی دربارۀ او در شمارۀ پنجم مجلۀ ماهانۀ (البشاره) مورخ هفتم جولای 1921 چنین نوشته است:  
( در سنۀ 1321 که اهل طغیان تهیّه و تدارک قتل عموم بهائیان ایران دیدند در زرقان هم آن اوقات اهل جفا به اغوای ملای بی‌عقل و نهی دسته دسته به قصد قتل اخوی و نهب اموال رو به خانه رفتند ولی او چون از هجوم قوم پرطغیان خبر شنید از خانه بیرون دوید و در بحبوحۀ انقلاب و خطر بر سر گذر نشست و چون شورشیان پر عربده رسیدند سینه را سپر نموده به جهت تحمل هرگونه بلائی (148) آماده گشت تا آنکه از کثرت ضرب و شتم آغشتۀ خاک و خونش نمودند و یقین بر هلاکش کردند و چون خبر به شیراز رسید حاکم مأمور فرستاد و اخوی را تا مدتی معالجه نمود ولی نظر به ملاحظاتی چند بر مفسدین سخت نگرفت نیز اهل بها نظر به حکم محکم قلم اعلی بهعفو و اغماض تمسک جستند ودر صدد تلافی برنیامدند حال که آن جان پاک به ملکوت تقدیس صعود نمود فی‌الحقیقه مایۀ تسلی این مهجور همان روحانیت و استقامت اخوی است کهدروقت امتحان چون ذهب ابریز رخی افروخته و تابان داشت و دلی خرم و شادان) انتهی.  
امّا دربارۀ ایمان خودش خبری به تفصیل نداریم فقط در مجلۀ (بشارت کراچی) مورخ پنجم ژانویه 1958 که غیر از مجلۀ (البشاره) می‌باشد مرقوم گردیده است که ایشان در شانزده سالگی به ظل امرالله درآمدند.  
از دوران جوانی این بنده را در نظر است که روزی در طهران مرحوم حاجی ابوالحسن امین اردکانی به مناسبتی ذکر زرقانی رابهمیان آورده فرمود اینمرد ابتدا با جناب میرزا محرم به سفرهای تبلیغی برای کسب معلومات امری همراه شد و بعد از چندی با آقایان نیّر و سینا طریق خدمت می‌پیمود سپس با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی همسفر (149)گردید و بعد که از این نفوس اکتساب معارف امری نمود و راه و رسم مسافرت و آداب محاوره و معاشرت با طبقات گوناگون را فراگرفت و مردی پخته و مبلغی آزموده گردید خود منفرداً قیام به خدمت کرد.  
باری در خصوص همسفر بودن زرقانی با میرزا محرم هنوز سندی به امضای خودش به دست نیامده ولی دربارۀ همسفر بودنش با نیّر و سینا نوشته‌ئی از خود او موجود و آن نامه‌ئی است منشور و منظوم در تسلیت جناب سینا هنگام صعود حضرت نیّر کهدر آنجا نیّر رابه نام مربی روحانی خویش ستوده و از رحلتش ابراز تأسف نموده و آن نامه رابندۀ نگارنده در خانۀ مرحوم حبیب‌الله سینا زاده دیده است. ایضاً دربارۀ همسفر بودن زرقانی با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نیز سند در دست می‌باشد و آنمندرجات کتاب بهجت‌الصدور به قلم شخص حاجی است که شطری از سرگذشت زرقانی را شرح می‌دهد چنانچه در صفحۀ 407 آن کتاب مرقوم داشته است که :  
( پنج ماه طهران بود و روز بعد از نوروز چون عیال مرحومۀ فانی به مرض فلج مبتلا و خطرش مشهود ملاحظه شد اگر صعود نماید با بودن فانی موافق حکمت نخواهد بود به صلاحدید و رضای آن مرحومه نقل مکان نمود چه که بعضی کارهای (150) امری ناتمام داشت لذا در ظاهر وداع نمود و در محلّه‌ئی دور از آن محله با اسباب سفر و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداه در خوانی منزل گرفتیم) انتهی.  
چنان که ازعبارات فوق مستفاد شد حاجی و زرقانی در کاروانسرا به سر می‌بردند و بهکارهای امری خویش اشتغال داشتند ولی آن ایام زرقانی در امور امری به هر نحوی که حاجی دستور می‌فرموده عمل می‌نموده به عبارت اخری در انجام کارهای روحانی بهحاجی کمک و مساعدت می‌نموده و تحت فرمان آن جناب بوده و پرواضح است که درمجاورت آن حضرت بهچه حقایقی از علم وعرفان واقف می‌گشته وتا چه حدّ سلوک رحمانی و روش حکمت را در مقابلۀ با نفوس می‌آموخته زیرا حاجی به طوریکه همین کتاب بهجت‌الصدور شهادت می‌دهد درایمان و ایقان به اسمی مرتبه فائز و در خلوص و خضوع بهمنتهی درجه نایل و درفراست و ذکاوت در اعلی مقام قائم بوده واز جهت فضل و دانش علی‌الخصوص در احاطه بر مندرجات کتب آسمانی ازتورات گرفته تابیان و اقدس و سایر صحف و الواح کم نظیر و بر جریان دقایق تاریخ ادیان و مذاهب مسلط و به سبب صفای قلب بالطبع جالب تأئید می‌شود در هرمورد ؟؟؟؟؟ و حاضر جواب بوده است. (151)  
باری زرقانی و حاجی آن اوقات یعنی در سنۀ 1313 هجری قمری در یوم چهل و سیم نوروز کهدوازدهم عید رضوان باشد در منزل ایادی امرالله حضرت ادیب طالقانی مهمان مشهدی محمد علی طباخ بودند وارکان دولت ایران برای فردای آنروز کهچهل و چهارم نوروز باشد تدارک جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه را کهبرنامۀ هفت روزه داشته است دیده تمامطهران خصوصاً عمارت‌های دولتی میدان ؟؟؟؟ و میدان توپخانه و منازل سفرای خارجی و خانه‌های وزراء و شاهزادگان و اعیان و بازارها و تیمچه‌ها و کاروانسراهای تاجر نشین را چراغانی کردهبودند واز داخلۀ کشور تمام والی‌ها و حاکم‌ها برای شرکت در آن جشن عظیم و دریافت خلعت احضار شدهبودند و از ممالک خارجه نمایندگان برای عرض تبریک و تهنیت وارد گشتهشخص ناصرالدین شاه در همان روز یعنی یوم قبل از شروع جشن با موکبی پرشکوه و شوکت و جلالی خیره کننده در حالی که تن پوش مکلل به جواهر در برداشته است به حضرت عبدالعظیم حرکت کرده بود تا به شکرانۀ طول مدت پادشاهی زیارتی و کسب میمنتی کرده باشد قبلاً هم گاه به گاه این کار را صورت می‌داده و معروف است که هروقت به آنجا می‌رفته این شعررا که معلوم نشد ازخوداوست یا ازدیگری می‌خوانده است که : (152)  
چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار  
زیارت شه عبدالعظیم و دیــدن یـــار  
ولی در همان یوم حین زیارت در حرم هدف گلولۀ میرزا رضای کرمانی مرید و سرسپردۀ جمال‌الدین افغانی گردید و به مفاد مندرجات بهجت‌الصدور این خبر را موقع عصر جناب ادیب که به منزل آمد به حضرت اظهار داشت و فرمود شاه مرده است ولی هنوز کسی خبر ندارد چرا که امین‌السلطان اتابک فی‌الفور جسد را در کالسکه گذارده و شخصی از ملتزمین رکاب را پشت سر شاه نشانده و آن شخص دست در آستین جبۀ شاه برده با سبیل‌های او بازی می‌کرده امین‌السلطان هم که در کالسکه بوده بله بله قربان می‌گفته جارچی هم فریاد می‌زده که الحمدلله آسیبی به وجود قبلۀ عالم نرسیده و مردم از پشت شیشۀ کالسکه تماشاکنان می‌دیدند که شاه راست نشسته و عینک بر چشم دارد به گمانشان کهشاه خود دست به سبیل می‌کشد و با امین‌السلطان حرف می‌زند. مختصر جناب ادیب گفت باید حالا متفرق شویم و از خدا بخواهیم که احبایش را در این موقع محافظه کند زیرا حتماً تهمت این عمل را به بهائیان خواهند زد بعد به حاجی و زرقانی گفت (153) در همان کاروانسرائی که منزل دارید بمانید و از آن بیرون نیائید من هراتفاقی بیفتد به شما خبر خواهم داد. این دو نفر فی‌الفور به کاروانسرا برگشتند و هنگام شب زرقانی مقداری برنج و روغن و عدس و نان خشک کهبرای چند روز خودشان و عیال بیمار حاجی کفایت کند خرید و سهم بیمار را به منزل او فرستادند صبح خیلی زود جناب ادیب آمد و مژده داد که قاتل شاهمیرزا رضای کرمانی بوده او را همان ساعت گرفته‌اند و همه می‌دانند که تابع سید جمال‌الدین جمهوری خواه می‌باشد و دخلی به اهل بها ندارد. باری این قضیه را امین‌السلطان به همه جا تلگراف کرد و احبّاء از شرّ دشمن ایمن شدند اما چند روز بعد برای ادیب خبری آوردند کهبه عین عبارت صفحۀ 423 بهجت‌الصدور این است:  
( صدر اعظم در محل خلوت اظهار فرموده است که سه و چهار ماه قبل از واقعۀ شاه از قائم مقام بهاءالله به واسطه‌ئی برای اشخاص متعدده از وجوه بهائیان به قول خودشان الواح متعدده آمد کهسید جمال‌الدین و اعضاء واجزایش در خیال و فکر و عزم فتنه وفساد عظیمی برای ایران و سریر سلطنت ایرانند اولیای امور دولت علیه را خبر کنید کهخبر داشته باشند شاید جلوگیری نمایند و البتهبغتی (154) واقع می‌شود از حال مطلع و آگاه باشند که اذا وقعت الواقعه این حزب مظلوم دوست دولت و ملت و مطیع دولت مصلح عالم را متهم ننمایند دشمن دولت و ملت و مفسد را بشناسند و ده دوازده لوح به این مضامین کهدرنهایت فصاحت و بلاغت بود آوردند و دیدم و حال صدق مقال را هم دیدیم ولی مؤمن و موقن بهامرشان نیستیم که من عندالله است و وحی آسمانی است شاید به واسطه‌ئی از فکر وخیال آنها مطلع شده‌اند و شاید هم در سر متفق بوده‌اند در هر حال کشف این مطلب بر ما واجب است. و حضرت ادیب کوه ثبات و فداکاری عریضه‌ئی نوشته بودند و به دلائل ظاهره محسوسه مشهوده مبرهن و آشکار فرموده بودند که این حزب اهل فساد نبودهو نیستند و با اهل فساد هرگز معاشر نبوده‌اند و بعدالمشرقین بینشان و بین مفسدین است و اسم خود و لقب دولتی خودشان را هم نوشته و امضاء فرموده بودند و فرمودند تکلیف ایمانی خود را می‌دانم کهتقدیم نمایم واولیای امور را از این اشتباه عظیم و ارتیابی که هزاران نفوس بیگناه مصلح عالم در خطر شدیدند بهبرهان منصرف نمایم. و فانی دید پنجاه سال است در ظل امرالله شادمانی و کامرانی و عیش و عشرت نموده و همه جا از فضل امرالله عزیز و محترم بوده و حضرت ادیب تازه (155) داخل حزب‌الله شده‌اند و لله از منصب و ثروت دولت گذشته‌اند صحیح نیست که با حضور فانی چنین عریضه‌ئی حضرتش تقدیم نماید لهذا همان عریضۀ خط حضرتش را جناب آقا میرزا محمود زرقانی بدون تغییر حرفی نوشت و فانی اسم و منزل خود را نوشت و امضاء نمود و چون می‌دانستیم اگر حضرات ایادی روحی فداهم را خبر کنیم چون بیم خطرش ظاهر و موجود است اولاً راضی نمی‌شوند و ثانیاً حال وقت این عریضه است و فوت می‌شود لذا سراً عن الکل سفارشی نمودیم و به پستخانۀ مبارکه دادیم و سند وصولش هم از صدراعظم آمد و لله الحمد بسیار به موقع واقع شد و حضرت صدراعظم از منشی مخصوصش خواسته بود که مختصر نماید عرض کرده بود مختصرتر از خود این عریضه ممکن نیست یک کلمه‌اش برداشته شود یک مطلب مهمش ساقط می‌شود بلکه اهمیتش زایل می‌گردد چه که عبارات مربوط به یکدیگر است و موکب حضرت همایونی تاجداری مظفرالدین شاه ملکوتی صفات زنجان بود همین عریضه را به عین‌ها تلگراف نمود این هم خدمت بزرگی بود که صدراعظم به واسطۀ فداکاری حضرت ادیب به امرالله و کلةالله و حزب‌الله نمود.) انتهی  
این عبارات بهجت‌الصدور اگر چه من باب اینکه (156)نام زرقانی را در برداشت به اینجا نقل شد ولی ضمناً دلالت بر بزرگواری و جان نثاری و قوت ایمان وقدرت قلم جناب آقا میرزا حسن ادیب همچنین بر وفاداری و فداکاری جناب حاجی میرزا حیدر علی نیز می‌نماید و پوشیده نیست کهاینعمل شجاعانه یکی از مهمترین اقدامات تاریخی در جامعۀ بهائی می‌باشد.  
باری پس از آنکه مملکت امن شد و اهل بها از خطر قتل عام بهدر آمدند حاجی و زرقانی عازم قزوین شدند و برای اینکه به سهولت و راحت سفر کنند به قول حاجی عرّاده گرفتند وروانه شدند و شش فرسخ به قزوینمانده عرّاده واژگون شد و نخستین سرنشینی که بر زمین افتاد حاجی بود که سایر مسافران و بارهاشان بر رویش ریخت و طرف چپ بدنش سخت کوبیده شد این هنگام زرقانی با پای برهنه یک فرسخ پیاده شتابید تابه یک آبادی رسید و مرهمی فراهم نموده بازگشتو به سختیهیکل نیمه جان حاجی را به قزوین رسانید در آنجا حضرت حکیم الهی که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب مندرج می‌‌باشد بهمداوا پرداخت و مواظبت به عمل آورد تا درد برطرف شد و بعد (157)از دو ماه که به کلی شفا یافت با هم به زنجان و بعد به آذربایجان رفتند و در تبریز و میلان و اسکو و ممقانو خوی و قرای اطرافش سفر کردند وچون آن ایام بحبوحۀ طغیان اهل نقض بود عموم مبلغین درتمام نقاط سعی در ثبوت و رسوخ احبّاء به عهد ومیثاق داشتند و به کمال جدّ درمقابل القای شبهات ناقضین ایستادگی می‌نمودند. باری از آنجا در شدتسرمای زمستان به قصد عشق آباد و ساحتاقدس حرکت کردند و شوق رسیدن به لقای محبوب چنان در وجودشان غلیان داشت کهبرف و سرما و یخبندان را به چیزی نمی‌شمردند ناچار احباب دو اسب برای حاجی و زرقانی کرایهکردند دو نفر سوار هم به عنوان بلد یعنی دلیل راه اجیر نمودند و اینها اول طلوع آفتاب قدم در طریق نهادند و پس از طی یک ساعت مسافت راه را گم کردند و تا چهار ساعت از شب گذشته در فراز ونشیبکوه و دشت و کمر می‌رفتند تا بالاخره به دهی رسیدند و درخانۀ بسیار کثیف تنگی با صاحبخانه وعیال و اولاد و سگ وخر و مرغ و خروسش به سر بردند و صبح با پرداخت مبلغی گزاف بیرون آمدند در سرحدّ هم دچار اشکال تراشی هموطنان شدند تابالاخره متصدیان امور پنج تومان به ناحق جریمه گرفتند و مرخصشان کردند بعد که به خاک روسیه قدم گذاشتند در کمال آسودگی با درشکه (158) به نخجوان و بعد از چند روز به تفلیس روانه شدند و در هر کجا ایامی چند به ملاقات احباب و اعلای کلمةالله پرداختهبه عشق آباد وارد شدند هنوز از ورودشان چندانی نگذشته بود کهخبر رسید نقض جمال بروجردی در طهران علنی شده آن ایّام جناب میرزا محمود فروغی درعشق آباد بود و قصد ساحت اقدس داشت حاجی در شب عید نوروز او را ملاقات نموده گفت خوب است شما به طهرانبروید کهاگر ممکن باشد جمال را به توبه دلالت نمائید والاّضعفای احباب را متنبه سازید جناب فروغی گفت من عازم ارض مقصودم و تأخیرش را به هر سبب دیگر که باشد جائز نمی‌شمارم و بالجمله چون اصرار حاجی در فروغی اثر نبخشید مصمم شد که خود به طهران برگردد و از مفاسد جمال جلوگیری کند و این است عین عبارت حاجی در صفحۀ 439 کتابش در این خصوص:  
( بعد از ظهر عید در حالی که برف به شدت می‌آمد با جناب آقا میرزا محمود سوار راه آهن شدیمو ؟؟؟؟؟ شهر آمدیم وداخل کشتی شدیم وارد بندر جز شدیم منزل متصاعدالی‌الله آقا میرزا ابراهیم خان وارد شدیم چون تعجیل داشتیم و تا آمدن کشتی آتشی برای رفتن (159)مشهد سر و اسکلۀ بارفروش پانزده روز (مانده) بود حضرت خان مرفوع فرمود لتکۀ (یعنی قایق) خوبی از خود دارم وهوا هم خوب است دو سه ساعت شما را می‌رساند به فلان محل کهتا ساری شش فرسخ است و اگر هم اول بارفروش وارد شوید باید ساری بروید و مراجعت کنید بارفروش و از آنجا حرکت به طهران نمائید ملاحظه شد از جهات بسیار آسان‌تر و نزدیک‌تر و بهتر است. باری سوار لتکه شدیم و شش نفر عامل و عمله داشت یک ساعت رفت دریا بهم خورد و دچار تلاطم شدیم سه ساعت بیست و هشت ساعت شد که لتکه را باد هر جا که می‌خواست می‌برد و شب را مبتلا بودیم و عمال لتکه هم مأیوس شدند جناب آقا میرزا محمود فرمود که مطمئن‌‌القلبم که آسیبی وارد نمی‌شود چه که ناقضین مسرور می‌شوند و کرامت خود جلوه می‌دهند عرض شد فانی هم کمال اطمینان را دارم اما امرالله و میثاق‌الله به غلبه و قوت و هیمنه و قدرتی است که اگر صد هزار مثل من و تو که حکم پشه نداریم و صدهزار وجوه قدسیۀ نورانیۀ راسخه هم غرق شوند فتوری در میثاق‌الله وارد نمی‌شود و فوری به نصرت وارتفاع امرالله تقلیب میفرماید او تعالی غنّی مطلق است و کل بهاو محتاج مجملاً فردا عصر نجات یافتیم) انتهی. (160)  
باری زرقانی با حاجی تا طهران واز آنجا بار دیگر از طریق قزوین و رشتوارد عشق آباد شدند و از آن شهر به همراهی جمعی از احبّایش که عازم تشرف و زیارت بودند حرکت نموده از راه بادکوبه و تفلیس و باطوم و بیروت به ساحت اقدس شتافتند اگر چه در این سفر ثانوی کهحاجی از طهران بیرون آمده نامی در بهجت‌الصدور از زرقانی نبرده ولی در صفحۀ 478 مرقوم داشته است کهمیرزا محمود در لیلۀ صعود جمال قدم شب در جادۀ بین عکا و روضۀ مبارکه و صبح در اطراف آن مقام مقدس به تلاوت مناجات مشغول شده است و بهاحتمال راجح زرقانی از آن پس از حاجی کهمی‌توان گفت اقامتگاهش ارض اقدس گشته و گاهی مأموریتی موقتی می‌یافته جدا شدهو به تنهائی مشغول تبلیغ گردیده است چه که باز در صفحه 482 از کتاب مذکور این عبارت مسطور است که :  
( از عشق آباد به مشهد مقدس رفت و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداه هم بلاد و مدن خراسان را سیر نموده و با برادرش آقا میرزا احمد درمشهد بودند و فانی و ایشان منزلی گرفتیم و روزها با هر قبیل از مردم معاشرت می‌نمودیم و با اعیان و امراء و بزرگان و علماء مراوده می‌نمودیم و بهمنزل تشریف می‌آوردند و به منازلشان دعوت می‌فرمودند). انتهی (161)  
چنان که از مندرجات بعدی عبارات مزبوره برمی‌آید حاجی و زررقانی در مشهد به فتوحات عظیمهنائل شده بودند به طوریکه احباب تصور می‌نمودند در ظرف یک سال جمیع ارباب علم و دانش و رؤسای اهل دیوان به ظل امرالله در خواهند آمد ولی چیزی نگذشته بود که خبر ضوضای عظیم یزد در سنۀ 1321 قمری به مشهد رسید و حکایت هولناک قتل وغارت احباب با آن همه قساوت و شقاوت نفوس تازه وارد را مضطرب و منصرف ساخت به هر صورت حاجی این دفعه از مشهد با مرحوم استاد عبدالکریم بنّای یزدی عشق آباد حرکت کرد و دیگر اطلاعی از زرقانی و کیفیت حرکت و سکونش نداریم تا وقتی که از هندوستان سر برآورد هر چند تاریخ ورود دفعۀ اولش به هندوستان معلوم نیست ولی اسنادی در دست می‌باشد که در سنۀ 1904 میلادی در آن مملکت سایر بوده و مدتی در شهر گجرات اقامت و درهمه جا با فضلای شهر و کبرای محل سر و کار داشته. از جملهوقایع شنیدنی او مبارزه‌اش با مرحوم غلام احمد قادیانی است این شخص مدعی بود که موعود اسلام می‌باشد و چون مسلمین به موجب آیات کریمۀ متعددۀ قرآنیه و احادیث متواتره مخصوصاً حدیث مقبول‌الطرفین نبوی صلوات‌الله‌ علیه که ترجمه‌اش این است: (162)  
( قسم به آنکه به راستی مرا به نبوت مبعوث فرموده اگر از دنیا نماند مگر یک روز هر آینه آن روز را خدا طولانی می‌کند تا فرزندم مهدی خروح کند بعد روح‌الله یعنی مسیح نازل می‌شود و پشت سر مهدی نماز می‌گذارد و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرامی‌گیرد) منتظر دو ظهور می‌باشند که پی در پی واقع شوند از عجایب سخنان مرحوم غلام احمد قادیانی این است کهمی‌گوید من هر دو نفر آنها هستم اگر چه این سخن در میان پاره‌ئی از فرق اسلامی قبلاً هم بهمیان آمده بوده است و مرحوم غلام احمد از آن به نفع خود استفاده کرده ولیدر هر حال از غرایب اقوال به شمار می‌‌آید. این ضرب‌المثل درمیانمردم از قبل متداول بوده که فلان کس با دوستش مانند یک روحند در دو بدن حالا جناب غلام احمد علیه‌الرحمن به خلق گوشزد کردند که دو روح نیز می‌تواند در یک بدن باشد ضمناً این مرد عاقبت اندیش برای اینکه در حصن اسلام از گزند مردمان مصون بماند در یکی از اشعارش به فارسی می‌گوید « من نیستم رسول و نیاورده‌ام کتاب » و مطلب بسیار مهمی که به گمان خود این مدعی در میان نهاده ایناست کهچرا پیغمبر مسیحیان یعنی عیسی به آسمان رفته باشد در صورتی که پیغمبر ما در زیر خروارها خاک خفته است و بسیار کوشیده (163)تا بقبولاند که مسیح به اعتقاد او در خاک کشمیر مدفون گردیده است. آفرین بر این معارفی که آورده و بر این مشکلی که حل کرده. اما پیروانش هم مردمانی عنود و لجوج می‌باشند و شبیهند به اعضای انجمن تبلیغات اسلامی ایران که عندالفرصه جلو احباب را به عنواناینکه سئوال داریم می‌گیرند آنگاه به تلقین مؤسسین انجمن که معلوم نیست به چه مقصد درست شده چند جملۀ معین از آیات و آثار امری را که از عبارات مقدم و مؤخرش بی‌خبر می‌باشند طوطی‌وار ادا می‌کنند که چرا چنینگفته شده و حاضر به شنیدن جواب هم نیستند و همۀ آن سئوالات عبارت از شبهات واهیه‌ئی است که مغرضین و معترضین صد سال قبل در کتاب‌های ردیّۀ خود کهدر قرآن مجید از آن به کتاب فجّار تعبیر شده است به قوله تعالی فی السورة ؟؟؟؟؟( کلا انّ کتاب الفجّار لفی سجّین و ما ادراک ما سجّین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین) نوشته‌اند و فضلای بهائی جواب کل آنها را عقلاً و نقلاً مرقوم داشته‌اند.  
باری چگونگی قضیۀ زرقانی با قادیانی این است که آن اوقات در لاهور احباب محافل گرمی داشتند و مقارن همان ایام از جملۀ نشریات مملکتی یک مجله به نان « مخزن » (164) بهاهتمام شیخ سرّ عبدالقادر ؟؟؟؟؟ انتشار می‌یافت ایضاً یک روزنامه به اسم « پیسه اخبار » به مدیریت منشی محبوب عالم منتشر می‌گردید. در آن مجله و این روزنامه گاهی مقالاتی دربارۀ دیانت بهائی درج می‌شد و یا ذکری از آن به میان می‌آمد. در سنۀ 1904 میلادی کهزرقانی درلاهور مقیم بود مرحوم غلام احمد قادیانی هم به این شهر وارد شد متصدیان روزنامه پیسه اخبار که با زرقانی آشنا بودند بهاو خبر دادند کهجناب قادیانی الآن در لاهور است و ما را چنین به نظر آمد که از شما و ایشان خواهش کنیم با یکدیگر ملاقات و دربارۀ معتقدات خود مذاکره فرمائید آیا شما اجازهمی‌دهید بهاین کار اقدام کنیم؟ زرقانی گفت البته. من حاضر هستم هر وقت ایشان هم دعوت شما را پذیرفتند و حضور یافتند من هم خدمت خواهم رسید نفوس مذکوره وقتی که از جهت زرقانی مطمئن شدند به سراغ قادیانی رفته او را هم برای مناظره دعوت کردند و در روزنامۀ خود هم تحت عنوان: « از این دو کدام یک صادق است » اول شرحی از ظهور حضرت بهاءالله نوشته در پایان غلام احمد را مخاطب داشته بودند که برای مذاکره حاضر شوید و در آخر همین مقاله شعری به زبان آرد و درج کردند به این مضمون که : (165)  
به بازار مصر بیا و با یوسف روبرو شو ـ تا سرّ ؟؟؟؟ و کم ؟؟؟؟ معلوم گردد  
اما غلام احمد حاضر نشد بلکه در یکی از نطق‌هایش اظهار داشت کهاز مطالعۀ پیسه اخبار معلوم شد که یک نفر حکیم به نام میرزا محمود زرقانی در لاهور می‌باشد کهمروج و حامی تنی از مدعیان مسیحیت است و می‌خواهد با منمذاکره نماید من که فعلاً عازم حرکت می‌باشم و یک ثانیه فرصت ندارم مذاکرات حضوری هم شاید منجر به کدورت و رنجش گردد پس بهتر این است همین نطق را که فردا منتشر می‌شود و ایشان هم خواهند خواند جوابش را بنویسند. به این ترتیب خود را از چنگ حریف بیرون انداخت لهذا زرقانی رساله‌ئی مرقوم داشت به نام « جواب نطق قادیانی » که در شماره‌های روزنامۀ پیسه اخبار درج گردید و در سنۀ 1908 میلادی جناب سید مصطفی رومی که از اجلۀ مبلغین امرالله هستند و انشاءالله شرح احوالشان نوشته خواهد شد آن رساله را از فارسی به زبان اردو ترجمه کرده به خرج احبای رنگون طبع و نشر ساختند. زرقانی در موضعی از آن رساله نوشته است که ما جناب قادیانی را به مناظره دعوت کردیم و ایشان نپذیرفتند اکنون هم می‌گوئیم که هنوز در این حدود به سر می‌بریم هر وقت حاضر برای این کار باشند (166) ما نیز آماده‌ایم. اما قادیانی نه خود راضی به مقابله گردید و نه از لسان و قلمش دربارۀ بهائیت چیزی تراوید حتی دیگران هم هر وقت از او کتباً یا شفاهاً پرسیدند که شما راجع به حضرت بهاءالله چه نظری دارید در جواب به کلمه‌ئی تفوّه ننمود.  
یکی دیگر از سرگذشت‌های زرقانی ملاقات اوست با دکتر محمد اقبال شاعر لاهوری. این مرد یکی از نفوس برجسته و تنی از سخن سرایان نامی می‌باشد که هم به زبان اردو و هم به فارسی شعر می‌گفته و به همین مناسبت نه تنها در مملکت هند بلکه در کشور ایران نیز مشهور شده و اخیراً بعضی از هموطنان معارف پرور وطن ما ایران اشعار فارسی او را طبع کرده و ترجمۀ احوالش را هم به تفصیل نوشته و او را در شاعری همپایۀ مولوی بلخی و خواجه شیرازی و امثال‌ها شمرده و در مقام اندیشه از بزرگترین متفکرین جهان قلمدادش کرده‌اند ولی پاره‌ئی از ادبای خود پاکستان با اینکه به وجود دکتر اقبال و شئون گوناگونش افتخار می‌کنند معذلک از جنبۀ شاعری خواه به فارسی باشد و خواه به اردو اسدالله بهادر تورانی نژاد متخلص به « غالب » را بر دکتر اقبال ترجیح می‌دهند در عین حال به علوّ مقام شعرای نامی خاک شاعر خیز و ادیب پرور ایران وتفوق ایشان بر هر دو شاعر (167) مذکور معترف می‌باشند. باری جناب محفوظ‌الحق علمی می‌فرمایند مرحوم پروفسور پریتم سنگه نقل می‌کرد که در جوانی من و دکتر اقبال در یک دانشکده درس می‌خواندیم و با هم رفیق بودیم روزی هنگام قدم زدن درخیابان « انار گلی » روبروی ادارۀ روزنامۀ پیسه اخبار تابلویی دیدم به این عبارت « حکیم میرزا محمود ایرانی » گفتیم خوب است برویم این شخص ایرانیرا ببینیم و رفتیم بر در اطاقشان اذن دخول طلبیدیم به کمال محبت و گشاده‌روئی ما را پذیرفتند و خوش آمد گفتند دکتر اقبال به طور شوخی گفت جناب حکیم نبض ما را ببینید ایشان اظهار داشتند من حکیم هستم طبیب نیستم این جمله که با خوشروئی و محبت ومتانت ادا شده بود در دکتر اقبال اثر بسیار خوبی بخشید لهذا هر موقع که زرقانی در لاهور بود دکتر اقبال با او ملاقات می‌کرد و چنان که خود یعنی دکتر اقبال به جناب محفوظ‌الحق علمی گفتهبوده است بارها از زرقانی وقت طولانی چند روزه برای مذاکره می‌گرفت و فی‌المثل می‌گفت می‌خواهم یک هفته هر روز از صبح تا ظهر یا از عصر تا شب با شما صحبت نمایم و زرقانی هربار قبول می‌کرد و به تمام لطف و حوصله با او صحبت می‌داشت و حقایق اینامر اقدس اعلی را برایش روشن می‌فرمود. دکتر اقبال قبلاً در بعض منظوماتش به تقلید برخی از دشمنان امر (168) الهی ذکری از مجلس ولیعهد و حضرت اعلی به میان آورده و اهانتی بر آن حضرت روا داشته ولی بعد از نشست و برخاست با زرقانی و محفوظ‌الحق علمی و بعدها ؟؟؟؟؟ نار محبةالله میس مارثاروت نظرش دربارۀ امرالله تغییر کرده و بنا به فرمایش جناب علمی در کتاب فلسفۀ عجم نام حضرت اعلی را با احترام بر قلم جاری ساخت و تعالیم حضرت بهاءالله را به نیکی یاد کرد. این بنده «سلیمانی » کتاب مطبوع فلسفۀ عجم دکتر اقبال را در کراچی دیدم و چون به زبان اردو بود از بعضی یاران خواستم آن قسمت را که در خصوص امرالله نوشته شده است به فارسی ترجمه کنند تا هم معیاری از معارف فلسفی مؤلفش به دست آید و هم دانسته شود که دربارۀ امرالله چگونه اظهار نظر می‌کند ولی آن اشخاص گفتند چون ما به اصطلاحات فلسفه آشنا نیستیم از ترجمه معذوریم جناب محفوظ‌الحق علمی هم که از عهدۀ ترجمه برمی‌آمدند آن موقع در کراچی نبودند لهذا قضیه بر شخص بنده مجهول ماند این است که در این باره به گفتۀ جناب علمی ؟؟؟؟؟ جسته شد.  
و اما شرح ملاقاتش با میس مارثاروت سرور مبلغین و مبلغات به لسان جناب اسفندیار بختیاری چنین است که می‌فرمایند: هنگامی که میس مارثاروت به هند آمدند و ندای (169) امر خدا را به مسامع اکابر و اعاظم مملکت می‌رساندند در تاریخ 22 جون 1930 طبق قراری که پرفسور پریتم سنگه با دکتر اقبال گذارده بود سه نفری یعنی میس مارثاروت و پرفسور پرتیم سنگه و من بهمنزل دکتر اقبال رفتیم پس از معرفی و احوالپرسی و ادای احترام از طرفین میس مارثاروت قدری از تاریخ امر و مقداری از تعالیم حضرت بهاءالله را بیان کرد دکتر اقبال اظهار داشت کهبه عقیدۀ من بعد از حضرت محمد پیغمبری نخواهد آمد و بعد از نزول قرآن کتابی از آسمان نازل نخواهد شد میس مارثاروت فرمود من خیلی ممنون می‌شوم کهبر این مطلب برهانی شفاهی اقامهنمائید یا کتابی که این مسئله را مدلّل کرده باشد ارائه فرمائید تا بر من هم این قضیه روشن شود دکتر اقبال کتابی به زبان انگلیسی از تألیفات خود به نام « فلسفۀ اسلام » آورده به او داد او هم کتاب بهاءالله و عصر جدید همچنین کتابچۀ تحفۀ طاهره را به دکتر تسلیمنموده گفت من این کتاب دکتر اسلمنت را در هر جا که به شخص بزرگی مواجه شوم اهداء می‌کنم چنان که به علیا حضرت ملکۀ رومانیا هم تقدیم داشته‌ام. بعداز مبادلۀ کتاب‌ها مقرر گردید پس از دو روز باز درهمین خانه یکدیگر را ملاقات نمایند لهذا روز 24 جون همان سال هر سه نفر به منزل دکتر اقبال رفتیم و دیدیم کهلباس پوشیده و به انتظار نشسته و به کمال (170) احترام و ادب به میس مارثاروت و ماها خوش آمد گفت و پس از جلوس و صرف چای و شیرینی میس مارثاروت کتاب فلسفه اسلام را به دکتر اقبال داده گفت من در این دو روز تمام این کتاب را به دقت خواندم بسیار کتاب خوبی است ولی درهیچ موضعش مطلبی ندیدم که دلالت بر سدّ رحمت پروردگار کند و دلیل بر عدم ظهور مظاهر الهی و نزول کتب آسمانی باشد دکتر اقبال متبسّمانه و مؤدبانه گفت بهتر این است از اینمطلب درگذریم و در مسائل دیگر صحبت بداریم من از کلمات قرةالعین بسیار متأثر شدم و می‌خواهم در کتابی که این ایام مشغول نگاشتن آنمی‌باشم ذکر طاهره را هم درآن بنمایم سپس شرحی از اشعار و اوصاف طاهره بیان نمود و خواست همان کتاب فلسفۀ اسلام تألیف خودش را به عنوان یادگاری تقدیم نماید و چون قلم برداشت کهنام میس مارثاروت را در آن بنویسد آن؟؟؟؟افروخته فرمود من هرجا از کتب دینی بهدستم آید که آن را بپسندم به حضور حضرت ولی‌امرالله شوق افندی می‌فرستم پس چقدر خوب است اگر سرکار شخصاً این کتاب را بهنام حضرت ولی‌امرالله تقدیم دارید ومن همین امروز می‌دهم به جناب بختیاری که با پست به محضر مبارکشان ارسال دارند دکتر اقبال به کمال میل قبول کرد و در پشت ورق اول کتاب (171)به زبان انگلیسی نوشت که تقدیم به حضرت شوقی افندی و امضاء نموده به میس مارثاروت داد ایشان هم به من ( بختیاری ) دادند و همان روز به حیفا ارسال گردید و من شرح ملاقات را یادداشت نمودم و پس از چندی محفل مقدس ملی ترجمه‌اش را در کتاب نجم درّی به زبان اردو طبع و نشر نمود این بود حاصل بیانات جناب بختیاری در این خصوص.  
باری وجود زرقانی درهندوستان برای پیشرفت امر خیلی مؤثر بوده و موفق به هدایت نفوس مهمّه‌ئی شده است که از جمله همین پروفسور پریتم سنگه‌ایم می‌باشد این شخص که مردی دانشمند و دارندۀ مرتبتی بلند بود از طایفه سیکه‌ها و اولین شخص است از آن طایفه که به شریعت الهی داخل شد و تا آخر عمر هم خدمات گرانبهائی انجام داد و هم از بوتۀ امتحان خالص و روسفید بیرون آمد امّا خدماتش علاوه بر اینکه مادام‌الحیات عضو محفل روحانی ملی هند و برما بود و بر مسئولیت عظیم این عضویت وقوف داشت سفرهای تبلیغی متعددی نیز انجام داد و کلمةالله را در خیلی از نقاط منتشر ساخت و چون خود یکی از اساتید بهنام و درعداد پروفسورهای عالی مقام بود امرالله را غالباً در دانشگاه‌های مملکت به سمع مردمان می‌رسانید مطلعین (172) می‌گویند بسیاری از اوقات که می‌خواست احتفالی امری دایر نماید اعلانش را خود می‌نوشت و به خرج خویش آن را چاپ می‌کرد و با دست خود بر دیوار خیابان‌ها می‌چسبانید و روز انعقاد به قدر لزوم صندلی به کرایه می‌گرفت و با حمّال‌ها به محل انعقاد می‌‌برد و خود زمین را جاروب می‌کرد و گرد صندلی‌ها و میزها را می‌‌گرفت و نیم ساعت مانده به شروع احتفال لباس را عوض می‌کرد و منتظر می‌نشست و بعداز آمدنمهمان‌ها بهجمیع خوش آمد گفته خود ؟؟؟؟ خطابه در یکی از مواضیع امریّه می‌پرداخت. ملاحظه فرمائید که خدا چه بندگانی درهر کشوری و میان هر ملتی دارد. این بزرگوار کهدر عین خدمتگزاری بسیار محجوب و مظلوم هم بوده و صدمات ناگفتنی از دست کسانی که انتظارش را نداشته کشیده است تألیفاتی نیز به السن مختلفه دارد که یکی از آنها رساله‌ئی به نام « مذهب هنود و دیانت بوداها » بهفارسی است و با آنکه این رساله به زبانمادری اونبوده معهذا توانسته است مطلب را بپروراند اینک چند سطر از رسالۀ مذکوره من باب ارائۀ نمونۀ انشاء ذیلاً نقل می‌شود و آن این است:  
مذهب سیک‌ها طریقی از دیانت هنود است به عبارت دیگر طریقۀ سیک‌ها یک طریقۀ اصلاحی در میان (173) هنود بوده است. مؤسس این عقیده وطریقه مقام مصلح را دارا است نام او بابانانک بود و در مسلک درویشی سالک و مرام او با بسیاری از مرام‌های اصفیاء اسلام سازش و مطابقت دارد. او مایل بود که فرق و جدائی مابین هنود و مسلمان برداشته شود و در کلمات خود همۀ مردم را بندگان یک خدا و پرستندۀ یک خالق بی‌همتا می‌شمارد. لباس بلند درویشی ، گیسوان بلند ، عمامه بر سر ، جبّه و تسبیح که بابانانک استعمال نمود همه آیات درویشی بودند و عمر خود را در مصاحبت با بزرگان دین برگذار نمود و همه جا سیر و سیاحت کرد بعضی از مورخین ذکر مسافرت او به بغداد و مکۀ معظمه نیز نموده‌اند ولی شواهد تاریخی در این خصوص در دست نیست ...... ) انتهی  
غرض از نقل این عبارات تا اندازه‌ئی معرفی اوست درعداد بزرگان امر. چه این مرد به لحاظ فضل و دانشی که داشته و خدماتی که انجام داده شایسته بود تاریخچه‌اش به استقلال نوشته شود ولی چون اطلاعات حقیر از سرگذشتش به قدر یک فصل مستقل نیست حق شناسی مقتضی آن بود که درموضعی از کتاب به همان اندازه که ممکن باشد ذکر خیرش به میان آید و کجا مناسب‌تر از همین فصل است که در بیان تاریخ کسی است که او را هدایت نموده است. (174)  
باری پریتم سنکه پدری ثروتمند داشت کهاز ایمان پسر ناراضی بود لذا در وصیت نامۀ خویش نوشت که از ما ترک من یک لک یعنی صد هزار روپیه سهم پسر بزرگم پریتم خواهد بود به شرطی که در عدلیه آشکارا بگوید من بهائی نیستم مفاد این وصیت در حیات پدر منتشر شد و به گوش پروفسور رسید لهذا پیش والد رفته گفت پدر جان آیا برای شما ننگ نیست که پسرتان ایمانش را به صد هزار روپیه بفروشد من از این مبلغ می‌گذرم و به سایر ورّاث وامی‌گذارم. همچنین در لاهور مردی از وکلای مشهور عدلیه به نام « ایسرداس یا ایش‌ورداش » کهمعنایش خدا بنده یا عبدالله می‌شود با پروفسور پریتم سنگه دوست بود و پروفسور او را با تمام مبلغینی که وارد هند می‌شدند ملاقات می‌داد این شخص پس از تجزیۀ هند به دو قسمت پاکستان و هندوستان از لاهور به دهلی کوچید و دو پسرش که از دانشکدۀ علم‌الحقوق فارغ التحصیل شده بودند در دوایر مملکتی ترقی کردند به طوریکه دولت یک دستگاه عمارت عالی مجهزّ به تمام وسایل زندگانی دراختیارشان گذاشت پروفسور پریتم سنگه نیز آن اوقات در دهلی بود چرا که در محفل ملی عضویت داشت و لازم بود که در آن شهر مقیم باشد واینمقارن اوقاتی بود که دولت هند (175) حظیرةالقدس دهلی را از احباء گرفته و به سفیر دولت شوروی بهاجاره داده بود علت این عمل آن بوده است که سفیر و خانواده‌اش کهتازه وارد شده و دنبال محل مناسب می‌گشته‌اند باغ و ساختمان حظیرةالقدس را بر سایر منازلی که دیده بودند ترجیح دادند دولت هند هم به محفل ملی امر کرد تا آن را به سفارت تحویل بدهد و ما‌ل‌الاجاره‌اش را که مبلغ کمی بود بگیرد و درعوض منزل دیگری به محفل واگذار کرد تا بی‌محل و مکان نمانند و چند سال به همین منوال گذشت تا اینکه حظیرةالقدس خالی و به محفل تحویل داده شد القصه پروفسور در یکی از اطاق‌های محقر آن خانه با جناب بختیاری زندگی می‌کرد و گاهی با هم بهملاقات همان وکیل که خیلی پیر شده بود می‌رفتند دفعه‌ئی وکیل مذکور که مریض بود پروفسور را به تنهائی نزد خویش فراخواند بدین جهت این دفعه بختیاری با او همراه نشد وقتی که پروفسور برگشت بختیاری پرسید چه خبر بود گفت این مرد منزل بزرگ دولتی و حجره‌های متعددش را به من نشان داده گفت شما هر کدام از این اطاق‌ها را می‌پسندید برای خود اختیار کنید آشپز و خدمتکار و سایر اسباب زندگی هم اینجا میسر است پسران من هم اگر شما اینجا بیائید خیلی خوشحال می‌شوند پس چه بهتر که این پیشنهاد را قبول (176) کنید و بقیۀ عمر را به راحت نزد ما بگذرانید پیش یک مشت بهائی چه آسایشی دارید که آنجا مانده‌اید من جواب دادم که ایش‌ورداس تو می‌خواهی سرمایۀ تمام عمر و حاصل زندگی مرا با این پیشنهاد از من بربائی؟ من نزد بهائیان به همین کیفیت که می‌بینی بسیار مسرورم زیرا ما اهل بها به شئون دنیا اهمیّتی نمی‌دهیم شما از این جهت محزون مباشید و غصۀ مرا مخورید. باری این پروفسور که در چند زبان مسلط بوده مجله‌ئی انگلیسی به نام « جریدۀ هفتگی بهائی » انتشار می‌داده که بعداً مجله را به ماهانه ونامش را « این است بهائی » تبدیل کرده که تا دو سال به خرج خودش درلاهور منتشر می‌شده است پروفسور در تاریخ 25 آگوست سال 1959 میلادی در ؟؟؟؟ به ملکوت عزت عروج فرموده است.  
اکنون به سرگذشت زرقانی رجوع نموده گوئیم احبای مطلع هند که درک زمان او را نموده متفق بر این هستند که حلم و حوصله‌اش در برابر مبتدیان و صبر و استقامتش برای هدایت نفوس بسیار بوده مثلاً برای تبلیغ همین پروفسور پریتم سنگه که با دکتر اقبال بار اول به قصد مزاح به ملاقاتش آمدند یک سال زحمت کشیده و تقریباً همه روزه به منزلش می‌رفته و صحبت می‌داشته در حالی که پروفسور ابداً گوش (177) به سخنانش نمی‌داده تا اینکه ناگهان به خود می‌آید و می‌گوید این مرد سالمند محترم که از آمدن ورفتن و گفتن خسته نمی‌شود لابد مقصودی ارجمند دارد باید دید چه می‌گوید و همان روز که گوش و دل به بیاناتش داد منقلب و منجذب گردید و چنان که شرح داده شد کمر را بر خدمت بست و تا نفس اخیر آنی آرام ننشست. احباء می‌گویند مرحوم محمد ابراهیم سیالکوتی کهاز مولویان شهر سیالکوت و از مشاهیر علمای علم حدیث شمرده می‌شده به قدری شیفتۀ خوش اخلاقی و شیرین زبانی زرقانی بوده که بارها بر زبان آورده است که دراین دنیا فقط دو نفر توانسته‌اند قلب مرا صید کنند و در وجودم از خود اثر نیکو بگذارند و یکی از آن دو نفر میرزا محمود زرقانی است. همچنین مولانا عبدالحق صاحب تفسیر حقانی و مسیح‌الملک حکیم اجمل خان دهلوی و خواجه حسن نظامی و امثالهم از وجهای این نواحی کلاً با دیده احترام به زرقانی می‌نگریستند چه که علاوه بر حسن برخورد و تکریم و از دین هر موقع که اشخاصی به قصد اذیت یا اهانت هم حضور می‌یافتند و کلماتی نیشدار بر زبان می‌راندند زرقانی بدون اینکه علامت رنجیدگی دروجناتش هویدا شود با نرمی و ملاطفت می‌گفت هرچند فرمایشات شما آمیخته به طنز و طعنه می‌باشد ولی مطلب چنین و جواب سئوالتان (178) این است و صحبت را به محبت دنبال می‌نمود. همین روش سبب شده بود که بسیاری از مجادلین ادب گردند وحدّ خود نگهدارند و از گستاخی خویش معذرت بخواهند و به امرالله نزدیک شوند. باری این مرد همچنان در بلاد هندوستان مشغول نشر امر و ترویج کلمةالله بود تا وقتی که به ساحت اقدس رفت و در مسافرت مرکز عهد به امریکا و اروپا جزو ملتزمین رکاب شد و در مراجعت از آن سفر طولانی در اوایل سنۀ 1914 میلادی مأمور هندوستان گردید و با زوجه‌ئی که به تازگی در ارض اقدس اختیار نموده بود به هند آمد ولی آن خانم در وقت وضع حمل با بچه‌اش تلف شد. زرقانی این بار مرکز خود را بمبئی قرار داد و در محل امری که آن را مشرق‌الاذکار می‌نامیدند سکونت اختیار کرد و گاهی به اطراف مسافرت می‌نمود. جناب بختیاری می‌گویند در سنۀ 1919 روزی در یکی از مغازه‌های شهر بمبئی نشسته بودم که دیدم جناب زرقانی آمده با احباب خداحافظی می‌کند پرسیدم کجا می‌روید گفت به ارض اقدس می‌روم. من چون از اوضاع هند خبر داشتم و می‌دانستم احباب در این مملکت کم هستند و طالبان بسیارند و احتیاج این سرزمین را به وجود مبلغین احساس می‌نمودمبهزرقانی گفتم حالاکه شما می‌روید تکلیف اینجا چه می‌شود (179) آخر ما مبلغ نداریم فرمود چون اذن حضور دارم می‌روم دیگر تا ارادۀ الهی بر چه قرار گیرد گفتم اگر عریضه‌ئی بنویسم آیا به محضر مبارک می‌رسانید گفت چرا نرسانم بنویسید من هم قلم برداشتم و چون سواد درستی نداشتم بر روی کاغذ چنین نوشتم:  
یا عبدالبهاء امیدورام به سلامت باشید جویای احبای این سامان باشید الحمدلله همگی به سلامت و مشتاق دیدارند امّا خوب است یا خود وجود مبارک تشریف بیاورید یا مبلغی کامل مانند آقا میرزا محمود زرقانی یا خودشان را دومرتبه به هندوستان اعزام دارید و امضاء کردم اسفندیار خداداد بهرام بختیار بعد از یک ماه جواب عریضه‌ام از ساحت اقدس به این عبارت نازل و واصل شد:  
به واسطۀ میرزا محمود زرقانی ـ ؟؟؟؟؟ جناب اسفندیار خداداد مشهور به بختیاری علیه بهاءالله‌الابهی.  
هوالله  
این بندۀ خدا نامه‌ئی که به واسطۀ جناب محمود محمود فرستادی عنوان بسیار مقبول شد و آن کلمۀ یا عبدالبهاء ؟؟؟ مژده از سلامت و اشتیاق یاران نیّر آفاق (180) داده بودی سبب سرور گردید مبلّغی کامل نظیر آقا میرزا محمود دراین ایام موجود نه لهذا انشاءالله جناب محمود را بعد از چندی به آن سمت اعزام می‌نمائیم مطمئن باش و علیک البهاء الابهی 8 سفر 1338 عبدالبهاء عباس.  
باری زرقانی پس از چندی حسب‌الامر مبارک به هند مراجعت کرد و به خدمات روحانیه و اعلای کلمةالله اشتغال ورزید از جملۀ اقداماتش این بود که وسایل تشکیل اولین کانونشن بهائیان هند و برما را فراهم آورد و این کار بر حسب پیشنهاد شخصی به نام یوسف شیت که قبلاً از شیعیان آقا خانی بوده و بعد به دست خسرو بمان از پارسیان مقیم پونه ایمان آورده بوده است صورت گرفت و کسی که در تمشیت عمل با زرقانی همکاری می‌کرد جناب آقا سید مصطفی رومی است که درمملکت برما یگانه مبلغ لایق امرالله و مربی دلسوز احباءالله به شمار می‌آمد بالاخره کانونشن دراواخر دسامبر 1920 در بمبئی تشکیل و مورد رضایت خاطر مبارک حضرت عبدالبهاء گردید و شرح این کانونشن یعنی انجمن در مجلۀ البشاره درج گردیده است.  
خلاصه در سنۀ 1921 میلادی کمی بعد از صعود مرکز میثاق حضرت ورقۀ مبارکۀ علیا زرقانی را به ارض اقدس (181) طلبیدند و مدت‌ها در محضر مبارک حضرت غصن ممتاز کتابت توقیعات مبارکه را بر عهده داشت در این میان بنا بر پیشنهاد برخی از دوستان با دختر عربی که در بیت سمت خدمتکاری حضرت ورقۀ علیا را داشته به اذن و موافقت ایشان ازدواج کرد ولی چون تفاوت سنّی زوجین بیش از حد اعتدال بود بعد از چندی آن زن در غیاب شوهر آنچه اسباب و اثاث و لباس در خانه بود به دستیاری برادر از پشت بام به در برد و هر دو نفرشان ناپدید گردیدند و برای زرقانی باقی نماند مگر یک تخته فرش کوچک کهنه. او هم پس از کسب تکلیف از حضور مبارک همانطور کهبه قانون اسلامی دختر را که دین اسلام داشت عقد بسته بود بههمان قانون نیز طلاقش داد و دیگر پا پی اسباب سرقت شده هم نگردید.  
باری زرقانی باز سفری به هندوستان کرد و موفق بههدایت نفوسی من جمله محفوظ‌الحق علمی گردید. سپس به حیفا رجوع نموده تا اوایل سال 1927 در ارض اقدس مقیم بود بعد به ایران آمد و با صبیۀ آقا میرزا عبدالحسین سمندری که دختری سالخورده بود ازدواج کرد ولی پس از مدت کوتاهی در رشت روح پاکش بهعالم انوار پرواز کرد خانمش نیز طولی نکشید کهبه جهان باقی شتافت ؟؟؟؟؟ صفحۀ 223 نشر دویّم کتاب گنجینۀحدود و احکام (182) تألیف جناب اشراق خاوری چنین مستفاد می‌گردد که زرقانی در سال 1315 قمری لوح هزار بیتی اثر قلم مرکز میثاق را به امرمبارک به آذربایجان برده است و نیز طبق مندرجات همان صفحه وفاتزرقانی در هیجدهم مهرماه 1306 شمسی بوده و جسدش در قبرستان مدیریۀ رشت به خاک سپرده شده است. باری حضرت ولی‌امرالله بعد از عروج زرقانی خطاب به جناب طرازالله سمندری چنین می‌فرمایند:  
« یار معنوی خبر وحشت اثر صعود آن یار و مساعد و ندیم نازنین جناب آقا میرزا محمود زرقانی اسکنه‌الله فسیح جنانه بی‌نهایت علّت تأثّر و تحسّر و تأسف گشت فی‌الحقیقه خادمی فعّال و کاتبی بی‌نظیر و مشاوری هوشمند و با کفایت بود و در ارض اقدس بهخدمات مهمّه‌ئی موفق و قائم حضرات متعلقین و منتسبین را تسلیت دهید و از دریای غم والم به ساحل اطمینان و سکون و تسلیم و رضا کشانید علی‌الخصوص حرم محترمۀ آن متصاعد الی‌الله را اجرشان عندالله بسی عظیم است و مقامشان در ملکوت‌الله بهغایت رفیع این عبد از اعماق قلب حزین سرور و آرامی و آسایش و موفقیت آن مؤمنه مقربۀ صابرۀ ممتحمه را از درگاه مولای حنون راجی و ؟؟؟؟ بوده و هستم پس شاد و مطمئن باشند. بنده آستانش شوقی . (183)  
امّا آثار قلمیۀ زرقانی آنچه تاکنون معلوم شده عبارت است از:

1. جواب نطق قادیانی که شرحش قبلاً گذشت اصل فارسی این رساله به دست نیامد ولی ترجمه‌اش بهزبان اردو که توسط آقا سید مصطفی رومی صورت گرفته است موجود می‌باشد این تألیف در سنۀ 1904 میلادی در روزنامۀ « پیسه اخبار » منتشر و در سال 1908 ترجمه‌اش به خرج احبای رنگون طبع گردیده است.
2. احقاق‌الحق: سبب تألیفش این بود کهمولوی محمد علی رئیس حزب قادیانی‌های لاهوری در مجلۀ ریویوآف رلیجس (؟؟؟؟؟؟؟) که مربوط به قادیانی‌ها بود مقاله‌‌‌ئی تحت عنوان « بهائی مذهب » نوشت زرقانی هم رسالۀ احقاق‌الحق را در جوابش نوشته منتشر ساخت که دیگر مولوی جوابی ننگاشت و اعتراض نکرد.
3. شرح اسرارالنّشور: این رساله در خصوص امر قیامت بود که قسمت‌هائی از آن در مجلۀ کوکب هند که در دهلی منتشر می‌شد درج گردیده. این بنده هیچ یک از دو رسالۀ احقاق‌الحق و اسرارالنّشور را ندیده‌ام. (184)
4. چند سر مقاله است در مجلۀ ماهانۀ « البشاره » که از اول مارچ 1921 میلادی تا یک سال تمام به سردبیری خود او در بمبئی منتشر شده است.
5. کتاب بدایع‌الآثار در دو جلد: جلد اول این کتاب ارزنده و آموزنده در وقایع روزانۀ سفر آمریکای حضرت عبدالبهاء است از یوم خروج از رملۀ اسکندریه در 25 مارچ 1912 میلادی تا حین دخول به کشتی سلتیک به قصد اروپا در تاریخ 5 دسامبر همان سال. جلد دویم در وقایع روزانۀ سفر اروپای ایشان استاز یوم خروج از نیویورک در تاریخ 5 دسمبر 1912 تا وقت ورود به پرت سعید در تاریخ 17 جون 1913 میلادی که مجموعاً یک سال و دو ماه و بیست و دو روز می‌شود. علاوه بر آن در ابتدای جلد اول ضمن مقدمۀ کتاب شرح بسیار مختصری از مسافرت یازده ماهۀ قبلی مرکز میثاق از حیفا به پرت سعید و رملۀ اسکندریه و زیتون مصر به اضافۀ سفر چهار ماهۀ بار اول ایشان را بهاروپا در بر دارد. و نیز در انتهای جلد ثانی اشارۀ مختصری به کیفیت توقف شش ماهۀ اقامتشان در پرت سعید و اسکندریه پس از مراجعت از سفر طولانی غرب گردیده است. جلد اول در سنۀ 1914 میلادی در بمبئی و جلد ثانی در سنۀ 1921 در هند به طبع رسیده است و هر چند (185) وقایع یومیه در هر دو جلد مختصر و در بسیاری از مواضع مانند فهرست به نظر می‌آید معذلک درعین اختصار علاوه بر جنبۀ معتبر تاریخی شامل وقوعات شیرین و مسائل مهمه‌ئی می‌باشد که وقوف بر آن باعث انشراح صدر و انبساط قلب می‌گردد لهذا مقداری از مواضع متفرقۀ هر دو جلد با قید صفحه و تاریخ ذیلاً مندرج می‌گردد و این کتاب اگر چه بر حسب تاریخ قبل از مقالات مندرجه در مجلۀ « البشاره » به رشته تحریر آمده است و قاعدةً می‌بایست مراعات تقدم زمانی آن بشود یعنی این کتاب در ذکر مقدم بر آن باشد ولی تأخرش برای آن است که بلافاصله نمونه‌هایش به نظر خوانندگان عزیز برسد و آن این است:  
   صفحۀ 3 : از مقدمه کتاب ـ و بعد این عبد فانی (محمود زرقانی) چون من دون استحقاق مورد عنایت کبری و موهبت عظمی شد و در مسافرت طلعت من طاف حوله الاسماء ..... در ممالک آمریکا و اروپا « جزء خدام حضور » ملتزم رکاب مبارک بود لهذا ؟؟؟؟ قیام و قدرتش را در مجامع و کنائس عظمی به جهت دوستان شرق می‌نوشت ..... و مجملی از تفاضیل عظمت و جلال مرکز عهدالله و قوت و هیمنۀ کلمةالله در محافل و مجالس خارج و داخل به رشتۀ تحریر می‌آورد تا این اوقات که هیکل اکرم ..... مراجعت (186) به پورت سعید فرمودند ...... بعضی از احبای الهی علی‌الخصوص حضرت حیدر قبل علی ........ به این عبد فانی فرمودند که خطابه‌های مبارکه و آثار و واقیع متعلقۀ به سفر مبارک را جمع ومرتب نماید و به جهت بهجت اهل بها ...... طبع و نشر کند بناء علی ذلک پس از حصول اجازۀ مرکز پیمان این عبد آستان به جمع و ترتیب آن اوراق مشغول گشت.  
   صفحۀ 7: و چون عزممبارک بر حرکت و مسافرت جزم شد مکرر می‌فرمودند کهاین سفر طولانی است و جسم من ضعیف بیش از دو هفته باید سفر دریا نمائیم مشکل است بنیۀ من تحمل نماید ولی چون در سبیل نشر نفحات‌الله است لهذا متوکلاً علی‌الله و منقطعاً عمّا سواه حرکت می‌نمائیم بعضی از احباب عرض نمودند اگروجود مبارک تا حدود بریطانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند مقارن حرکت کشتی تایتانیک که اول کشتی مهم انگلیس‌ها است ورود و نزول به اسکلۀ انگلستان خواهند فرمود و در آن کشتی پنج روزه با کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال خواهند نمود و این رأی در نظر اکثر دوستان صواب بود ولی پس از اندک تأملی فرمودند خیر یک سر می‌رویم و توکل بر عون و صون جمال مبارک می‌کنیم او حافظ حقیقی و حارس (187) معنوی است و چون بعد خبر غرق شدن کشتی تایتانیک درهمان سفر به سمع دوستان رسید شکرها کردند کهوجود مبارک قبول مسافرت از آن راه نفرمودند ....... صبح دوشنبه ششم ربیع‌الثانی سنۀ 1330 قمری مطابق 25 مارچ سنۀ 1912 مسیحی از رملۀ اسکندریه حرکت فرمودند.  
   صفحۀ 19 دویم آپریل: عصر احباءواماء آمریکائی را در لجن (اوطاق تحریر) احضار فرمودند چای و شیرینی بههمه عنایت کردند تفاصیلی در خصوص سواری کشتی و ترن و کالسکه وامثال ذلک فرمودند که اینها برای طی مراحل و مساحت‌های بعیده است و الاّ برای تفنن و تفریح بهتر از جمیع سواری بر اسب در مزارع و چمنزار و چشمه سار سبز و خرم در فصل بهار است آن کیفیت دیگر دارد ذکر بالون و طیاره را به عرض مبارک رسانیدند فرمودند آنچه در زمین اسباب حمل و نقل آلات و اسباب حرب و قتال ساخته‌اند درهوا نیز چنان خواهند نمود امور و اسبابی به میان خواهد آمد که اسباب گذشته مانند ملاعب صبیان دیده شود.  
   صفحۀ 33 چهاردهم آپریل: صبح به کلیسای اسنشنتشریف بردند و آن اول کلیسائی بود که در امریکا به قدوم اطهر مشرف ومفتخر شد .... بر حسب رجا و خواهش (188) قسیس بر کرسی بزرگ که در صدر مخصوص قسیس اعظم بود جلوس فرمودند ...... بعد وجود مبارک از روی کرسی برخاسته شروع به خطابۀ فصیح و بلیغی در خصوص مدنیت الهیه و تعالیم بدیعه و ظهور اسم اعظم و اتحاد امم فرمودند و اهل کلیسا چون ؟؟؟؟ حیران روی رخشان شدند علی‌الخصوص آخر خطابۀ مبارکه که به لحن حزین و آهنگ ملیحی مناجات کردند و آن مناجات بی‌نهایت در قلوب نفوس مؤثر واقع و چون از کلیسا بیرون تشریف می‌آوردند دسته دسته برای زیارت مبارک مردم هجوم می‌کردند بهائیان نغمۀ الله‌ابهی بلند می‌نمودند و طالبان طلب تأئید و برکت می‌کردند در آنمیان ناله و حنین خانمی بلند شد که مثل ابر بهار گریه می‌کرد و دامن مبارک را گرفته هر چهمی‌خواست صحبت کند نمی‌توانست بسیار او را نوازش فرمودند و تسلی و نوید تأئید دادند.  
   صفحۀ 53 بیست و پنجم آپریل: درختم مجلس باز حضرت سفیر برخاستند و اظهار شکر و ممنونیت کردند و هنگام حرکت تا دم کالسکۀ مبارک آمده نهایت خضوع راابراز نمودند آن ایام نفوس بسیار مجلل تشرف حاصل می‌نمودند حتی مستر روزولت رئیس جمهور مخصوص مشرف و به نهایت خضوع موفق شد. (189)  
   صفحۀ 56 بیست و هفتم آپریل در مهمانی منزل میسیس پارسنز: وجود مبارک در اطاقی جالس که دسته دسته نفوس مشرف می‌شدند و به سئوال و جواب و استماع بیان مبارک نهایت خوشنودی و ممنونیت اظهار می‌کردند از جمله یکی از قاضی‌های واشنگتن بود به او می‌فرمودند که چنانکه در میان ایالات متحدۀ امریکا اتحاد حاصل است ممکن استمیان دول عالم باشد. به چند نفر از دکترها می‌فرمودند امیدورام شماها علم صلح عمومی را بلند کنید. به مهندسی می‌فرمودند که چنانچه در یک مدرسه بهنفوس مختلفه هندسه تعلیم می‌دهی امیدوارم در معلمخانۀ الهی امم متنوعه را از حقیقت و اساس ادیان الهیه آگاهنمائی. به میراد میرال پری کاشف قطب شمالی فرمودند امیدورام مجهولات عالم ملکوت را معلوم کنی. به رئیس اساقفه فرمودند امید چنان است تقالید مضره را دور و حقیقت تعالیم مسیحی را ترویج نمائی و رسوماتی را کهمنافی علم و مخالف حقیقت است زائل کنی. به وزیر مختار سویزلند شرحی از ایام اقامت مبارک در سویس را فرمودند. با کسان رئیس جمهور از مدنیّتالهیه سخن می‌راندند. و به یکی از اعضای پارلمان می‌فرمودند که چنانچه درخیر امریکا سعی می‌نمائی باید خیرخواه عموم ملل و ممالک عالم باشی. همینطور به رئیس اکتشافات و جنرال قونسول‌ها (190) و رؤسای محافل صلح و نفوس محترمۀ دیگر بیاناتی مفصل فرمودند تا آخر مجلس که یک یک با نهایت تعظیم مرخص شدند.  
   صفحۀ 106 بیست و ششم مای: روز حرکت مبارک از بستن بود به مجمع حلقةالذهبیّهکه بزرگترین مجامع اهالی سوریه در امریکا بود تشریف فرما شدند یکی از فصحا دکتر جریجی نام وجود مبارک را معرفی نمود و با حسن عبارات و معانی ستایش کرد. دیگری از شعرای عرب قصیده‌ئی در وصف امرالله و مدح من طاف حوله الاسماء انشاء کرده با نهایت آداب قرائت نمود. بعد طلعت من اراده الله قیام فرموده نطقی فصیح ادا نمودند که منتهای شور و جذبه از اهالی سوریّه مشاهده شد و هرگز از آن نفوس امید چنین خضوع و انجذابی نبود و چون از صدر انجمن آن آرام جان و تن نزول فرمودند همه به جهت تقبیل ید مبارک هجوم آوردند زن عربی دیده شد که به زحمت تمام از میان جمعیت خود را بر قدوم مبارک انداخت و عرض نمود انّی اعترف بانّ فیک روح الله و نفس المسیح.  
   صفحۀ 111 سی‌ام مای: و هم آن روز شرحی در مجمع احبا از ایام حیات حضرت ورقا و حضرت روح‌الله روحی لشهادتهما الفداء بیان نمودند و بسیار اظهار (191) عنایت به یادگار آن شهید فی سبیل الله حضرت میرزا عزیزالله خان و میرزا ولی‌الله خان فرمودند و در ضمن احبّا را در بعض مسائل امریّه انتباه بخشیدند و در همان اوقات بود که مکرّر می‌فرمودند من مبیّن آیات مبارکم و منصوص قلم اعلی کل باید اطاعت نمایند جمیع امور به مبیّن منصوص راجع و اما بعد رجوع کل به بیت‌العدل الهی است.  
   صفحۀ 162 بیست و دویّم جولای: صبح در محفل دوستان یکی سئوال از عمر طولانی در ایام قدیم نمود فرمودند بعضی معتقدند که حرکت ثالث کرۀ ارض سبب طول و قصر عمر است که این حرکت غیر از حرکت شبانه روز و حرکت ؟؟؟؟؟ و سبب تغییر حال و کیفیت کرۀ ارض ولی آنچه در خصوص عمرهای طولانی در بعض کتب و حکایات است به اصطلاح و قواعد دیگر بوده مثل اینکه طول سلسله و عائله‌ئی را به اسم شخص واحد می‌نوشتند ولی بعد مردم دوام عائله‌ئی را طول عمر شخصی می‌فهمیدند.  
   صفحۀ 166 بیست و پنجم جولای: چون عزم حرکت به دبلین فرمودند جمیع احبا و مبتدی‌ها در هتل مشرف و نطق مبارک در تشویق و تعلیم اخذ نتایج حسنه از حیات انسانی بود و غلبۀ بر شئون نفسانی و نظر به رجای مستر کنی وعدۀ سفر مختصری ؟؟؟ عکا فرمودند و چون بیرون تشریف (192) بردند دو نفر از مبتدی‌های عرب خود را بر قدوم مبارک انداخته زار زار گریه می‌نمودند و یا رسول‌الله می‌گفتند آنها را به دست مبارک بلند نموده فرمودند من عبدالبهاء هستم.  
   صفحۀ 177 پنجم آگوست: در اکثر مجامع دبلین علی‌الخصوص آن روز پس از بیان تعالیم و پیام الهی ذکر فلاسفه را به مزاح می‌فرمودند که می‌گویند اگر عالم روحانی یا ملکوتی می‌بود ما احساس می‌نمودیم با وجودی که عدم احساس شأنی نیست هر گاه عدم احساس کمالی باشد باید بگوئیم گاو فیلسوف اعظم است که بدون زحمت درس و تحصیل ابداً احساس غیر عالم حیوانی ندارد. این بیان و مزاح مبارک که گاو را فیلسوف اعظم است بسیار سبب خنده و مذاکرۀ بین اهل مجلس شد و بعد از مجلس چند نفر از رجال و نساء محترمه رجا نموده در اتومبیل آنها به گردش تشریف بردند از قضا در حین سرعت مرکب مبارک در یکی از خیابان‌ها یک گله گاو از دور نمایان و چون نزدیک اتومبیل می‌شوند همه رم و فرار می‌کنند فوراً خانم‌ها عرض می‌نمایند آقا جماعت فلاسفه را ببینید که چطور از اتومبیل فرار می‌کنند آنقدر وجود مبارک می‌خندند که از خنده خسته می‌شوند چون آمریکائی‌ها اینگونه مزاح را خیلی دوست (193) می‌دارند لهذا این قضیه ضرب‌المثل شد.  
   صفحۀ 184 نهم آگوست: ........ پس از دست دادن و خضوع و خشوع نفوس چون در اطاق دیگر جلوس فرمودند با خدام حضور بنای اظهار عنایت و مزاح گذاردند که بیائید بنشینید چای و شربت و شیرینی و چند رنگ میوه را میسس پارسنز برای شما حاضر نموده بنوشید و بخورید بد بگذارید خدا به فریادتان برسد خیلی زحمت است ایننحو گذران در چنین عمارتی بسر بردن در چنین هوا و فضائی سیر کردن با چنین خدام و دوستان محترمه‌ئی بودن واقعاً خیلی به شما بد می‌گذرد خدا به فریادتان برسد بعد فرمودند از مزاح گذشته ببینید جمال مبارک چه بساطی برای اولیایش فراهم آورده اگر سلاطین اینجا می‌آمدند ولو بعضی به آنها خدمت می‌کردند ولی این جوشش عموم و کوشش احبا از دل و جان برای هیچ کس ممکن نه این نفوس جلیله کهشما را خدمت می‌کنند از دل و جان شماها را دوست دارند و بدون بیم و امید و خوف و طمعی قائم بر خدمتند این صحیح است که شاعری سه چیز را نایاب گفته « الغول و العنقاء و الخلّ الوفیّ » مانند غول و عنقا دوست صادق باوفا نایاب است مگر در ظل کلمةالله که جمال مبارک به جهت شما چنین دوستانی مهیّا فرموده. (194)  
   صفحۀ 187 یازدهم آگست: ...... در آن مجمع با آنکه سئوال از تعالیم امرالله و مسائل اخری نمودند و نطق مبارک در جواب سئوالات حضار بود معذلک چنین تصور نمودند کهاز پیش آن نطق مهیا نموده و به ذهن مترجم هم سپرده بودند ور نه به این مناسبت و سلاست ممکن نبود بالبداهة تکلم فرمایند گفته شد بر فرض صدق ؟؟؟؟ تصور احاطۀ علمیه ثابت است مقصود این است که نطق و بیان مبارک در مجامع عظیمه اینگونه خارق‌العاده در انظار جلوه می‌نمود.  
   صفحۀ 193 پانزدهم آگست: میسیس پارسنز عرض نمود که جمعیت هر روز شوق و سروری عظیم داشتند امروز از خبر تشریف بردن مبارک خیلی غمگین هستند و آرزو دارند که چندی باز در دبلین اقامت فرمایند فرمودند من هم میل اقامت بیش از این داشتم لکن لابد باید ؟؟؟؟ عکا و نقاط اخری هم بروم همه جا ندای ملکوت را بلند نمایم چیزی از ایام عمرم باقی نمانده لهذا باید در هر بوم و بر عبور کنم فریاد برآرم و بشارت ملکوت ابهی دهم.  
   صفحۀ 196 هیجدهم آگست: عصر سطوت و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آرینن در تجدید احکام و وحدت مظاهر الهیه با لحن دلربا در آن بزم با صفا (195) چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس ؟؟؟؟ منقلب شد و گونه‌ها را به آب دیده شست و لسان اطهر بهمناجات ناطق بود کهخانمی محترمه ایستاده بود بغتتاً بیهوش افتاد بعد ازافاقه گفت هیمنۀ محفل چنان به نظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه می‌روند.  
   صفحۀ 202 بیست و دویم آگست: آن روز خانمی که از کشتی تایتانیک نجات یافته بود مشرف شد عرض کرد شنیده‌ام فرموده بودید که در آن کشتی نروند فرمودند بلی عرض کرد دانستید که چنینخواهد شد فرمودند خدا بهقلب انسان الهام می‌کند.  
   صفحۀ 213 اول سبتمبر: بعد در معرفی طلعت پیمان بیان کشیس این بود کهماها امروز مفتخریم به حضور پیغمبر صلحی که پیام او پیامی است الهی خداوند او را برای ازالۀ جنگ و جدال مبعوث فرموده لقایش در این کلیسا سبب افتخار ابدی و تحقق امید و دعاهای ماست.  
   صفحۀ 221 همان تاریخ: چون به اطاق مبارک تشریف بردند باز بعضی رجای تشرف نمودند هر یک مسئلتی داشت و رجائی می‌نمود و اظهار خلوص و خضوعی می‌کرد و مورد عنایتی می‌شد از جمله خانمی عرض کرد طفل کوچک من با آنکه هنوز مشعر نیست در خانه عکس مبارک را مقابل خود می‌گذارد (196) ای محبوب من ای محبوب من می‌خواند فرمودند این دلیل بر محبت خود شماست.  
   صفحۀ 230 ششم سبتمبر: مسس مکسول آن روز عرض می‌نمود در عکا مشرف شدم از اولاد بهکلی مأیوس بودم الحمدلله رجای من و دعای مبارک در روضۀ مبارکه مستجاب شد خیلی دربارۀ او و طفل او عنایت نموده فرمودند اطفال زینت خانه‌اند منزلی که طفل ندارد مثل این است که چراغ ندارد.  
   صفحۀ 233 نهم سبتمبر: صبح چون حساب مصاریف یک هفته اقامت در هتل نمودند هفتصد دلار (تومان) بود و دیگر چنانکه همیشه حین حرکت جانطه‌های مبارک را به بنده می‌سپردند آن روز هم امر به نقل و محافظت فرمودند ولی این عبد غفلتنمود و ملازمین هتل اسباب مبارک را همبا سایر اشیا از راه دیگر پائین بردند چونملاحظه نمودند که بنده از اسباب مبارک جدا ماندم فرمودند با وجود اینهمه تاکید و مواظبت باز غفلت نمودی حال آنکه در آنها اسناد و امانات بسیار مهمه‌ئی است که من می‌خواهم به کتب خانۀ لندن و پاریس بسپارم این بود اینقدر تاکید نمودم و الاّ چیز دیگر ابداً پیش من اهمیت ندارد. (197)  
   صفحۀ 235 دهم سبتمبر: همان روز به واسطۀ نشر مقالات امریه در جرائد شهر نفوس کثیره به ساحت اطهر رسیدند و تعالیم الهی روز اول جلب قلوب اهالی نمود به قسمی که چون عصر هیکل انور بیرون تشریف بردند همه خلق به مجرد مشاهدۀ وجه انور به یکدیگر می‌گفتند ایشانند پیغمبر صلح و نبیّ شرق .... وقت مراجعت در ترن بعضی‌ها روزنامۀ تازه‌ئی نشان دادند که از نزول قدوم مبارک به بفاله نوشته بودند و ترجمۀ آن اینکه عبدالبهاء پیغمبر صلح به بفاله ورود فرمودند بهائیان بسیار مسرورند که عبدالبهاء در خانه‌های ایشان تشریف فرما می‌شوند و از انتظار زیادی که به جهت ورود این پیغمبر صلح داشتند بیرون آمدند پس بهائیان را بشارت باد ....... آخر شب با خدام آستان قدری در بازار گردش فرمودند بیش از همه چیز زینت کوچه و بازار چراغ‌های الوان گاز و برق و محلات تیاتر و قهوه‌خانه‌های مزین از دور از نظر مبارک می‌گذشت تا به محلی رسیدند که جمعی از فقرا به نظر انور آمدند به هر یک وجهی عنایت فرمودند چون مردم این جلال و عظمت و بذل و کرم دیدند جمعیت زیادی با نهایت ادب در حضور مبارک صف کشیدند و به جمیع اظهار عنایت می‌فرمودند مشی و سبک مبارک با خدام ایرانی و لباس‌های شرقی جلوۀ غریبی (198) در انظار داشت و هر کس می‌گفت این همان پیغمبر صلحی است که جرائد به اوصافش مزین است.  
   صفحۀ 247 پانزدهم سبتمبر: بعد از صحبت وجود مبارک خیلی خسته بودند و به تشریف بردن ؟؟؟؟ موعود ؟؟؟؟؟ مذکور هم ملازمان حضور و یکی از حبای جاپانی مأذون و ملتزم رکاب اقدس بود بعد از دو ؟؟؟؟ ترن تبدیل شد و با عجله دوستان به ترن دیگر نرسیدند احبا خیلی متاثر شدند فرمودند هیچ عیب ندارد در این حکمتی است و چون با قطار دیگر حرکت فرمودند بین راه به آن قطار اول رسیده دیدیم شکسته افتاده و بعضی از مسافرین آن مجروح شده‌اند معلوم شد تصادم واقع شده فرمودند این هم حفظ و حمایت جمال مبارک بود.  
   صفحۀ 249 شانزدهم سبتمبر: و چون به شیکاگو تشریف فرما شدند تا شب پی در پی عبور و تشرف نفوس بود بعضی از احباء وجوهی تقدیم نمودند ولی هر قدر رجا کردند مقبول نیفتاد و امر به انفاق به فقرا فرمودند ...... آن روز عصر در مجمع احبا نعوتی را از اشعار میسیس وایت که نام شهناز خانم به او عنایت شده بود جمعی از دوستان حاضر کرده بودند حین نزول قدوم مبارک از طبقۀ بالا به محفل احبا با نغمه و پیانو چنان خواندند و عبور و مشی (199)طلعت محبور در میان دوستان چنان بود که همه به حالت رفت آمدند و صبر و قرار از دست دادند و نالۀ شوق و گریه اشتیاق نمودند در آن میان کشیش پیش آمد و رجا نموده گفت که پیغمبر خدا عبدالبهاء دربارۀ من دعا بفرماید و خیلی مورد عنایت شد.  
   صفحۀ 257 نوزدهم سبتمبر: بعد بیرون خانه در خیابان مشی می‌فرمودند که اطفالی باوقار و ادب به حضور انور آمده از وطن و مقصد مبارک پرسیدند با هر یک اظهار عنایت و صحبت نموده چون مراجعت به خانه فرمودند اطفال هم اجازه خواسته داخل شدند پس به هر یک وجهی عنایت نموده آنها را نوازش می‌کردند که طفل کوچک دیگر که دردامن پدرش بود بغتتاً به حضور مبارک دوید و عرض نمود من اول شما را دوست می‌دارم بعد پدرم را.  
   صفحۀ 266 بیست و چهارم سبتمبر: چون به منزل آن خانم محترمه رسیدند جمعی از دوستان به ساحت اقدس مشرف شدند شرحی در تائیدات جمال ابهی و قوت و قدرت کلمةالله فرمودند که ببینید چگونه شرقی و غربی را الفت داده و محبت صمیمی و الفت حقیقی بخشیده والا چه ارتباطی بین ما و آمریکائی‌ها بود و چه مناسبتی بین این جوان جاپانی و میرزا محمود زرقانی ..... در مخابرۀ قلبی (200) و مذاکرۀ بدون زبان پرسیدند فرمودند واضح است حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم است چه احساسات حاصل می‌شود روی با روی مخابره می‌نماید دل با دل مذاکره می‌کند چنان که الآن این نور با چشم انسان آفتاب با زمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخابره می‌نماید این در جمیع اشیا جاری است. شخصی دیگر از صحت و راحت مبارک پرسید فرمودند من به جهت راحت و تفرج نیامده‌ام بلکه به جهت ندای ملکوت ابهی تا نفحات‌الله را منتشر نمایم اگر می‌خواستم راحت کنم در شرق خیلی بهتر ممکن بود.  
   صفحۀ 290 ششم اکتبر: شب چون به کلیسای کانگرگئشن در اکلند تشریف بردند نفوذ امر و سطوت عهدالله چنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفی طلعت پیمان از جمله عباراتش این بود که امشب پیغمبر خدا در کلیسای خدا نطق می‌فرماید و شما به گوش خود می‌شنوید.  
   صفحۀ 292 هفتم اکتبر: بعد به واسطۀ یکی از دوستان کلیمی خطاب به اسرائیلیان فرمودند که روزی آمده و زمانی ظاهر شده که انبیای الهی به آن وعده داده‌اند یوم یومی است که صهیون به رقص آید آن روز (201) آمده که کرمل طرب و طراوت حاصل نماید آن روز آمده که به فلسطین رجوع نمائید و آن سرزمین را معمور یابید .  
   صفحۀ 293 هشتم اکتبر: آن روز یکی از روزهای بزرگ دنیا بود زیرا هیکل اقدس بر حسب دعوت رئیس دکتر جوردان عزم دارالفنون استنفر در شهر فالوآلتو فرمودند و در آن مرکز مهم نشر نفحات‌الله و تبلیغ امرالله بین جم غفیری از نفوس جلیله گردید علاوه از هزار و هشتصد نفر طلاب و صد و هشتاد نفر معلمین و پروفسورهای دارالفنون جمعیت کثیری از رؤسا و مشاهیر اطراف نیز در تالار عظیم دارالفنون حاضر چنان که در صحن وایوان و گوشواره‌های تالار جمیع کرسی‌ها پر بود و بسیاری هم تا بیرون درایستاده بودند چون رئیس برخاست از جمله بیاناتش در معرفی طلعت پیمان این بود که : ( این نهایت خوش نصیبی ماست که بهواسطۀ لطف و مرحمت دوستان امروز کلام یکی ازمعلمین دینی و پیام یکی از مظاهر جدید روحانی را استماع می‌نمائیم ایشان مروج امر جدیدی هستند که سه میلیون نفوس پیرو و تابع ایشانند هر چند گفته شده که این امر جدید است ولی حقیقتاً اسّ اساس الفت و اتحّاد و اخوت و ارتباط بین امم و ملل عالم است واین اساس قدیم‌تر از آن است که بتوان فکر (202) زمان آن نمود و به عبارت اخری این اساس قدیم‌ترین دین از ادیان الهی است ونهایت سرور و شرف من در این است که حضرت عبدالبهاء عباس را به شما معرفی نمایم ) و چون وجود اقدس قیام کردند خطابه‌ئی در بیان علم و وحدت اشیا و قوۀ خارق‌العادۀ عالم انسانی و صلح عمومی و مدنیت آسمانی ادا فرمودند که از شدت اهتزاز و هیجان و دست زدن زلزله بر ارکان جمعیت افتاد و آخر رئیس برخاسته از قبل عموم اظهار شکر و ممنونیت نمود و گفت حضرت عبدالبهاء را بی‌نهایت شکر می‌نمائیم که پیام وحدت و اخوت عالم انسانی و صلح بین‌المللی را به ما ابلاغ فرمودند و بهترین علامات قدردانی و سرور ما در استماع تعالیم ایشان و اظهار شکر از مراحمشان این است که یک مرتبه همه برخیزند فوراً جمعیت قیام نمودند و پاکوبان و کف زنان شکر و ثنا خوان گشتند.  
   صفحۀ 310 چهاردهم اکتبر: یکی از حضار سؤال نمود که چرا آمال بعضی در عالم مجری می‌شود و بعضی نمی‌شود خلاصۀ بیانمبارک در جواب این بود که آنچه با تقدیرات موافقت نماید تحقق می‌یابد و علاوه نیت خیر و حسن تدبیر جاذب تائید است امّا آمال انسان پایانی ندارد انسان به هر درجه‌ئی برسد مافوق دارد لذا (203) همیشه باید در حسرت و زحمت باشد و هرگز راحت نیابد مگر به سعی و توکل که با وجود کوشش در امور قلب انسان فارغ و مسرور گردد نه از حصول شأن و ثروتی مغرور شود و نه از فقدان آن محزون و این مقام به قوۀ ایمان حاصل شود.  
   صفحۀ 316 هفدهم اکتبر: صبح از اکلند به سانفراسیسکو مراجعت نمودند ..... و چون پوستۀ شرق تقدیم حضورانور گردید فانی مطالب مکتوب حضرت حیدر قبل علی را به عرض رسانیده بالنیابه از ایشان سر بر قدوم اطهر نهاد فوراً به دست مبارک فانی را بلند نموده فرمودند من هم تو را به جای حاجی در آغوش می‌گیرم با تبسم و عنایتی کههرگز در عالم دل و جان آن موهبت و احسان ازیاد نرود.  
   صفحۀ 337 بیست و هشتم اکتبر: عصر شخصی خرازی فروش اسباب برای فروش می‌گردانید بعضی از سنگ‌های نو که از معادن امریکا بود ملاحظه می‌فرمودند در آن بین بعضی از اطفال نزدیک آمده خیلینگاه می‌کردند آنها را صدا کرده فرمودند چه می‌خواهید از برای شما بخرم به شفقت و عنایتی با آنها صحبت می‌فرمودند که مهربان‌تر از پدر مهربان به فرزند عزیز خویش مشاهده می‌شدند به جهت هر یک یک دلار اسباب خریدند بعضی دیگر نزدیک (204) آمدند فرمودند اینها هم به نظر فقیر می‌آیند برای هر یک از آنها نیز یک دلار اسباب خرید فرمودند چون مردم این حالت را دیدند در صدد فحص برآمدند که این شخص جلیل کیست بعضی اجازۀ تشرف خواسته مشرف شدند.  
   صفحۀ 382 بیستم نوامبر: عصر آن روز مجمع احبا در منزل مستر هریس بود و از مشاهدۀ لقا و استماع بیانات احلی هر دلی واله و شیدا هنگام تشریف بردن بین راه اطفال کوچک مدرسه چون چشمشان به لقای انور خورد برای زیارت و تشرف هجوم نمودند واز احباب پرسیدند این شخص کیست که مثل حضرت مسیح است میسیس جولیت تامسن از برای آنها بیرون خانه ایستاده صحبت نمود مطالبی که به ذهن اطفال درآید از امرالله و حیات حضرت عبدالبهاء حکایت کرد گفتند ما می‌خواهیم حضور مبارک مشرف شویم وعدۀ روز یکشنبه حسب‌الامر به آنها داده شد که در منزل مستر کنی مشرف شوند.  
   صفحۀ 385 بیست و دویم نوامبر: از جمله نفوسی که تازه آن روز عصر به شرف لقای انور مشرف شد کشیش بسیار منصفی بود که قبل از مجلس دراطاق علیحده تشرف حاصل نمود عرض کرد تعلیمتازه دراین امر چیست؟ (205)فرمودند اساس اصلی ادیان الهی یکی است ابداً اختلاف و تغییر ندارد این است که حضرت مسیح فرمود من برای محو کردن شریعت توراة نیامدم بلکه برای ترویج آمدم عرض کرد باقی رافهمیدم سئوال دیگرم این است که جمیع اهل ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آلوده و غافل گشتند فرمودند اگر تغییر و تبدیل باشد تجدید حاصل نمی‌شود تا شب نیاید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تغییر نمی‌نمود حضرت مسیح ظاهر نمی‌شد عرض کرد خوب فهمیدم آیا بعد از دورۀ بهائی باز دورۀ دیگر خواهد بود؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی‌انتها است فوراً عرض نمود که جمیع شکوک من زائل شد دیگر شبهه ندارم و چنان خاضع شد که قلب مبارک خیلیاز او خشنود گردید فرمودند من می‌خواستم درجواب هر سئوالی مطالب و تفاصیلی از برای شما بیان نمایم اما شما زود از مقدمه پی به نتیجه بردید انسان باید چنین با ذوق و بیغرض باشد و چون به مجلس تشریف فرما شدند دست کشیش را گرفته بسیار ازاو تمجید فرمودند.  
   صفحۀ 390 بیست و پنجم نوامبر: بعد کشیشی با نهایت تضرع و زاری مشرف شد و ذیل اطهر را گرفته رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار او را نوازش (206) فرمودند و دربارۀ عائله‌اش دعا نمودند و تسلی بخشیند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود معهذا خضوع و تعظیمی در ساحت انور نمود که آنگونه تعظیم و خضوع بین مسیحیان مخصوص حضرت مسیح بود.  
   صفحۀ 392 بیست و هفتم نوامبر: صبح از جمله بیانات مبارکه به جهت بهائیان این بود:  
   هوالله ـ مقصود مظاهر مقدسه الهیه تربیت نفوس مقدسه بوده بعضی چنان گمان نمودند کهمقصد بنای کنائس و معابد است یا آنکه تأسیس ملتی یا شهرت و صیت بزرگواری به جهت این شئون قبول ذلت کبری فرمودند و هدف سهام قضا گشتند این اوهام است زیرا آن نفوس مقدسه به خوبی می‌دانستند کهوقتی که از آنها اثری نبوده سلطنت الهی بودهوقتی که ازایشان اثری نخواهد بود سلطنت حق همچنان خواهد بود در این صورت نزد آن جواهر وجود شهرت و گمنامی یکسان است و عزت و ذلت مساوی.  
   صفحۀ 395 بیست و نهم نوامبر: آن روز بعضی از احباء وجوهی تقدیم نمودند قبول نفرمودند هر قدر التماس کردند فرمودند از قبل من به فقراء انفاق نمائید مثل این است که من بهآنها داده‌ام اما به جهت من هدیۀ مقبول‌تر اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نفحات‌الله (207)و عمل به وصایای جمال ابهی است در این مواقع احباء خیلی متأثر می‌شدند که در محضر مبارک هدایای آنها قبول نمی‌شد با وجود این چون ایام اخیر بود و هیکل منیر در شرف حرکت بودند احبای نیویورک هدایائی حاضرنمودند و به اسم ورقات سدرۀ مبارکه واهل بیت عصمت خواستند تقدیم نمایند روز 21 ذی‌حجة 30 نوامبر 1912 جمعی احبا هم عهد شدند کهدر ساحت انور دست به دامان مبارک زده ذیل اطهر را از دست ندهند و از حضور مبارک دور نشوند تا هدایاء آنها مقبول شود آن بود که برای تقدیم نمودن چون با نهایت التماس به ساحت اطهر رسیدند همۀ صاحبان هدایا را احضار فرمودند و خطاب به آنها در این خصوص نطق نمودند که صورت آن این است  
   هوالله ـ من از خدمات شماها بسیار ممنونم فی‌الحقیقه مرا خدمت کردید مهمان نوازی نمودید شب و روز قائم بر خدمت بودید و ساعی در نشر نفحات‌الله من هیچ وقت خدمات شما را فراموش نخواهم نمود زیرا جز رضای الهی مقصدی ندارید و غیر از دخول در ملکوت‌الله مقامی نخواهید حال هدایائی به جهت اهل بیت من آورده‌اید این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوب‌تر از اینها هدایاء محبت‌الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند (208) این هدایا موقتی است ولکن آن هدایا ابدی است این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر متلاشی گردد اما آن جواهر در خزائن قلوب ماند و الی‌الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد لهذا من محبت شما را که اعظم هدایاست به جهت آنها می‌برم در خانۀ ما نه انگشتر الماس استعمال می‌نمایند و نه یاقوت نگاه می‌دارند آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبّراست حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شماامانت می‌گذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق‌الاذکار شیکاگو بفرستید « احبا خیلی زاری کردند فرمودند « من می‌خواهم از طرف شماها هدیه‌ئی ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تعلق به خزائن قلوب داشته باشد این بهتر است. انتهی  
   هر قدر احبا و دوستان انین و حنین نمودند قبول نفرمودند و جمیع را راجع به مشرق‌الاذکار شیکاگو کردند.  
   شب خانم محترمه‌ئی که در درجۀ اول بود و از استماع خطابۀ مبارکه درکشتی قبل از حرکت بسیار منجذب و به واسطۀ احبای نیویورکاذن حضور خواسته بود مشرف گردید پس از حصول اجازه نشسته ...... عرض کرد من از زحمت و موت می‌ترسم فرمودند پس کاری بکن کههرگز نمیری (209)بلکه روز به روز زنده‌تر شوی و حیات ابدیه جوئی نفوسی کهداخل ملکوت الهی می‌شوند به فرمودۀ حضرت مسیح نمی‌میرند پس توداخل ملکوت الهی شو تا از مردن نترسی انسان باید حیاتی خواهد کهانتهائی نداشته باشد این حیات جسمانی چند روزی است این خوابو خور منتهی می‌شود اهمیتی ندارد باید جست که فنا نداشته باشد و روزی که شب ندارد و سروری که او را غم از پی درنیاید همت را بلند کن به این حیات و راحت جسمانی قناعت منما.  
   صفحۀ 19 سیزدهم دسمبر: باری مرکب مبارک به اسکلۀ لیورپول رسید عصر کشتی به خشکی متصل شد دوستان لندن و پاریس در ؟؟؟؟ تا چشمشان به هیکل انور افتاد ازدور به اظهار اشتیاق و تعظیم پرداختند اول مسیو دریفوس در کشتی مشرف شد و بعد جمعی از وقایع نگاران جرائد که از ورود مبارک مسبوق بودند تشرف حاصل نموده سئوال از مسافرت مقصد مبارک کردند فرمودند من از آمریکا می‌آیم نه ماه در آن ممالک مسافر بودم و در اکثر کنائس و مجامع نطق کردم جمیع را به وحدت عالم انسانی خواندم و به صلح عمومی بین ملل ..... پرسیدند آیا شما مسیح هستید فرمودند من بنده خدا هستم ..... پس از سکون (210) و قرار مسیو دریفوس به عرض مبارک رسانید کهمستر برون اظهار تذکر نموده و تشرف دراین سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشرف سفر سابق را از بدبختی خود می‌شمرد آرزوی مشرف شدن می‌نمود فرمودند اینها محل اعتماد نیستند و ابداً اهمیت ندارند دراین سفر آمریکا نفوسی اظهار خضوع و همراهی کردند که امثال برون نزد آنها قابل ذکر نیستند حتی در نیویورک ؟؟؟؟ معروف کهاولغنی است در آنجا مکرر خواست که من به منزل او بروم قبول نکردم و جنرال قونسول ایران مکرر وساطت نمود گفتم اگر شخص فقیری بود من منزل او می‌رفتم اما چون اول نمرۀ اغنیا و مشهوراست لهذا صلاح نیست مقصد ایناست که من به آن گونه نفوس اعتناء ننمودم با آنکه در نهایت خضوع بودند دیگراین نفوسی که جز ترویج اغراض و منافع چیزی نخواهند چه حکمی دارند.  
   صفحۀ 29 هیجدهم دسمبر: از جملهنفوسی که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر برون بود پساز ختم مجلس نفوسی رجای تشرف خصوصی نموده باز مشرف می‌شدند من جمله شخص مذکور که تشرف او به طول انجامید ..... اول خواست از ؟؟؟؟ عرض حالدهد و عذرخواهی نماید فرمودند باید صحبت‌های دیگر بداریم صحبتی که مورث (211) محبت شود.  
   صفحۀ 30 نوزدهم دسمبر: آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمش در اطاق مبارک احضار شدند ولی از ؟؟؟؟ کلمه‌ئی گفتن نتوانست زیرا مقصد مبارک محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالب علمیه و حکایات از حالات امور شرق به عطوفت و محبت و اغماض و ستری فوق‌العاده با او گفتگو و مذاکره می‌فرمودند و هر دقیقه‌ئی از شنیدن بیانات مبارکه خاضع‌تر می‌شد تا هنگام مرخصی که دست مبارک را بوسید و با اظهار خلوص و خضوع مرخص گردید.  
   صفحۀ 32 بیستم دسمبر: صبح قبل از نطق مبارک در محفل عمومی جمعی از نساء سئوال از طلاق کردند شرحی در تبیین آیات مبارکه کتاب اقدس از فم مطهر او صادر و بسیار سبب سرور و انبساط حضار گردید .... اول و آخر آن مجلس خانم محترمه‌ئی که عزیزش مرده بود مشرف شد به شفقت و عنایتی فوق‌العاده او را تسلی می‌دادند و پس از بیانات مفصله مکرر به او می‌فرمودند گریه مکن مویه منما فریاد برمیار اشک از دیده مبار سرور و حزن دنیا هر دو در گذر است و عزت و ذلت آن هر دو فانی ..... عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران حضور افتخار (212) و سرور موفور جست و از بیانات مبارکه خطاب به ایشان یکی این بود که چون از نصیحت به هموطنان نتیجه‌ئی ندیدیم و گوش شنوائی نجستیم لابد توجه به غرب نمودیم وقتی که آنها خانمان را به باد می‌دادند ما به فتوحات ابدی مشغول بودیم فتوحاتی که در مستقبل سبب عزت ابدیه مشرقیان است و تاج افتخار ایران و ایرانیان.  
   صفحۀ 36 بیست و یکم دسمبر: آن شب در بیرونی جمعی از خانم‌های محترمه حقوق طلب به ساحت اطهر رسیدند بسیار آنها را نصیحت فرمودند .... زیرا آن اوقات باز ضدیت و مخالفت آنها نسبت به رجال دولت و حکومت شدت نموده بود به درجه‌ئی که دوائی مانند تیزاب ساخته سر هر گذری در صندوق‌های ؟؟؟؟؟ می‌ریختند که کاغذها متلاشی و ضایع شود تا مردان را عاجز نمایند و آنها را در حفظ و اداء حقوق زنان مجبور سازند لهذا مکرر لسان اطهر نساء را از ارتکاب اینگونه امور منع می‌فرمودند به تربیت و حسن آداب و اخلاق دلالت می‌نمودند که راه ترقی عالم نسوان و حفظ حقوق ایشان به اعتدال درامور و حصول تربیت و آداب الهیه و کمالات انسانیه معلق و مربوط است نه دون آن.  
   صفحۀ 40 بیست و چهارم دسمبر : شب جمعی (213) سر میز در حضور انور به صرف شام مشغول از جمله مزاح‌های مبارک سر میز این بود که من گرسنه نیستم اما سر میز می‌نشینم محض خاطر لیدی بلامفیلد که اصرار دارد انسان را مجبور می‌کند دو پادشاه مستبد شرق بر من تحکم و غلبه نتوانستند اما خانم‌های امریکا و اروپا چون آزادند بر من تحکم می‌نمایند.  
   صفحۀ 46 بیست و هفتم دسمبر: اول شب به جمع زنان و اطفال فقرا تشریف بردند ابتدا نطقی در تسلی آنها و تربیت اطفال فرمودند و چنان نطق مبارک سبب تبسم و سرورشان شد که حال پرواز یافتند بعد در دو صف دور میزها گردش می‌نمودند و به اخلاقی رحمانی و عنایتی ربانی اطفال را می‌بوسیدند و نوازش می‌فرمودند و به یک‌یک عیدی عنایت می‌کردند و چون آن جمعیت چنین شفقت و مرحمتی دیدند چنان منبسط و منجذب گشتند کههمه هم آواز شده شعری که در خصوص ظهور و جلوۀ خضر و هدایت و راهنمائی او بود خواندند و هلهله کنان به دعاو ثنای طلعت پیمان مشغول گردیدند وهمیشه در همه جا هنگام تشرف اطفال و ؟؟؟؟؟؟ آنها این مطلب ورد زبانشان بود که این خضر الهی است این فیض سمائی است زیرا اطفال امریکا و اروپا چنین در ذهن و خاطر (214) دارند که ایام عید خضر بر اطفال ظاهر می‌شود و آنها را عیدی می‌دهد.  
   صفحۀ 57 دویم ژانویه 1913: عصر محفل بسیار با شکوهی مخصوص خطابۀ مبارکه خانم‌های محترمۀ حقوق طلب آراسته چون مولی‌الوری به آن مجلس نزول اجلال فرمودند بغتتاً جمعیت همه برخاستند و هیاهو و هلهله غریبی در مجلس انداختند اول قبل از خطابۀ مبارکه مسس دسپارد که از خانم‌های ناطقۀ خیلی مشهور انگلستان بود نطق بسیار مؤثری نمود که ترجمۀ بعضی از عباراتش این است:  
   امروز پیغمبر شرقی که از راه دور آمده و پیام صلح برای ما آورده‌اند در این مجمع نطق خواهند فرمود و از جملۀ تعالیم ایشان مساوات حقوق رجال و نساء است اول کسی که درایران از رؤسای این امر ظاهر شد حضرت باب بود که او را شهید کردند و بسیاری از پیروانشان را کشتند تا به ظهور حضرت بهاءالله که اساس صلح و مساوات را تأسیس فرموده رسید واز جمله کسانی که در این امر با کمال شجاعت جان دادند یکی اززنان ایران موسوم به طاهره بود مانند شعلۀ نار بود و اعلان این امرنمود و حضرت عبدالبهاء پیغمبر شرق کهبرای ما پیام صلح آورده فرزند و جانشین (215) حضرت بهاءالله هستند و شما نباید از ایشان توقع صحبت پولتیکی نمائید زیرا تعالیمشان حصر در روحانیات است و ماها نهایت افتخار و سرور را از تشریف فرمائی ایشان بهاین مجمعداریم.  
   صفحۀ 64 ششم ژانویه: اول شب مجلس مخصوص اعضاء انجمن اسپرانتو در فرمسن هال که تالار بسیار بزرگی بود بهریاست بزرگترین اساقفۀ شهر آراسته بودند و چون از چند روز پیش اعلان مجامع ادین بورک را در جرائد نمودند لهذا آنقدر جمعیت بود که تقریباً سیصد نفر بیرون عمارت ماندند که جای ایستادن در داخل نبود اول دکتر کلمن شرحی از امرمبارک بیان نموده از جمله گفت این امر مخالف اساس حضرت مسیح نیست بلکه روح الهی است که در خارج کنائس و ملل مسیحیه هم مشغول کار و نافذ در قلوب است هر چند ظهور مسیح آخر بود لکن باب فیوضات الهیه مسدود نیست زیرا تعالیم حضرت مسیح تجدید و تفسیر لازم دارد درغرب ما اساس مدنیت عظیمه نهاده‌ایم اما حال رو به تزلزل واختلال است لهذا ما در هر جا انوار صلح و صلاح بینیم باید پرستش نمائیم و خوش آمد گوئیم ولو از هر اقلیم و زبانی باشد .... خلاصه چون طلعت انور عبدالبهاء در صحنۀ خطابه قیام فرمودند حضار (216) اینطور خوش آمد اظهار نمودند که جمیعاً از روی کرسی‌ها برخاستند خطابۀ مبارکه در خصوص زبان عمومی بود کهاین یکی ازتعالیم اینامر مبین و دلیل بر عظمت این قرن عظیم است بسیار سبب حیرت نفوس و انقلاب قلوب گردید و آخر مجلس پروفسور گدیس برخاسته از قبل عموم اظهار تشکر و ممنونیت کرد.  
   صفحۀ 67 هشتم ژانویه: مطلب تازه و بیان خیلی با مزه این بود که صاحب روزنامۀ ادنیتیک ادین بورک نوشته بود: ( در صورتی کهاساقفۀ ما به این زودی مفتون جلال و کمال شخصی شرقی شوند حال دیگران چه خواهد شد.)  
   صفحۀ 73 نهم ژانویه: مجلس عظیم‌تر آن شب درتالار انجمن تیاسفی‌های ادین بورک منعقد شد ..... قبلو بعد نطق مبارک رئیس انجمن در اوصاف طلعت انور عبدالبهاء بیانات و عباراتی گفت کهمحیّر عقول بود و عین آن عبارات و مطالب رادر روزنامۀ تیاسفی‌ها بعد درج و نشر نمودند و با بهائیان نهایت یگانگی و اتحاد را اظهار داشتند از جمله مستر گراهام پول مدیر مجلۀ تیاسفی‌های ادین بورک می‌نویسد: (217)  
   عبدالبهاء قوۀ روحانیشان شدید است به نظر من مرکز قوای روحانیّه و عقلانیه و الهیه قرن آینده و حالند و چون انسان از قّوۀ‌ئی که عبدالبهاء از آن مستمدّند اطلاع یابد شک نمی‌نماید که این امر عوالم دینی و اقتصادی نوع بشر را تغییرات عظیمه خواهد داد ...... بعد از مجلس در همان عمارت تدارک شام دیده بودند جمیع اعضاء انجمن با شور و ولهی زائد‌الوصف سر میز در حضور انور شام خوردند واقعاً از صمیم قلب اظهار اخلاص می‌نمودند و بهمحبت و خلوص افتخار می‌کردند حتی پس از صرف شام دو نوجوان پسر و دختر که خیال عروسی داشتند مقابل کرسی مبارک زانو به زمین زده ذیل اطهر را به دست گرفتند و با حال رقّت و کمال عشق و محبت استدعای برکت و تائید نمودند.  
   صفحۀ 80 دوازدهم ژانویه: از ضرب اطفال شریر سئوال کردند فرمودند ضرب برای حیوان هم جائز نه حسن تربیت حیوان را در تحت تعلیم در آرد شاخ کج را راست و خارستان را گلستان نماید عرب‌ها در وقت تربیت اسب را نمی‌زنند می‌گویند از زدن اسب بد رفتار و سرکش می‌شود.  
   صفحۀ 83 سیزدهم ژانویه: پس از جلوس و گفتگوی با ترک‌ها (218) ..... به سفارتخانۀ دولت علیۀ ایران که شب در آنجا موعود بودند تشریف فرما شدند و از نجابت و ذکاوت و بزرگی و عدالت حضرت سفیر و هموطنان عزیز قلوب ملازمان حضور بی‌نهایت مسرور و از جمله مطالبی که بدایت مجلس حضرت سفیر ذکر نمود اظهار تشکر از ورود قدوم مبارک بود و بیان سرور موفور از مسافرت طلعت محبور به اسکاتلند و خضوع اهالی و تعظیم و تکریم محترمین ادین بورک در محضر انور و جرائد ادین بورک را حاضر نموده اکثر مقالاتی را کهدربارۀ محافل و خطابات و بیانات مبارکه نوشته بودند منشی سفارت خوانده ترجمه می‌نمودند و از نفوذ عزت و انتشار عظمت مشرقیان در ممالک غرب اظهار شادمانی می‌کردند.  
   صفحۀ 101 بیست و دویم ژانویه: با وجود آن که مسیو و مادام دریفوس بارنی نفوس را خبر نزول قدوم انور به پاریس نداده بودند بلکه چند روزی هیکل اقدس راحت از زحمات آسوده شوند و از خستگی سفربیرون آیند معهذا جمعی احبا و محبین با تمام شوق و ذوق بهبزم قرب و لقا شتافتند و همچنین از هموطنان جناب انتظام‌السلطنه و جناب قائم مقام و سرکار معیّرالممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند به ساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیکل اطهر به جهت حضرات حکایت (219) از محافل و کنائس عظمی و اعلاء امرالله در بلاد آمریکا می‌فرمودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر می‌شد که هنگامی که ایرانی‌ها به خود مشغول بودند و ایران را به باد می‌دادند ما در اقالیم واسعۀ آمریک به فتوحات روحانیه و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم.  
   صفحۀ 110 بیست و هشتم ژانویه: عصر آن روز بعضی از ؟؟؟؟ با خانم‌های محترمۀ عثمانی از نصایح و وصایای مبارکه حالت شکر و شوق عظیم حاصل نمودند به درجه‌ئی که اکثر ایام به شرف لقا مشرف می‌گشتند و بیشتر احمد پاشا ومنیر پاشا وکسان آنها منجذب کلمةالله و مفتون طلعت نوراء بودند پس از مرخصی ایشان به جهت بعضی از محترمین ایرانی می‌فرمودند که هر چند استقلال ایران را به باد دادند ولی ایران روز به روز رو به ترقی است ناامید نباید بود زیرا هر کسی پنج روزه نوبت اوست هیچ چیز بر یک منوال نماند در هر صورت مستقبل ایران بسیار خوبست.  
   صفحۀ 114 سی و یکم ژانویه: بعد از ظهر بعضی از خانم‌های روسی مشرف واز اطلاع بر مسائل امریه بی‌نهایت مشعوف گردیدند و چون بعضی از شاگردهای مدرسه شرفیاب شدند در خصوص زراعت و صناعت و تجارت بیاناتی مفصل از فم مطهر صادر که برای ایران کارخانۀ حدادی (220) لازم است زیرا اعظم اسباب زراعت و صناعت کارخانۀ آهن سازی است در آن میان روزنامه‌ئی از مطبوعات مصر که خطابۀ مبارکه در کنیسۀ اسرائیلیان در آن مندرج بود از نظر انور گذشت فرمودند ببینید ما چگونه در کنائس یهود و نصاری اثبات حقیّت اسلام نمودیم با وجود این مسلمین چه افتراها زدند.  
   صفحۀ 124 هفتم فوریه: عصر در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّۀ ایرانیان در محضر انور مشرف بودند آقا میرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم اشعاری را که دراوصاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده بود با نهایت ادب و خضوع ایستاده خواند ولی به طراز قبول مزین نشد و فرمودند من عبودیّت آستان الهی را طالبم و بس.  
   با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی به جهت مدیر نجم باختر به شیکاگو فرستادند و چون چند بیت از آن ابیات را مکرّر خواند و اظهار عقیدت نمود فرمودند یاء قافیۀ ابیات یاء نسبت باید باشد نه وحدت و آن چند بیت که با وجود منع مبارک مکرّر می‌خواند این بود:  
   در ظلمتیم ونور و بهائی به از تو نیست سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست (221)  
   می‌دید اگر کلیم رخت را به کوه طور می‌گفت حبّذا که لقائی به از تو نیست  
   هر کس به بندگی خداوند پای بند این بنده را یقین که خدائی به از تو نیست  
   گر آسیا مریض و اروپاست مرگ او این درد را طبیب و دوائی به از تو نیست  
   از این قبیل در هر مملکتی قصائد و نعوت بسیار غیر از بهائیان انشاء و مکرر به حضور انور تقدیم می‌نمودند و اکثر مقبول نمی‌شد و منع از نشر و انتشار آنها می‌فرمودند.  
   صفحۀ 146 نوزدهم فوریه: صبح پس از ترتیل آیات و شکر و ثنای جمال ابهی لسان مبارک به ذکر عظمت این قرن عظیم و کور مبین ناطق و بهبیان ظهور به ذکر عظمت اینقرن عظیم و کورمبین ناطق و بهبیان ظهور صنایع و بدایع این دور بدیع مشغول تا آنکه فرمودند حال خوب است اسباب مسافرت به کرات دیگر فراهم کنند ...... اما عصر بعضی از هموطنان وقتی به منزل مبارک آمدند که هیکل اطهر به جهت بازدید نفوس محترمه بیرون تشریف برده بودند لهذا به خدّام آستان مشغول اوصاف طلعت پیمان بودند از جمله شخصی با آنکه بهائی نبود ذکر می‌نمود که دیروز یکی از ایرانیان بسیار متعصب کاغذی در توبیخ و ملامت به من نوشته بود که تو چرا به حضور مبارک حضرت عبدالبها (222) می‌روی و مفتون الطاف ایشان شده‌ئی من در جواب ملامت و توبیخ او مطالبی مفصل نوشتم از جمله جواب‌هائی که به او نوشته‌ام این عبارات است جواب سوم از لطف و محبت وجود و عنایت هرحیوانی رام و شیفتۀ دام می‌شود وای بر انسانی که کمتر از حیوانی باشد. چهارم آن را کهبرتر از من هزارانش ستوده‌اند چگونه ؟؟؟؟ پنجم اگر این هیکل مکرم دارای شأن و عظمتی نبوده بهچه قوه این همه ذی‌روح را چون خلق را بندۀ دربان و بردۀ فرمان نموده.  
   ششم آیا از پانزدهم ملیون ایرانی چنین بلند همتی از ایران بیرون آمده کهدرهر شهر و اقلیمی پانهاده سر بر آسمان سوده و به هر بلدی رسیده ساکنانش دست او را بوسیده و از دیدارش به آرزوی خود رسیده‌اند حال گیریم که به قول شما صاحب این مسند و مقام نه بر مقامات سائره‌شان چه اعتراضی است که فخر ایران است و سبب افتخار مشرقیان الی آخر.  
   صفحۀ 157 بیست و چهارم فوریه: آن روز عصر نفوس محترمه‌ئی ایرانی و عثمانی که غیر بهائی بودند با نهایت ادب و تعظیم در محضر انور مشرف و مورد خطابات عنایت آمیز گشتند و از تعالیم مبارکه و نصایح مشفقه با خضوع و خشوع (223) تمام دعاگو و ثنا خوان گردیدند و تشرف آن نفوس جلیله با اعناق خاضعه و قلوب منجذبه کیفیت و لذتی دیگر داشت زیرا اغلب آن نفوس از کسانی بودند که در سابق با نهایت غرور و استکبار و شوکت و اقتدار در مدن و دیار تعرض به احباب و اخیار می‌نمودند و به ظلم و تعدی بر اهل بها افتخار می‌کردند آن بود که مکرر می‌فرمودند که حکمت و نتیجۀ اقامت در پاریس برای تذکر مشرقیان و آگاهی ایرانیان بیش از اهالی خود پاریس است.  
   صفحۀ 205 بیست و هشتم مارچ: و چون عزم مبارک جزم و مصمم حرکت و مسافرت ؟؟؟؟؟؟ آلمان بودند لهذا آن چند روز اکثر اوقات مبارک به بازدید و خداحافظی با نفوس می‌گذشت چنانچه آن روز بعد از ظهر تا شب کالسکۀ مبارک در سیر و حرکت بود و جز مسیو دریفوس اکثر احیان کسی دیگر در رکاب مبارک نه و نظر به حکمی اسامی بزرگان و اعیان ایران و شرح تشرفشان در محضر مبارک اغلب تحریر و منتشر نگردید و بعضی به کمال اختصار مذکور و برخی بدون ذکر اسمی فقط خطابات و بیانات مبارکه به آنها مرقوم شد ولی چون جناب میرزا احمد سهراب مراسلات به آمریکا داشتند اینگونه مطالب را مشروح‌تر به اسم و رسم مرقوم می‌نمودند.  
   صفحۀ 208 سی‌ام مارچ : ساعت هشت اول شب (224) حین غفلة من اهلها به مدینۀ ؟؟؟؟ نزول اجلال فرمودند و متصل به ایستگاه خط آهن ؟؟؟؟ که از پاریس آدرس آن را گرفته بودند و عمارت بسیار مجللی داشت منزل طلعت نوراء و مشرق فضل و عطا شد .... حین ورود مبارک آثار قدرت و جلال و مشی و وقار مبارک در انظار چنان جلوه‌ئی داشت که در ؟؟؟؟ شخص انگلیسی‌دانی از بنده پرسید که شما از چه مملکتی هستید گفته شد ایران گفت این شخص عظیم جلیل از بزرگان یا ملک زادگان مملکت شما هستند ذکر شد معلم روحانی و مروج صلح عمومی و اخوّت و سعادت عالم انسانی هستند.  
   صفحۀ 236 سیزدهم آپریل: بعد نظر به استدعا و التماس پروفسور ندرل که در نقاشی ماهر بود به منزل ایشان برای کشیدن رسم مبارک تشریف بردند و پس از تشریف بردن پروفسور وامبری برای تشرف به منزل مبارک آمد و از جمله بیاناتی که به این عبد آن روز مکرر می‌گفت این بود که من عمری را در سیر و سیاحت ممالک مختلفه گذراندم و تا حال چنین وجود اکرمی جامع فضائل عالم انسانی و خیرخواه عموم ندیده‌ام فی‌الحقیقه کمالات این وجود مبارک و تعالیم این امر اعظم بهحال عموم مفید است.  
   صفحۀ 261 بیست و پنجم آپریل: پس از بیانی (225) مفصل و خطابه‌ئی مشروح در مسائل صلح عمومی و تعالیم الهی و اظهار مسرت از عدالت و نجابت دولت و ملت آلمان چنان هیجانی در نفوس پدید شد که هر کس می‌خواست خود را به حضور مبارک رساند ولی چون حال مبارک مقتضی نبود به سرعت از تالار خطابه بیرون تشریف می‌بردند که یک مرتبه صدای گریه‌ئی بلند شد ایستاده فرمودند ببینید کیست چون تفحص گردید معلوم شد خانمی می‌خواست خود را به حضور اطهر رساند هر قدر سعی می‌کرد از میان جمعیت به طلعت انور رسد ممکن نمی‌شد و این عقدۀ دل سبب ناله و فغان او گشته آخر چون مشرف شد و به ذیل عطا متشبث او را تسلی دادند و به سرور الهی دلالت فرمودند.  
   صفحۀ 264 بیست و ششم آپریل : عصر احبا روزنامه‌ئی را تقدیم نمودند ..... نام آن روزنامۀ مورخه 26 آپریل " نیوزتاگ بلد" و عنوان مقاله این بود که شخص جلیل موقر مسنّی با محاسن سفید ، پیشانی گشاده ، وجه نورانی ، دیشب به مجلس وارد هیکل آن شخص عظیم حضرت ابراهیم را برای ما مجسم می‌نمود و آخرش این بود که سفر حضرت عبدالبهاء را ما حتی از قبل بی‌دینان غیر معتقد هم خوش آمد می‌گوئیم.  
   صفحۀ 267 بیست و هفتم آپریل : آن روز صبیۀ (226) جناب قنسول تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده عرض کرد خواستم عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که یادگار من در حضور مبارک باشد فرمودند یادآوری نزد ما محتاج به این چیزها نیست یقیین بدان که هیچوقت شما را فراموش ننمایم هرقدر رجا نمود قبول نفرمودند.  
   صفحۀ 294 دهم مای : درهمان روز امةالله مسس لیلین تال وجهی مبلغ پانصد ؟؟؟؟ تقدیم حضور نمود قبول نفرمودند چون خیلی اصرار والتماس کرد فرمودند به واسطۀ دکتر مودی برای مدرسه تربیت به طهران ارسال شود .... بعد در ذکر بعضی از پروفسورها و معلمین اروپا فرمودند که اغلب محض دانستن چند زبان مشهور می‌شوند و در زمرۀ اهل علم و دانش به شمار می‌روند بعضی واقعاً عالمند امّا بعض دیگر محض شهرت.  
   صفحۀ 311 بیست و دویم مای : پس از آنکه چای میل فرمودند به منزل .... تشریف بردند آن شخص محترم نهایت تعظیم و خضوع را در ساحت اقدس اظهار داشت حتی لدی‌الورود دست مبارک را بوسه داد و بیان افتخار نمود که از ایران چنین امر عظیمی که سبب سرفرازی مشرقیان علی‌الخصوص ایرانیان است ظاهر شده و در این خصوص حکایاتی به عرض مبارک رسانید من جمله ذکر نمود که (227) در یکی از مجامع مهمۀ لندن که حاضرین همه از اعیان و لوردهای انگلستان بودند خانم بسیار مجلله‌ئی نزدیک من نشسته بود دیدم انگشتر عقیقی در دست دارد خیلی تعجب کردم کهاین لیدی به این جلالت شأن واین همه زیور و زینت جواهر و طلا چرا این انگشتر عقیق کم بها در دست نموده آخر چون سبب را پرسیدم در صورت من نگاهی کرد و خندید آن وقت جواب داد کهاین انگشتر نزد من عزیزترین جواهرات و زینت‌های دنیا است بیشتر تعجب کردم گفتم برای چه گفت مگر شما ایرانی نیستید نمی‌شناسید کهبرای نگین نام حضرت بهاءالله نقش شده و داشتن آن سبب افتخار من است از حالت آن خانم محترمه که به اسم حضرت بهاءالله بهاین درجه اظهار افتخار و خضوع می‌نمود من بسیار منقلب و شرمسار شدم که چرا از این امر عظیمی کهمایۀ فخر و مباهات ملت و مملکت ایران است من بی‌خبرم در حالیکه چنین اشخاص خطیره این امور را به بزرگی یاد می‌کنند چرا من در حقد و عناد باشم.  
   رقیب دور تو گردید و من نگردیدم بیا به دور تو گردم که غیرت از دین است  
   صفحۀ 339 هفتم جون : اول یکی از شهزادگان (228) ایران مشرف شد با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی می‌نمود معذلک نظر به مقتضای جوانی باز حالتی با تبختر داشت چند دقیقه طول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطان عبدالحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم به حضور مبارک مشرف و به اظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمۀ انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی برای تشرف وارد با حالت انجذاب و خضوعی کهیکی دست مبارک را بوسه می‌داد یکی دامن مبارک را می‌گرفت وافتخار از تشرف بهلقای انور می‌نمود و استدعای تائید و توفیق در خدمت می‌کرد و لسان مبارک در تائید آنها بر اعلاء کلمةالله ناطق شهزادۀ محترم مذکور چون آن جذبه و شور نفوس و خضوع و خشوع چنان اشخاص جلیله را در ساحت انور اعلی دید به کلی مبهوت ماند تا آخر مجلس که اظهار حیرت از نفوذ کلمةالله و عظمت امرالله نمود و گفت از برای مشرقی‌ها علی‌الخصوص ما ایرانی‌ها چهافتخاری اعظم از این است که اشخاص بسیار محترم شرق و غرب را به این درجه خاضع و ساجد این امر مشاهده نمائیم و شخصی جلیل شرقی را مسجود اهل غرب بینیم.  
   صفحۀ 354 هیفدهم جون : صبح زود قبل از (229) اینکه چای میل بفرمایند بیرون اطاق مبارک مشی می‌فرمودند و از روی زیبا آثار بشاشت و بشارت کبری هویدا بعد از صرف چای بعضی از رجال و نساء هندوستانی واروپائی به جهت وداع و استدعای تائید و توفیق به حضور انور مشرف بسیار اظهار اخلاص و عبودیت نمودند و مورد عنایت گشتند و مکرر ایشان را بر ترویج صلح و یگانگی عمومی و انتشار وحدت عالم انسانی ترغیب و تشجیع می‌فرمودند پس از مرخصی آنها سواد شهر پورت سعید از دور نمایان گردید و هیکل اقدس با دوربین عبور کشتی‌ها و مدینۀ پورت سعید را ملاحظه می‌فرمودند تا زنگ ناهار زدند فرمودند من سر میز نمی‌آیم قدری نان و پنیر و میوه دراطاق مبارک حاضر نموده هنوز ناهار تناول نفرموده بودند که مرکب مبارک به اسکلهوارد .... انتهی. (230)

جناب آقا سید مصطفی شهید رومی  
این مرد تنی از اعزّۀ مؤمنین و اجلّۀ مبلغین امرالله است که در طی مدت طولانی حیات در خطۀ هندو و برما بهانجام خدماتی گرانبها نایل آمده است.  
وصف خلوص نیت و استحکام ایمان و بلندی عرفان و درجۀ استقامت و مراتب روحانیتش بهتر آن است که با خامۀ خودش معرفی شود یعنی شرح احوالش تا جائی که امکان دارد با مندرجات مکتوبات خود او تنظیم گردد.  
باری این بنده از دیرگاهی در عشق آباد و بعدها در ایران نام آقا سید مصطفی به گوشم خورده و مکرر از این و آن ذکر خیرش را شنیده بودم و می‌دانستم کهاین مرد در بسیط امرالله سراجی روشن و در آسمان دین‌الله ستاره‌ئی پرتو افکن است لکن بعد مسافت مابین نگارنده و اقامتگاه وی و بی‌خبری از چگونگی احوالش سبب شده بود که مصابیح هدایت از سرگذتش خالی بماند تا اکنون که در کشور پاکستان به کتابی از مکاتبش که به عنوان (231)جناب اسفندیار بختیاری می‌باشد دست یافتم. مندرجات آن مکاتیب علاوه بر اینکه زندگانی و خدمات امری خود او را تا حدی روشن ساخت سرمایه‌ئی برای نگارش تاریخ مختصر حضرت جمال افندی نیز گردید و این مطلب در صدر تاریخچۀ آن شخص شخیص نوشته شد.  
باری سید مصطفی را در خارج از مملکت هند و برما رنگونی گویند از آن جهت که مدت‌ها در رنگون می‌زیسته ولی درتمام شبه قارۀ هند و نیز در مملکت برما معروف به سید مصطفای رومی است. علت آن به طوریکه جناب محفوظ‌الحق علمی اظهار می‌دارند این است که پدرش از اهالی بغداد بوده اما می‌دانیم که روم غیر بغداد است چه مراد از روم اگر رومیةالکبری باشد عبارت از پایتخت ایتالیا و اگر رومیةالصغری باشد عبارت از استانبول عاصمۀ قبلی ترکیه است ولی چون در عهد پدر سید مصطفی عراق عرب که بغداد مرکز حکومتی آن است جزو امپراطوری عثمانی بوده شاید انتساب به روم کهمرکز آن امپراطوری بوده مختصر مناسبتی داشته باشد درهر حال پدر سید مصطفی دراواسط عمر از محل خویش به هند آمده و در شهر مدراس بهتجارت پرداخته. معلوم نیست کهولادت سید مصطفی در بغداد بوده است یا در مدراس و یا در جای (232) دیگر به هر صورت زمانی که جمال افندی به امر حضرت بهاءالله وارد هندوستان گردید و ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف آن مملکت به مرشدی و عارفی شهرت یافت و زهد و تقوایش نفوس را به خود جلب نمود گویند پدر سید مصطفی فرزند صالح و باهوش خود را به او سپرد تا در خدمتش تربیت شود ومسالک سیر وسلوک را بپیماید و همچنین در شهر رامپور که اقامتگاه نوابی هندی بود جوانی بهنام عبدالحکیم ملازمت جمال افندی را برگزید و آن دو جوان مدتی در اسفار با حضرتش همراه بوده از انفاس طیبه‌اش فیض می‌برده و از اخلاق پاکیزه و اطوار پسندیده‌اش آداب آدمیت می‌آموخته‌اند. سید مصطفی در یکی از نامه‌هایش راجب یکی از آن قبیل مسافرت‌های خویش چنین نوشته است: ( ... درست یادم نیست در سنۀ 85 ـ 1884 بوده این بندگان هم از برای اعلای کلمةالله از رنگون به سمت کلکته ؟؟؟؟ بنگاله سفر کردیم این فانی بی سر و پا با پدر روحانی جمال افندی و از آنجا به بمبئی و مدراس و از مدراس به سنگاپور و جاوه و جزایر ملایه بالی و سلیبس و غیره در مراجعت از آن جزایر بهمملکت سیام بنکاک ومهمان راجۀ آنجا بودیم در کنطومنت ( یعنی محل دوایر قشونی ) از برای ملاقات قنسول فرانسه که ما را به راجه (233) معرفی نموده بود این عبد رفته بود ...... ) انتهی.  
باری سید مصطفی که من بعد برای تخفیف به کلمۀ « رومی » یاد خواهد شد از آخرین مکتوبش که در این سرگذشت درج خواهد گشت چنین برمی‌آید کهدر سنۀ 1844 میلادی متولد شده کیفیت تصدیق و کمیت تحصیلات و اسامی اساتیدش معلوم نیست ولی آثار قلمیّۀ او یعنی همین مکاتبی که از نظر فانی گذشته شهادت بر سعۀ اطلاع . عمق معارف و حسن قریحۀ او می‌دهد و پیداست که در رشته‌های مختلف ادبی و دینی و مذهبی دست داشته و به مصطلحات عرفا آشنا و به ضرب‌المثل‌های ما بین عرب و عجم محیط بوده و هر یک را در موضع مناسب به کار می‌برده است مثلاً دربارۀ اصطلاحات حضرات نقش‌بندیّه در یکی از مکاتیبش چنین نوشته است :  
( در جرگۀ درویشان طریقت نقش‌بند اصولی مقرر است به جهت مریدان چنانچه گویند « هوش در دم » یعنی هر نفسی که فرو می‌رود و بیرون می‌آید لفظ هو که به اصطلاح آنها اسم مکنون خداست همراه آن نفس است پس هوش دار که این نعمت را به غفلت ضایع نکنی و به هدر ندهی. « نظر بر قدم » یعنی هر قدمی که برمی‌داری خیال کن که مبادا به آن سمتی که مخالف رضای محبوب است گام برداری و (234) رانده درگاه او شوی.  
« خلوت در انجمن » یعنی با همه باش و بی همه باش « دست به کار و دل به یار » در حالتی که با مردم نشسته‌ئی در آن انجمن باید قلبت با دلبر یگانه‌ات همدم باشد اعتنائی به گفت و شنید ؟؟؟؟؟؟؟ مکن تو با محبوب خود تنها همراز باش.  
« سفر در وطن » یعنی در حالتی که در وطن خود ساکنی سیر آفاق کن در آفاق آفرینش یزدان تعمق و تدبر کن هیچ شئی از اشیاء را تحقیر مکن و درغیر موضع صرف مکن پس در آن موضعی که خالق آن شئی آن چیز را آفریده اگر صرف کنی نتیجۀ آفرینش حاصل می‌شود و اگر در غیر آن موضع صرف کنی آن چیز را ضایع کرده‌ئی و تعدی و جسارت و بیباکی و خیانت به کار برده‌ئی الخ. ) انتهی  
باری این ذات محترم به هشت زبان خواندن ونوشتن و گفتن می‌دانسته و آنها عبارتند از فارسی ، عربی ، انگلیسی ، اردو ، بنگالی ، برمائی ، گجراتی ، تلگو ، یعنی زبان اهل مدراس. هر چند دانستن السنه مختلفه فی حدّ ذاته برای انسان کمال محسوب نمی‌گردد زیرا فی‌المثل شخص ایرانی اگر ده سال شب و روزش را صرف آموختن زبان آلمانی کند مانند یک حمال آلمانی در آن (235) زبان مسلط نخواهد شد مگر به ندرت. همچنین اگر یک نفر انگلیسی یا ؟؟؟ همین مقدار وقت خویش را به تعلّم لسان فارسی بگذارند مثل یک خشت مال ایرانی وارد به موارد دقیق این زبان نخواهد گردید چنانکه از منشات فارسی مشاهیر مستشرقین مانند مستر برون و پروفسور وامبری و دیگران پدیدار است و حال آنکه حمّال و خشت مال هیچکدام من حیث‌العلم واجد مزیتی نمی‌باشند به همین مناسبت است که جمال قدم در صفحۀ 101 لوح شیخ نجفی می‌فرمایند :  
« در آستانه یومی از ایام کمال پاشا نزد مظلوم حاضر و از امور نافعه ذکری بهمیان آمد. ذکر نمودند که السن متعدده آموخته‌اند در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده‌اید باید مثل آن جناب و سایر وکلای دولت مجلسی بیارایند و در آن مجلس یک لسان از السن مختلفه و همچنین یک خط از خطوط موجوده را اختیار نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم فرمایند دراین صورت دارای دو لسان می‌شوند یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم به آن تکلم نمایند. انتهی » ایضاً در کلمات فردوسیه صفحۀ 123 کتاب اشراقات می‌فرمایند : (236)  
« از قبل فرمودیم تکلم به دو لسان مقدر شد و باید جهد شود تا به یکی منتهی گردد و همچنین خطوط عالم تاعمرهای مردم در تحصیل السن مختلفه ضایع نشود و باطل نگردد » انتهی  
ولی تا وقتی که این امر مهم به مرحلۀ اجراء نرسیده است آشنائی به زبان‌های گوناگون سبب تفهیم و تفهم و علت سهولت ابلاغ کلمه به ملل مختلفۀ دنیا می‌گردد و بدین لحاظ فعلاً نوعی از هنر به شمار می‌آید و بسیار سودمند می‌باشد این است که در کتاب مستطاب اقدس به اهل بها اذن آموختن زبان‌های مختلف داده شده است تا بتوانند امر الهی را در شرق و غرب عالم منتشر سازند.  
مختصر صاحب ترجمه یعنی جناب رومی در این زمینه دست و بالش گشاده بود و به همین مناسبت در شهر رنگون عاصمۀ مملکت برما مجلۀ « الاشراق » را به سه زبان انگلیسی و فارسی و برمه‌ئی و گاهی به اردو به جای فارسی منتشر می‌ساخته و بعد که از رنگون به مندله کوچیده است انتشار مجله موقوف گردیده علی ایّ حال این بزرگوار از اول جوانی تا انتهای زندگانی ؟؟؟ در ملازمت حضرت جمال افندی و بعداً به استقلال به خدمت امرالله اشتغال داشته و خدماتش بر دو نوع بوده یکی تربیت احباب به کمال ( 237) دلسوزی و دقت به اضافۀ تقویت تشکیلات امری به نهایت همت و دیگر اعلای امر و ترویج کلمه فی‌مابین طالبان در منتهای حرارت و محبت. اما درجه تواضع و محویتش را در قبال احباب و حسن معاشرت و خضوعش را در برابر مبتدیان باید از خلال مکاتیبش که عنقریب ملاحظه خواهید فرمود فهمید.  
باری چون دانسته شد کهاین مرد در تمام مدت عمر از کوشش در ترویج آئین الهی آنی انفکاک نجسته شایسته است به ذکر اهم وقایع زندگی او از جهات مختلف بپردازیم و چنانکه سابقاً مرقوم گردید شرح آن وقایع به قلم خودش کهدر مکاتیبش درج می‌باشد خواهد بود منتهی در هرجا اقتضاء کرد مختصر توضیحاتی نیز داده می‌شود و هر توضیحی یا در بین‌الهلالین در متن نامه‌اش خواهد بود یا بعد از اتمام نامه قبل از شروع به درج نامۀ دیگر و در بعضی از مکاتیب این بزرگوار کلماتی انگلیسی که مصطلح بین اهالی هند و برما بوده داخل گردیده است که معانی آنها از اشخاص انگلیسی‌دان پرسیده و در بین‌الهلالین نوشته می‌شود. خلاصه از جمله اقدامات مهمۀ رومی نگهداری و تربیت احبای قریۀ دیدنو از توابع قصبۀ کنجاگون می‌باشد این قریه از قرای احبای قریۀ دیدنو از توابع قصبۀ کنجاگون می‌باشد این قریه از قرای مبارکه مملکت برمااست که حضرت مولی‌الوری(238) آن را به خود منسوب داشته نامش را قریۀ عبدالبهاء گذاشته‌اند نفوذ امر در آن قریه طبق فرمایش جناب محفوظ‌الحق علمی بدین نحو است که مردی از تبلیغ شدگان رومی در رنگون می‌زیسته به نام سید جناب علی که در دانشگاه کمبریج انگلستان تحصیلات خود را در رشتۀ علم‌الحقوق به پایان رسانده و از وکلای عالی رتبۀ دادگستری به شمار می‌آمده است آن ایام جناب رومی نیز در رنگون به سر می‌برد و روزی در اثنائیکه از خیابانی گذر می‌کرد به چند تن از اشخاص ناشناس برخورد که پهلوی یکدیگر ایستاده با هم می‌گفتند راهی جز این نداریم که برای رسیدگی به اختلافات فیمابین و احقاق حق خودمان به یک نفر وکیل لایق مراجعه کنیم تا از روی عدالت کار را خاتمه دهد و ما را از کشمکش آسوده سازد ای کاش چنین شخصی پیدا می‌شد جناب رومی توقف نموده با او همراه گشته به منزل سید جناب علی آمدند و اختلافات خود را با مدعیان خویش دربارۀ آب و زمین در میان نهادند سید جناب علی گفت از دو طریق می‌توان برای فصل دعوی اقدام کرد یکی از طریق مراجعه به مراجع قانونی که من خود تنی از وکلای عدلیه می‌باشم (239)و شغلم همین است و دیگر از طریق کدخدامنشی و بدون رجوع بهمقامات رسمی و به نظر من طریق ثانوی بهتر است چرا که هم خرج برنمی‌دارد و هم زودتر بهانجام می‌رسد آیا شما بهاین ترتیب راضی نیستید همگی جواب دادند که البته اینطور بهتر است پس سید جناب علی مورد اختلاف را در نظر گرفته طی چند بار رفت و آمد و تحقیقات دقیقه و اقدامات لازمه بهنحوی عادلانه قضاوت و طرفین را با دلایل واضحه قانع کرده با یکدیگر آشتی داد و در کل این مراحل جناب رومی هم دخالت داشت و هر دو با یکدیگر در رتق و فتق امور اشتراک مساعی می‌نمودند.  
خلاصه اهل قریه پس از اتمام کار مجلس سروری برپا داشتند و ضمن برگذاری جشن به فکر افتادند که ما به چه جهت وظیفۀ انسانی خود را دربارۀ عمل خیرخواهانه این وکیل فراموش کرده‌ایم و چرا برای چنین خدمت بزرگی که به ما کرد قدردانی و تشکر ننمائیم پس هدیه‌ئی قابل فراهم ساخته نزدش آوردند و در خلال شکرگذاری و بیان حق‌شناسی پرسیدند آیا شما سنی هستید یا شیعه جواب داد نه سنّی نه شیعه بلکه بهائی هستم پرسیدند بهائی چیست اظهار داشت بهائیت آئینی تازه است که مطلعش کشور ایران و جریان (240) تاریخش چنین و اوامر و نواهیش چنان و هدفش احیای حیققیت دین و استقرار مدینۀ فاضله بر روی زمین و مقصود شارعش اتحاد من‌علی‌الارض و تخلق جمیع خلایق به اخلاق روحانیین است. این هنگام بزرگان محل که نزدش آمده بودند سؤالاتی کرده بالاخره در همان مجلس ایمان آوردند بعد هم قضیه را به اهالی قریه ابلاغ نمودند آنها نیز به نوبت نزد سید جناب علی و جناب رومی آمده کسب اطلاع کرده مصدق و مؤمن برمی‌گشتند تا به مرور سه چهارم سکنه به ظل امرالله درآمدند گویا عدۀ اهل ایمان در آن نقطه از خرد و بزرگ به هشتصد نفر یا کمی زیادتر می‌رسید که اکنون اکثر بازماندگانشان برای امرمهاجرت در نقاط مختلف برمه پراکنده و ساکن گشته‌اند این بود حاصل بیانات جناب محفوظ‌الحق علمی دربارۀ دخول اهل قریۀ دیدنو به سراپردۀ دین‌الله ولی تفصیل بیشتر این قضیه و سایر سوانح امریّۀ ممالک هند و برما را جناب رومی در تاریخی نوشته‌اند که اگر به دست بیاید جزئیات قضایا روشن خواهد شد.  
باری می‌دانیم که مؤمنین جدید به منزلۀ نهال‌های ضعیفی هستند که در باغی غرس شده باشند و همچنان که نهال بوستانی اگر مراقبت باغبان در کار نباشد بهاندک (241) مدتی در اثر آفات گوناگون از قبیل نرسیدن آب یا وزش باد شدید و یا دراز دستی اطفال شریر خشکیده یا شکسته یا از بن کنده می‌شود به همچنین اشخاص تازه تصدیق اگر تحت مواظبت مؤمنین پخته و دلسوز قرار نگیرند از تأثیر محیط فاسد و نفس سرد مغرضین افسرده می‌گردند ولی قریۀ مبارکه از این خطرها مصون ماند زیرا متصدی تربیت صوری و معنوی اهلش و حراست آنان از سموم انفاس اهریمن صفتان از جمله وظایف وجدانیه رومی بوده است این بزرگوار چنان جهدی در اتفاق اساس ایمانشان به خرج داد که احدی نتوانست آنها را بلغزاند و حال آنکه معرضین آن حدود در اغوای آنان همواره در تلاش بوده و نقشه‌ها برای اضلالشان می‌کشیدند و این است عین عبارت رومی در این خصوص :  
( علماء و مالداران مسلمین رنگون بالاتفاق به انواع حیل از برای ؟؟؟؟؟ ( یعنی منحرف ساختن ) احبای دیدنو ؟؟؟؟؟ و سعی موفور نمودند ولی بالمآل ناکام و خائب و خاسر شدند احبای آنجا به استقامت ایمان کاملاً مقابلی نمودند و آنها را شکست دادند چه که شالیده ( یعنی پایه ) محکم است .... ) انتهی  
در تاریخ 1932 زمانی که احبای الهی در کراچی (242) به خریدن زمین و ساختن حظیرةالقدس اقدام کردند و جناب بختیاری این خبر را به رومی مرقوم داشت در جواب نامه‌ئی نوشت که بعضی فقراتش این است :  
( ..... الحمدلله به مواهب عظیمه فائزید و به خدمات خطیره که غبطۀ اهل ملا‌اعلی است یعنی بنای هیکل مقدس حظیرةالقدس که از نعمای ابدی آسمانی و بخشش‌های شگرف سرمدی یزدانی است بهره‌مند هستند ..... خوشا به حال آن جناب و سایر احبای الهی که در این امر مهم خطیر و خیر کثیر سهیم و شریک شما شدند و ثبات و استقامت تام در تبرعات خیریه به جان و دل اقدام نمودند ...... اگر چه در چنین امر خطیر دوستان مندله را توفیقات و تائیدات غیبیه یاری و یاوری نکرد اما می‌دانید سبب آن چیست در محلی که محفل مقدس روحانی تأسیس شده است جمیع امور منوط به رتق و فتق هئیت متحدۀ اراکین یعنی « رؤسا » و اعضای آن محفل است و به اتفاق آراء تمشیت می‌یابد و اصل کار سرمایۀ صندوق خیریه و ذخیرۀ خزانه است و چون جمیع احبای مندله به استثنای یک و دو نفس به درد بیدرمان عسرت و تنگی معاش گرفتار و دارائی مفقود این است که از بسیاری از مواهب و عطایای رزین ؟؟؟؟؟ محروم مانده و می‌مانند و جز صبر و شکیبائی چاره‌ئی هم نیست (243) و الامر بیدالله القادر المقتدر العلیم الخبیر ان‌شاءالله فضل او شامل خواهد شد و رفاهیتی در امورات پیش خواهد آمد حال که جز انفعال و شرمندگی در محرومیت همگنان از سهیم و شریک شدن در این بنای عظیم شفیعی نداریم شما به فتوت و مردانگی خودتان معذوری و مجبوری احبّا را ملاحظه فرموده ببخشید .) انتهی  
باری جناب رومی اگر چه از عنفوان جوانی چنانکه گذشت قدم در طریق خدمت نهاده ولی جزئیات خدماتش در سفر و حضر به نظم و ترتیب در دست نیست و باید از نامه‌هایش به متفرّقاتی از سرگذشتش پی برد از جمله در مکتوب مورخ 29 / 7 / 1936 چنین مرقوم داشته است :  
( .... سرگردانی و آوارگی این بی سر و پا در رکاب مرحوم متصاعد الی‌الله جمال افندی ؟؟؟؟ ثراه ؟؟؟؟ رحمته در جمیع انحاء و اقالیم شاسعه بی یاور و معین و با عدم آشنائی از لسان آن ممالک و بدون اعانۀ ؟؟؟؟؟ و مخارج سفر از احدی گواهی است صادق بر صدق مدعا ( یعنی رسیدن تائید زیرا در صدر این مکتوب سخن از تائید و توفیق به میان آمده بوده است ) ذکر ایشان به اسم جناب سلیمان خان تنکابنی در صفحۀ 206 کتاب مستطاب تذکرةالوفا نازل شده و مزار ایشان در گلستان (244) ارض مقصود بیرونی قلعۀ عکا در جوار رمس اطهر حضرت کلیم اروحنا لرمسه الانور الاطهر فدا واقع ... و مناجاتی جداگانه به جهت مغفرت نیز در حق ایشان نازل که در کتاب مستطاب مجموعۀ آثار و الواح مبارکه که در نزد حضرت شیخ حشمةالله قریشی است به خط این فانی بی سر و پا باقی و موجود است و نمی‌فرستند ..... در 26 سال قبل این ذرۀ ناچیز در سنۀ 11 ـ 1910 در کمال تجرد و انقطاع پس از اعلای امرالله در بحبوحۀ احتفال دیانتی پنج هزار نفر در آله آباد در تحت صدارت راجۀ ؟؟؟ وارد بمبئی شد و امر تبلیغ را در جمیع اقطار هندوستان مد نظر داشته در حضور مبارک معروض داشت فرمودند اول محفلی روحانی در بمبئی که از چند سال موقوف است تأسیس نمائید تو و جناب آقا میراز محرم و حضرت فاضل مازندرانی و آقا سید عبدالحسین اردکانی و جناب آقا جمشید خداداد حکیم و چون محفل روحانی تأسیس شد اگر چه به قدر یک ماه و نیم و دو ماه از برای انتخاب امنا طول کشید این فانی بی سر و پا را از اضلاع ؟؟؟؟ ( یعنی حومۀ ؟؟؟ که اسم شهری است ) دعوت نمودند از برای هدایت (245) اهل قریۀ کدوی ، و ؟؟؟ ، پیشنهاد خود را در محفل روحانی که تازه تأسیس یافته بود تقدیم نموده پنجاه روپیه از برای مخارج سفر بر سبیل قرض خواستم جواب دادند ( در حالتی بود که جمیع آنچه را داشتم در راه مسافرت ؟؟؟ خرج شده بود و هیچ باقی نمانده با تهی‌دستی کرۀ ثانی وارد بمبئی شده بودم ) سر و کار شما با حضرت عبدالبهاء است و محفل روحانی به کلی همراهی نمی‌تواند کرد شرح حالات را با جواب محفل مقدس روحانی بمبئی در حضصور مبارک معروض داشت به واسطۀ جمشیدیان بنک طهران در بمبئی مرحوم آقا میرزا محمد باقر خان از مصر از حضور مبارک دویست روپیه از برای خرج راه فرستادند ولی از برای قریۀ کدوی نزد قاضی عبدالرحمن که در رنگون در حینی که در واپور (؟؟؟؟؟ ) ؟؟؟ بود و قبول امر نموده بود فرستادم و اهالی هر دو قریه را آن مکتوب حکم دریاق اعظم داشت اضطرابشان که به سبب آمدن پیر حسام‌الدین نام اهل سورت به آن قریه حاصل شده بود مبّدل به سکون و اطمینان گشت غرض پس از وصول آن مبلغ به فروش سنگ یاقوت در بمبئی و در رنگون و در مندله از هر سه جا رسید و تخمیناً بیش از چهار صد روپیه نزد این فانی بی سر و چا جمع شد و به امر مبارک سرکار آقا روحی لرمسه الاطهر (246) فداه در خدمت بوده حضرت فاضل مازندرانی و آقا میرزا عبدالحسن اردستانی از برای نشر نفحات محبةالله به کلکته آمدیم این هر دو بزرگوار مبتلای مالاریا بودند از بمبئی تیمار داری و کرایۀ گاری تا خانۀ دکتور سس و کرایۀ منزل و مواجب طباخ و خوراک آنچه نزد این بنده بود تمام شد از ادارۀ حضرت طبسی مانیجر ( یعنی مدیر ) امید کمپانی عشق آباد خرج راه استقراض نموده وارد رنگون شدیم و به امر حضرت مولی‌الوری هر دو بزرگوار به ایران برگشتند و این فانی بی سر و پا را در برما گذاشتند بعد حضرت مرحوم آقا میرزا مهدی رشتی تشریف به رنگون آوردند از ؟؟؟؟ و از برای تبلیغ در چین شش ماه تجارت و شش ماه اعلای امرالله پیشنهاد فرمودند موکول به اینکه چون شرفیاب حضور در مصر شوند در این باب از حضور مبارک استیذان حاصل نمایند و بهامر مبارک سفری به چین نموده شود تا اینکه لوحی منیع نازل و مسافر شدم تا چندی خدمت مرحوم آقا میرزا عبدالباقی بودم در ؟؟؟ تا حضرت رشتی مرحوم وارد شدند تا چهار ماه در خدمت ایشان بودم ایشان به منشی‌گری واداشتند خطوط عربی و فارسی و اردو و انگلیسی به اطراف نوشتم و فرستادم جوابی نرسیده بود ایشان را اضطراب فراگرفت و بنای شورش (247) و بیگانگی نهادند که از ؟؟؟؟ ؟؟؟؟؟ عرض شد دیر نشده در ماه آینده فتوحات ابواب روزیچنان مشهود شود که متعجب و متحیر بمانید آخر به انزجار خاطر انگشتر زمرّد الماس چین خود را به واسطۀ آقا میرزا عبدالباقی مرحوم به نزل قیمت فروختم و بلیط وافور گرفته از برای سفر به رنگون حاضر شدم. از پشیمانی زیاد به گریه درآمدند و چون اداره به قول خودشان ادارۀ حضرت عبدالبهاء بود جمیع مخارج سفر دو سره را با جزئی اخراجات دیگر به حوالۀ بنک ( یعنی بانک ) محول فرمودند این مبلغ بازیافت شد و مراجعت به رنگون نمودم یک ماهی نگذشته بود پشت سر هم خطوط و تلگراف‌ها فرستادند که به بیا قدرت را ندانستیم تنها از عهدۀ کار نمی‌توانم برآیم ده هزار دولار بیشتر کاسبی کردم سهم تو را هم می‌دهم معجزه بود خطوط تو به اطراف ـ علی رغم سایرین تجارت ما خوب رواج گرفته از عرب و عجم و هندوستان و ترکستان و روسیه چای و غیره می‌طلبند . غرض چون ؟؟؟ العمر در زیردستی احدی نبوده‌ام در کمال محویت و فنا و حقوق شناسی جواب نوشتم که زود جمع آوری بکنید چه که عنقریب در دول اروپا و آسیا چون روائح عناد و فساد بلند شده جنگ مهیب عالمگیر احساس می‌شود تهیه و تدارک از هر جهت پیش از وقت دیده باشید تا سراسیمگی واقع (248) نشود. مسس گتسنگر و مستر گتسنگر وارد بمبئی شدند و به امر مبارک بنده را به بمبئی طلبیدند به بمبئی رفتم حضرت میرزا محرم مرحوم شده بودند تا یک ماه و نیم مانده با مسس استنارد به کراچی آمدیم منزل مرحوم متصاعد الی‌الله شیرازی و شریک احتفالات دینیۀ آنجا شدم و به بمبئی برگشتم زیارت بعضی الواح مبارکه ـ که ایام من به آخر رسیده عریضه در خاک پای مبارک تقدیم شد که فرموده‌اند تو را می‌طلبیم حال به زیارت این لوح مبارک جان به لب رسیده یا لقای انور یا موت تلگرافاً احضار فرمودند عندلیب مصطفی وکیل شیرازی پیش از موسم ؟؟؟؟ بیائید . با ده نفر دیگر از فارسیان بمبئی سفر نمودیم جناب شیرازی مرحوم از بعد آمد با ما نیامد . مراجعت به امر مبارک برما ماندنی شدم در ایام حرب. بعد به امر مبارک در سنۀ 1921 مشرف شدم تنها رنگون و بعد صعود مبارک واقع شد در تاریخ امری که به فارسی نوشته‌ام شرحی مفصل نوشته‌ام معلوم نیست کجاست اگر خبر دارید مطلع بفرمائید ارادۀ اختصار بود الکلام یجر الکلام معذرت در نهایت ادب ) انتهی .  
از مندرجات مکتوب فوق مستفاد شد که رومی مدت‌ها در خدمت جمال افندی بدون اینکه از احدی توقع مساعدت (249)مالی داشته باشد در کل اقطار هند سفر نموده سپس در سال 11 / 1910 در احتفال پنج هزار نفری شهر الله آباد که نظامتش را راجه‌ئی به نام ؟؟؟؟ داشته است امرالله را معرفی کرده و چون در نظر داشته است که امر تبلیغ درتمام هندوستان رواج یابد از حضرت مولی‌الوری در اینباره رهنمائی خواسته و دستور یافته که قبل از هرکار با مساعدت میرزا محرم و فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی و جمشید خداداد حکیم به تشکیل محفل روحانی بمبئی که چند سال تعطیل بوده است بپردازد این عمل در ظرف دو ماه انجام گرفت بعد او را برای هدایت اهل دو قریۀ کدوی و ؟؟؟؟ دعوت کردند چون تمام نقدینۀ خود را در مسافرت تبلیغی ؟؟؟ خرج کرده بود از محفل جدیدالتاسیس پنجاه روپیه به قرض طلبیدگفتند پرداخت وجه از امکان محفل بیرون است سر و کار شما با حضرت عبدالبهاء است قضیه را به حضور مبارک معروض داشت مبلغ دویست روپیه برایش فرستادند او هم آن را برای اهالی دو قریۀ مزبوره توسط قاضی عبدالرحمن کهقبلاً در کشتی به دست خود او ایمان آورده بود ارسال داشت که بسیار به موقع واقع شد در این میان از فروش قطعه‌های یاقوتی کهدر بمبئی و رنگون ومندله داشت چهارصد روپیه به او واصل گردید و این (250) مبلغ در آن زمان رقم درشتی بود که توانست با آن از بمبئی به معیت فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی برای نشر نفحات‌الله به کلکته مسافرت نماید و چون آن دو نفر مریض بودند به زودی آنچه داشت تمام شد لذا برای آمدن به رنگون از طبس مدیر شعبۀ شرکت امید عشق آباد مبلغی برای خرج راه به قرض گرفته هر سه به رنگون وارد شدند فاضل و میرزا عبدالحسین حسب‌الامر به ایران برگشتند و رومی در رنگون ماند در این اثنا میرزا مهدی رشتی از ؟؟؟؟؟ چین به قصد تبلیغ به رنگون آمد و به رومی پیشنهاد کرد با هم شریک شوند بدین ترتیب که شش ماه از سال را تجارت کنند و شش ماه دیگر به اعلای امرالله در کشور چین بپردازند مشروط به اینکه رشتی که عازم مصر برای تشرف می‌باشد دراین خصوص از محضر مبارک استیذان نماید چندی نگذشت که اجازه رسید و رومی به ؟؟؟؟ یعنی ؟؟؟ سفر کرد در آن شهر چندی نزد آقا میرزا عبدالباقی ماند تا وقتی که رشتی وارد ؟؟؟؟ شد و رومی را به منشی‌گری تجارتخانه برای قبول مراجعات آمادگی دارد چون به زودی جواب مکاتیب نرسید رشتی به اضطراب افتاده رومی را ملامت می‌کرد که این کسادی از شومی تو است عاقبت رومی (251) تجارتخانه را ترک نموده و به رنگون برگشت بعد از رفتنش جواب مراسلات از اطراف و جوانب رسید و کار تجارتخانه رونق گرفت و رشتی به وسیلۀ نامه و تلگراف رومی را تشویق به مراجعت ؟؟؟ نمود ولی او چون عادت به زیردستی نداشت نپذیرفت بلکه به موجب درخواست یک مرد و زن بهائی غربی به بمبئی رفته یک ماه و نیم در آنجا ماند و بعد با خانمی آمریکائی به کراچی آمده در منزل مرحوم شیرازی با احباء در خدمات امری همکاری نموده به بمبئی برگشت و چون قبلاً از بعضی الواح قرب صعود حضرت مولی‌الوری را استنباط کرده به کمال الحاح اذن تشرف خواسته بود به وسیلۀ تلگراف او را با چند نفر دیگر که نامشان در نامه‌اش ذکر شده احضار فرمودند و جمیعاً به اضافۀ ده نفر از پارسیان مشرف گردیدند رومی بعد از مرخصی به برما آمده مقیم گشت تا اینکه باز در سنۀ 1921 میلادی حسب‌الاذن از رنگون بار سفر بسته به ارض اقدس شتافت و این آخرین دفعه تشرفش بود چه که در همان سنه صعود واقع گردید.  
باری این شرح من باب توضیح مبهمات نامۀ رومی مرقوم شد و به همین جهت همه اسامی و کل جزئیات مندرجه در آن نامه اینجا به قلم نیامد . حال باید متذکر بود که اولاً مسافرت رومی در ملازمت جمال افندی مدت‌ها قبل (252) از صعود جمال مبارک بوده . ثانیاً نام بعضی از احبای ایرانی که در مکتوب رومی ذکر شده به تفاریق در مجلدات قبلی این کتاب آمده است چنانکه اسم میرزا محرم که گویند قبلاً موسوم بهمیرزا منظر بوده است دفعۀ اول در سرگذشت نیّر و سینا در جلد اول مصابیح به مناسبتی درج گردید ایضاً فاضل مازندرانی خود سرگذشت مستقلی در جلد هفتم دارد که در قسمتی از آن میرزا عبدالحسین اردستانی هم داخل بوده است همچنین نام میرزا مهدی رشتی ضمن سرگذشت آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیم مندرج می‌باشد و نیز اسم میرزا عبدالباقی در تاریخچۀ ابوالفضائل گلپایگانی در جلد دویم مذکور است. ثالثاً از مکاتیب رومی چنین برمی‌آید کهدر طی حیات سه دفعه به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده است یکی در سنۀ 1903 میلادی و دیگر در سال 1913 یک دفعه هم در سنۀ 1921 و از هر سفری خاطراتی دارد چنانکه در موضعی نگاشته است :  
( سرکار آقا ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا این ذرۀ لاشئی ( را ) وقتی که خلق جدید فرمود در سنۀ 1903 م و لوح مبارک منیعی هم با مناجات بدیعی به افتخار این نابود محض نازل فرمودند از درگاه الهی عبودیت محضه (253)صرفه را رجا فرمودند و بهاین خلعت نوراء مخلع گردانیدند و رخصت فرمودند ) انتهی  
ایضاً در مکتوب دیگر کهمعلوم نیست راجع به سفر چندم است مرقوم داشته که : ( دراین وقت متذکر شدم آن روز پیروز و خوشبختی خویش را که در ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری روخی لرمسه الاطهر فدا مشرف بودم بغتتاً تشریف فرما شدند و در نهایت انتعاش و بشاشت و حرارت و جوش دست مبارک را حرکت داده شعری در عربی بر لسان مبارک جاری بود که :  
افلت شموس الاولین و شمسنا ابداً علی افق العلی لاتغرب  
یعنی خورشید پیشینیان غروب کرد و مهر جهانتاب ما همیشه بر افق بالا تابناک است و هرگز غروب شدنی نیست ) انتهی  
و در نامه دیگر نوشته است که :  
( آن روز پیروزی را که در ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری در سنۀ 1921 مشرف بودم و درنهایت فرح و انبساط و بشاشت تشریف فرمای اطاق مخصوص زیارتگاه فدائیان شدند و به این درۀ ناچیز بی سر و پا خطاب فرموده می‌گفتند :  
( « آقا سید مصطفی خوب در گرفته است » ) انتهی. (254)  
یکی از مکاتیب رومی که بسیاری از مزایای اخلاقی و حالات روحانی او را به دست می‌دهد مکتوب مورخ 3 / 8 / 1934 می‌باشد که صورتش این است :  
( .... احبای الهی روحی لعنایتهم الفداء به سجایای کریمۀ اهل بها به صرف مرحمت و عنایت و رأفت و شفقت و محبت محض ذره‌ پروری این بندۀ ناچیز بی‌مقدار بی سر و پا را از برای سنۀ 1934 ـ 1935 م در محفل مقدس ملی مرکزی روحانی بهائیان هندوستان و برمه به صدرنشینی انتخاب فرمودند به مجرد قرائت تفضیل اسامی امنای ذوی‌الاحترام صاعقۀ امتحان الهی هلاکم نمود و در سیلاب اشک مستغرق و با توبه و انابه از برای نجات از این مهلکه خطرناک در ظل ظلیل حضرت ولی‌امرالله روحی لعنایاته الفداء پناه گیر شدم و به تضرع و زاری به مناجات و مناغات ( یعنی کلام آهسته ) پرداختم چون از حالت بی‌خودی قدری به حال آمدم و افاقه‌ئی حاصل شد به رهنمونی غیبی عریضۀ مفصل و مبسوطی ؟؟؟؟ به واسطۀ حضرت رستم ؟؟؟؟ علیهم نفحات ‌الرحمن منشی محترم آن محفل مقدس خدمت امنای ذوی‌الاقتدار بلند مرتبت معروض داشتم و به دلائل و براهین متقنه معروض داشتم که احبای الهی به صرف محبت و عنایت سجایای اهل بها این نالایق (255) محض را من دون تفحص و تحقیق این افتخار بخشیده‌اند که هیچگونه اهلیت و استحقاق در او مشهود نه لذا در نهایت محویت و فنا و تضرع و ابتهال رجا می‌نماید که استعفای او را به شرف قبول مزین بفرمایند و این بندۀ ناچیز بی سر و پا را از این ورطۀ مهلکه نجات بخشند و مشکور و ممنون بفرمایند براهین متینه که اقامه به جهت استغاثۀ استعفای از این صدرات ممنوعه که مفتخر فرموده‌اند شده از این قرار است که در ذیل عرض می‌شود :  
اولاً ــ این بندۀ بی سر و پا از علوم و فنون ؟؟؟؟ حالیۀ مدارس و دارالعلوم‌ها به کلی بی‌بهره و عاری است و شخص صدر نشین باید صاحب جمیع کمالات باشد نه ناقص چون این عاجز بی‌علم و هنر.  
ثانیاً ــ کبر سن که از 85 متجاوز در داخلۀ 86 می‌باشد گواه صادق است که این بی سر و پا از ارباب اینگونه خدمت نیست. « از ده ویران که ستاند خراج » معطل و غیر مفید و بی‌کار و بی‌مصرف ».  
ثالثاً ــ به مقتضای قانون طبیعت این سن لامحاله در فشار امراض گوناگون مضمحل و معطل و مهمل می‌شود چنانچه بدهی است محتاج به اقامۀ دلائل نیست و این کمترین بندگان نیز دچار این شدائد و بلایا شده مسلم (256) است که ابداً اهلیت این خدمت جلیله ندارد. رأی ‌العلیل علیل گفتۀ قدما است.  
رابعاً بعد مسافت در میان این دو اقلیم برّاً و بحراً با این پیری و ضعف حال و احاطۀ امراض مسافرت ممتنع و محال حال آنکه مخارج خطیره از برای درجۀ دوم به جهت مسافرت لازم است از مندله به رنگون با ریل رفتن و برگشتن 50 روپیه کرایۀ ریل از رنگون به کلکته غالباً با آتش نولون ( یعنی کشتی بخاری ) رفتن و مراجعت 150 روپیه و همچنین از کلکته به بمبئی کرایۀ ریل رفتن و برگشتن 150 روپیه و مخارج زائدۀ دیگر 25 روپیه جملگی سیصد و هفتاد و پنج روپیه است تحمل اینگونه اخراجات من جملۀ اسراف در شمار با حالت موجودۀ عسرت نه در خود مقدرت و توانائی موجود که در سالی دو سه چهار مرتبه در مجالس عدیده حاضر شود و نه روا دار است که دیگران در حق او مبادرت به اینگونه بخشش و عطا بفرمایند.  
خامساً محل سکنای این فانی در محله‌ئی واقع که دور از احبای الهی است و خودتان ملاحظه فرموده‌‌اید و در مقابل منزل دو مسجد ؟؟؟ سنی مسلمانان واقع و اهل محله قاطبة الدّ اعداء از متعصبین اسلام و به خوف اینکه مبادا (257) مسموم کنند بدون خدمتکار مانده مباشر آشپزی زن و شوهری هستند که حرم از ایام قبل متبنّی ( یعنی فرزند خوانده ) ساخته ولی محل اطمینان نیستند آنها نیز مسلمانند با وجود این همه مصائب لاحقه حرم و اهل خانه سنّاً به 75 سال رسیده و سه سال پیش مفلوج شده بود به آثار فلج گاهی به غشی مبتلا و گاهی به تشنج ؟؟؟؟ پیرامون ؟؟؟؟ احساس نمودیم که شاید نزدیک است داعی حق را لبیک گفته اجابت نمائیم لذا در گلستان اهل بها مرقد و مقبرۀ مختصر از برای هر دومان دو سال قبل ساخته و آماده حاضر نمودیم به فحوای حدیث نبوی موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از اینکه بمیرید غرض با این دلائل و براهین قاطعه و بیّنات لائحه این عبد ناچیز بی‌ سر و پا به هیچ وجه خود را قابل انتخاب شدن و مستحق بجا آوردن این خدمت بزرگ صعب نمی‌داند حالت این کمترین همه روزه رو به انحطاط است به سبب کبر سن و از کثرت تحریر مضمحل و منحنی و مبتلای امراض گوناگون جناب عالی و سایر احبای عالی قدر یقین است از اهل کمالی که در قرب و جوار خودشان موجودند می‌توانند رکن رکین و شخص شاخصی را انتخاب از برای این خدمت عظیم بفرمایند به سهولت و آسانی تمام بنا بر این امیدوار است محض همدردی و مرحمت (258) و عنایت و رعایت استعفای او را به عز قبول مفتخر و مشرف بفرمایند و رهین احسان و ذره‌پروری بی‌پایان بسازند ) انتهی  
چنانکه از مندرجات مکتوب فوق مستفاد گردید اعضای محفل روحانی ملی بهائیان هند و برما جناب رومی را برای دورۀ دو سالۀ 1934 ـ 1935 به ریاست انتخاب و قضیه را کتباً به او اطلاع دادند و او با ذکر موانع پنجگانه از قبول معذرت خواست و چنین برمی‌آید که آن نوشته چون از نظر اعضای محفل گذشت تصور کردند که او فقط برای سنگینی مخارج رفت و آمد از نظامت و عضویت خودداری کرده است وقتی که رومی پی به این مطلب برد در مکتوب مورخ 15/ 10 / 1934 چنین مرقوم داشت :  
( .... از اینکه اظهار بی‌بضاعتی در معروضه رفته و این عدم بضاعت را بی‌بضاعتی مالی استنباط فرموده‌اند به کلی مقصود نبوده چه که تا این سن و سال 86 ساله و فداکاری در خدمات امریه تقریباً شصت ساله هیچوقت از این ذرۀ ناچیز چنین اظهاری از بی‌بضاعتی مالی خدمت احدی از احبا یا محافل مقدسه روحانی هیچ محلی در برما و هندوستان و سایر ممالک جهان نشده اشهد بالله تاکنون از احدی برای استمداد مالی یا (259) استعانت حالی در سفر و حضر در حق این فانی نرفته و کسی هم اقدام نفرموده نه محفل روحانی رنگون و احبای محفل و نه کنجانگون و احبای آنجا جز مندله که قیام و مکث طولانی از برای ادای وظایف و خدمات امریه نموده شده و در مدت قیام خویش این بی‌بضاعت بی سر و پا در ترجمه و تحریر بیانات مبارکه لازمۀ محافل ملک برمه مشغول بود و مهمان محفل مقدس روحانی مندله بود آن هم خادمۀ آستانۀ مبارک حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لوحدته الفداء یعنی قرینۀ حالیۀ این حقیر همه وقت دارائی می‌نمود و مهمان او بودم ولی ابداً از رنگون به هیچ وجه مالاً و حالاً و شخصاً احدی از احباء اقدام نفرموده مگر در ازای مدیری مجلۀ « الاشراق » که به امر مبارک حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لافضاله الفداء طبع و نشر می‌شد تا دو سال فقط ماهی صد روپیه مئونه بازیافت شد که از برای مخارج خانه و آشپز و خوراکی و غیره غیر کافی بود و سه سال دیگر مجاناً این عبد این خدمت مدیری را به جا آورده ـ ما هیچی نداریم و غم هیچ نداریم ـ غرض ذکر مخارج خطیرۀ سفر بود که در هر سفر 370 نبایست اسراف شود و انعقاد محافل چنانچه امسال پیش آمده سالی چهار مرتبه 1480 روپیه در چنین وقتی که شاه و گدا و رعیت و سلطان در نهایت تنگی (260) و عسرت افتاده‌اند تحمل چنین مصارف خطیره از برای اجلاس سه چهار روزۀ در محفل عقل اجازت نخواهد داد خصوصاً در حق این بی سر و پا که تجارتی ندارد و دخلی هم بالمرّه ندارد .... غرض بی‌بضاعتی این فانی بی سر و پا مالی نیست بلکه حالی است به جمیع شئونات بی‌بضاعت و حقیر و ناچیز و بی سر و پا است.  
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است (انتهی)  
مکتوب مورخ 20/ 7 / 1928 که مشتمل بر سفارش دربارۀ یکی از مبتدیان می‌باشد صورتش این است :  
( .... حامل رقیمۀ هذا جناب دهرمودین نورالدین از دوستان قدیم این بنده هستند وقتی که بیست سال پیش از این چند کشتی جنگی سرکار انگلیس در رنگون لنگر کرده بود اکثری از عملۀ آن واپور آمد و شد می‌کردند بسیاری ایمان آوردند ولی از خوف اینکه در ؟؟؟؟؟ جنگی عداوت مذهبی محال است تمکن حاصل کند بیچاره معدودی قلیل با انبوهی کثیر چگونه مقاومت کنند دین و ایمان خود را می‌پوشاندند چنانچه حال در همه جای کوکسن ( نام یک جزیره است ) ضلع رتناگیری در جیگر کهاری و در دابل (261) کهاری و بانکوک کهاری (اسامی محل است ) و غیرها بسیاری هستند که قلباً بهائی هستند و الله ابهی و مناجات هم بعضی می‌خوانند و بعضی فی‌الجمله بی‌خبرند ولی به ظاهر خود را در زمرۀ مسلمانان محسوب داشته با خویش و تبار و یار و اغیار معاشرت می‌کنند و صحبت هم زیاد ندیده‌اند که تربیت شده باشند لهذا نیمه کاره باقی مانده‌اند تا وقتی که محافل مرکزی و روحانی هندوستان قوتی بیابد و صندوق خیریه ذخیره‌ئی کند که بتواند مبلغین را به فراخور هر مرز و بوم و مطابق و موافق طباع خلق هر جا گسیل سازند و در نشر نفحات محبةالله همتی بنمایند البته این مردم بیچاره باید به همین حال و منوال باقی بمانند. غرض جناب دهرمودین صاحب حال ؟؟؟؟؟ ؟؟؟؟؟؟ درکراچی آمده و معلوم نیست تا چه وقت می‌ماند ایشان از امر مبارک جسته جسته اطلاعاتی دارد و کتاب المعیار الصحیح اردو و تصنیف این ناچیز را هم که محض آگاهی این قوم و مطابق اصطلاح این حزب در آن زمان تصنیف و تألیف و طبع یافته بود مطالعه نموده شخصی است مؤمن و در همه کشتی یک نفر است ولی تربیت هم نشده و زیاده صحبت هم ندیده به حکمت ایشان را تربیت بفرمائید ) انتهی. (262)  
صورت نامۀ شکوائیۀ رومی از اهل مندله اقامتگاه ثانوی او به تاریخ 18 / 7 / 1937 :  
( .... اهالی مندله از بد قسمتی خود این بندگان از بودی و اسلام از بهائیان به درجه‌ئی استیحاش دارند که قلم شرمنده است و چاره‌جوئی هم مشکل و محال به نظر آمده محرومانه و مأیوسانه به حق علیم و خبیر و مدبّر امور بندگان سپرده در آتش هموم و غموم می‌سوزیم و ترحّماً به حال اهالی منجمدۀ ؟؟؟ از برای انتباه و اشتعال و انجذابشان از درگاه آن مسبب الاسباب حقیقی به تضرع و زاری رجا و التجا نموده و می‌نمائیم ـ از چنین زندگی با افسردگان بیزاری است ـ زندگی در گردن افتاده است ای دل چاره چیست ـ شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن بلکه ـ دستی از غیب برون آید و کاری بکند ـ حالا که درهای امید از هر سو بسته شده حال سی و هفت سال می‌گذرد به این حالت جانکاه بسر می‌برم.  
سرگذشت خود چه گوئی سرگذشت از ما بپرس  
اشک چشم از سرگذشت و موی سر از پا گذشت  
قصه علی ماند و حوضش مشهور است می‌گویند این شخص جادوگر است به یک ملاقات دل‌های مردم را می‌رباید (263) و بی دین می‌کند لهذا سدی محکم بنا نموده‌اند و احدی مراوده نمی‌کند این است قصّۀ پر غصّۀ ما دوست حقیقی فدائی را دشمن جانکاه پنداشته‌اند و خیرخواه بی‌غرض را بدخواه دانسته‌اند .... ) انتهی.  
شرح انعقاد اولین انجمن شور روحانی بهائیان کشور برما و موصون ماندن احباء از کید اعداء در مکتوب مورخ 23 / 4 / 1935 رومی :  
( .... از باب نخستین ؟؟؟ بهائیان مملکت برما به سرپرستی محفل مقدس روحانی مرکزی ملی اقلیمین هندوستان و برما پس از وصول مکتوب منشی محترم آن محفل با دستورالعمل کافی وافی که در کنفرانس کراچی هئیت نمایندگان و اعضاء بلند همت امضاء فرموده بودند اجراء گردید گویا جناب اجل شیخ حشمةالله قریشی ایّده الله به تائیداته در ایام مسافرتشان به اقلیم برمه تحقیقاتی از هر باب به دقت تمام فرموده در حین انعقاد محفل در کنفرانس کراچی مذاکره نموده‌اند و به ؟؟؟؟ ایشان و اتّفاق آراء تصمیم و تقرر یافته که در مملکت برمه نیز از برای پیشرفت امور مهمه محفل مقدس مرکزی ملی کونسول ( یعنی شور ) اجتماعی امنائی که خود محفل مرکزی ملی مقرر فرموده و اسامی هر یک را ثبت و درج اوراق دستورالعمل نموده (264) تشکیل گردد منعقد شود و در مصالح امریه این مملکت آنچه را متفق علیه همگی است و به مشورت در مجمع شوراء تقرر یافته در احتفال مجمع امنای محفل مرکزی ملی مرفوع گردد و آنچه را آن جمع محترم در هئیت مجتمعه امضاء فرموده دستورالعمل بدهند اجراء گردد به انقیاد و اطاعت این حکمنامه در مندله تشکیل کونسل مقرر شد به واسطه منشی کونسل که از محفل ملی مرکزی مقرر شده بودند فرستاده شد جز جناب عبدالرشید تاونجی که پیش از ایام صیام به مندله تشریف آوردند احدی حاضر نشد اهل دیدنو ؟؟؟ اصوات خود را از برای تقرری یوم کنونشن برمه کتباً ارسال نمودند چه که مخارج آمدن و برگشتن به مندله را مقدرت و توانائی نداشتند و بنا شد آنچه میسر شود در کنونشن صرف نمایند در کونسل مقرر شد که در نهم و دهم و یازدهم ماه آپریل از برای تشکیل کنونشن جمیع امناء ملک برمه پیش از وقت در قریۀ حضرت عبدالبهاء ؟؟؟؟ مجتمع شوند و بنا شد که این ذرۀ حقیر از برای نظم و ترتیب مایلزم پیش از وقت در آن قریه حاضر باشم لذا تهیه و تدارک سفر دیده مبلغ پنجاه روپیه فراهم آورده در سوم ماه آپریل سنۀ 1935 از مندله (265) حرکت با ریل درجۀ دوم نموده بدون مکث و توقف در رنگون رأساً به کشتی و اتومبیل در چهارم ماه آپریل بعد از ظهر وارد قریۀ نورانی شدم. دیدم حاکم کنجاگون او بابا نام که از وظیفۀ خود توفیقش نموده بودند به سرگرمی تمام در تزیین چفته یا سایبان موقتی از نی و برگ‌های پوشال ساخته شده مشغول است به حدی در زینت دهی این شاهنشین اهتمام نمود که محل حسادت سایر مردم خصوصاً همسایگان مسلمین شد و بنای این چفته در آن زمین خالی که چسبیده به محل اجتماعی مجلس و محفل و مدرسۀ اطفال است سه چهار عدد ؟؟؟؟ شبیه برقی نیز آماده داشتند به اندازه‌ئی پرنور بود که در وصف نیاید از شدت حسادت و رشک معلم مدرسۀ مسلمین بعد از ورود این بنده به رنگون رفت و در جمعیة العلماء رنگون توصیف نمود پس از شور قرار دادند که این کنونشن ؟؟؟؟؟ باید قطعیاً بند شود ( یعنی بسته شود ) به همت تمام دسته جمعی در نزد آن تاجر بزرگی که سرپرستی مدرسۀ مسلمین این قریه را می‌کند با سرکردگی مفتی معروف رفتند و استغاثه نمودند و پانصد روپیه از برای این امر شنیع از او خواستند و گفتند آن ساحر قدیم یعنی بنده وارد شده و یقین است انقلاب عظیم پیدا خواهد نمود و مسلمین قریه را به اغوا منجذب خواهد (266) کرد و احتمال دارد بسیاری را از دین اسلام برگرداند و بهائی بسازد آن تاجر جواب داد این شخص شاخص در رنگون و همه جا به راستی و صلاحیت و خیرخواهی عالم انسانی معروف است و ما از طفولیت خود او را می‌شناسیم و مالدار است به مصارف خطیره این قریه بهائی را آباد کرده تقریباً بیست و پنج سال بیشتر است و این کنونشن خود بهائیان است به شماها دخلی ندارد چرا در این کار ؟؟؟؟ خطیر صرف شود که نتیجه‌اش حسرت و ناکامی است و از آنجا که او جمیع حکّام را هم می‌شناسد و قانون‌دان است و از لسان انگلیسی مهارت تام دارد کامیاب نخواهید شد مفتی فوراً برآشفت و برخاست و گفت بودن من در رنگون عبث است و دسته جمع به تاجری دیگر در آویختند چون او بنده را نمی‌شناخت پنجاه روپیه داد و ؟؟؟ جرّاً بنای دریوزگی نهادند و تقریباً سیصد روپیه جمع‌آوری نمودند و در هفتم آپریل با مستر خان وکیل محکمه‌جات و چند نفر کار آزمودۀ معروف آمدند با کشتی به توانتی ( شهری است بر لب شط ) که محکمۀ نائب ضلع هنتا وادی است و حاکم این محل را سب دیویسیل ؟؟؟ می‌گویند که بر سایر حکام این علاقه سمت ریاست دارد. شخص مذکور از راپورت این مردم به هیجان آمد و قانوناً حکم کرد که به حکام زیردست (267) خود در کنجاگون راپورت داخل کنند مفتریات این مردم در او به حدی تأثیر کرد که قرار نگرفت با اتومبیل خود 24 مایل مسافت راه را طی نموده به کنجاگون آمد و چون کلانتر این محل نوۀ رئیس محفل روحانی اوتونجوی مرحوم است و بهائی است و از امنای کونسل کنونشن مقررۀ محفل مرکزی ملّی نزد او در ساعت 9 شب حاکم اعلای تواتنی با دو نفر معاونین حکام زیردست خود از کنجاگون آمد و با کلانتر قریه « مون ثین پهی » نام نوجوان ملاقات نموده تحقیقات سری بنا نمودند و چون بندۀ کمترین خبردار شدم با اتومبیل فوراً رفتم و ملاقات کردم و هر سه حکام را داخل سایبان کنونشن بهائیان آوردم یکی از آن دو حکام زیردست بنده را از سی سال قبل در رنگون در محکمۀ عدلیه ؟؟؟ وادی در مرافعۀ بزرگی تخمیناً دو سه لک روپیه دیده بود و می‌شناخت.  
موبناسین نام به حاکم اعلی و همرتبۀ خود معرفی کرد و آشنا شدیم گفتگوی امری شروع کردم و قدامت خدمات امریه و آشنائی با حکام قدیم را حکایت کردم به کلی مطمئن ‌الخاطر شدند و سئوال نمودند آیا ما مسلمانیم یا فرقه‌ئی از اسلام گفتم ما مسلمان نیستیم بهائی هستیم و کتاب بهاءالله و عصر جدید را با اوراقی که (268) در کنونشن بنا شده مجانی تقسیم شود به هر سه جدا جدا دادیم و تحقیق از عدۀ جمعیت قریۀ مسلمین نمودند کلانتر در جواب گفت عددشان یک پنج بهائیان است و خوف و خطر فتنه و فساد بالمرِه نیست چه که مسلمین آن قریه با بهائیان قریۀ عبدالبهاء خویش و اقاربند و تاکنون در عرض این مدت دراز چندین ساله نزاع و جدالی با یکدیگر من حیث دیانت واقع نشده و چون اهل بها مؤمن به جمیع و ؟؟؟؟ پیشین و کتب مقدسه آن بزرگانند از بودیه و هند و زردشتی و مسیحی و یهودی و محمدی جم غفیری در دین بهائی داخل شده‌اند و همگی به احترام تمام نام آن ؟؟؟ را ستایش می‌کنند لذا بالمره خوف و خطر فتنه و آشوب فیمابین هر دو قریه محتمل نیست جمیع فتنه و فسادات از مردمان مسافرین هندوستان است که از رنگون گاه‌گاهی به این قریه می‌آیند و بنای مجادله و فساد با اهل بها تأسیس می‌کنند ولی اهل بها در کمال سادگی و سلامت نفس به تحمل و بردباری تمام و به کمال رأفت و محبت پیش می‌آیند لذا همیشه آن مردم افسونشان در اهل بها کارگر نمی‌شود بانی جمیع فتنه و فسادها مردم هندی رنگون هستند نه اهل قریه و چون راپورت دهندگان هندوستانی‌های اهل رنگون بودند لذا متیقن شد که مسلمین هندوستانی اهل (269) رنگون مسلمین قریۀ دردنو را می‌آشوبند و می‌شورانند ولی آنها جرئت نمی‌کنند که مبادرت به عمل نمایند حاکم گفت که کلانتر باید در محکمۀ کنجانگون ؟؟؟ شخصاً راپورت داخل کند که در این قریه بهائیان بناست تشکیل کنونشن نمایند خلاصه حاکم اعلی و حکام زیردست هر سه پرسیدند که علی ایّ حال شما حفاظت و حراست کورنمنت ( یعنی دولتی ) حکومتی را لازم دارید عرض شد این امر بسته به صواب دید حکومت است نه رعیت ماها مطلبی جز صلح و سلام کل نداریم اما اگر شخصی جرئت و جسارت نموده به جهت قتل و اهلاک نفس من تنها بیاید من فوراً تسلیم می‌شوم چنان که مأموریم از آقای خود و هرگز محاجّه و مقابله و مدافعه نخواهیم نمود اما اگر بنا شد که جمعی بر این انبوه مظلومین با اسلحه بتازند قانوناً مدافعۀ آنها در قوۀ ما نیست چه اجرای امری که به حکومت راجع است شایان رعایا نیست که به میل خود مرتکب شوند و در این صورت هر ؟؟؟؟ مجرم و خطاکارند ولو البادی اظلم گفته شود اذعان نمودند و بنا شد از حکومت گنجانگون به پلیس این امر صادر شود که حراست و حفاظت نمایند و در نهایت فرح و انبساط و اطمینان خاطر بعد از مهمانداری شرب چای و غیره برگشتند ساعت یازده از شب گذشته بود فردای (270) آن روز در هشتم ماه آپریل تقریباً ساعت هشت بود که ؟؟؟؟ پلیس با یک ؟؟؟؟ یعنی داروغه و معاون داروغه هر دو در سایبان وارد شدند تحقیقاتی مختصر نمودند و تشفی و تسلی خاطر حاصل نموده با کلانتر قریه به قریه مسلمین رفتند و چون احدی را از اهل قریه در آنجا نیافتند به معلم مدرسه و ملای مسجد قدغن و تنبیه کامل نمودند که مبادا احدی مرتکب جرائم فتنه و فساد و نزاع و جدال با اهل بها شود و در پیشرفت دیانتی اهل بها رادع و مانع گردد و هر دو به گنجانگون برگشتند با کتاب‌های دکتر اسلمنت و اوراق مجانی بعد از ظهر 8 / 4 / 35 مس لهالها و مس میا‌میا و مس ماثاؤن کهین روحی هر سه از مندله و جناب عبدالرشید با یک پسر و یک دختر خود از ؟؟؟ و جوانی بودائی معلم مدرسۀ تاندونجی و جناب فقیر محمد مقری مندله و جناب سید غلام مرتضی علی برادر مرحوم سید جناب علی و منشی محفل روحانی رنگون و جناب مولوی دکتر سلطان غازی و جناب محمد ارسطو از رنگون یکی بعد دیگری وارد قریه و شاهنشین شدند شب را احبای الهی مجتمع و با مهمان‌های خدا ملاقات نمودند در نهایت سرور و انبساط خاطر از یک طرف بر شارع عام پارچه‌ئی سفید طولانی به قدر درازی سایبان (271) با نوشته به خط جلی All Borma Bahai Convention در انگلیسی و برمه آویزان نمودند بسیار جلوه‌نما بود چون پانصد ورق دعوتنامۀ کنونشن به اطراف از شهرهای توانتی و گنجانگون و قریه‌های مجاوره توزیع و تقسیم شده بود بر شکوه و عظمت امرالله افزوده شد و احزاب بودائی و مسیحیان قوم کرین را دعوت نمودند مقرر شد که از ساعت دوازده ظهر تا ساعت سه ناطقین نطق کنند علی‌الصباح یک ضابط با دو نفر ضبّاط پلیس از برای کشیک و قراولی وارد شدند روز اول 9/ 4/ 35 نهم آپریل ناطقین در تحت صدارت این بندۀ بی سر و پا را بنا شد بر تختۀ سیاه بزرگ مدرسه هر روزه به خط جلی نوشته بر سر شارع عام نصب کنند در مقابل شاهنشین آن حاکمی که در تزئین سایبان جهد وافر نموده کرسی‌ها و میزهای خانۀ خودش را با کرسی‌های همسایگان از برای کنونشن داده بود به علاوه ؟؟؟ ( یعنی نیم تخت‌ها ) و تخته‌های دیگر در پهنائی سایبان و در اطراف از هر سمت آماده نموده بودند جمعیت به قدری زیاد بود که جای نشستن از برای اکثر از احباب باقی نمانده بود از مسیحی و بودائی هر دو فریق حاضر و روحانیت در آن محضر حاصل بود پس از قرائت اشعار ( ورد عیانم الله الله ابهی ) و تقریر افتتاحی و قرائت (272) مناجات افتتاحی اولاً ـ صدرنشین ( یعنی ناظم ) در معرفی دین بهائی با ادله و براهین مختصر در 15 دقیقه نطق کرد ثانیاً ـ مس لها لها در موضوع تاریخ بهائی 45 دقیقه نطق نمود ثالثاً ـ مس میا‌میا ( چیست بهائی و چیست امر بهائی ) سی دقیقه نطق نمود در آخر مرحله سوم صدر تا نیم ساعت در موضع معرفت حقانیت مظاهر مقدسه الهیه و مدعیان باطل و غیرها تقریر کرد و در آخر مناجاتی خوانده شد قبل از نطق امروز صبح را از جانب علماء و بزرگان مجتمعه در قریۀ مسلمین اجازت طلبیدند که میل دارند از برای بحث و مباحثه در مجمع بهائیان بیایند پلیس و کلانتر گفتند از حکومت اجازت نیست از مسلمین رنگون در این مجمع بیاید و چون او برگشت و پاسخ را به آن مجمع رسانید دیدیم جمعی هر دسته‌ئی چهل و پنجاه نفری دو دسته که از موالده و نژاد برمه از دو قریه توکیانجی و توکیان گلی قرب گنجانگون آمدند و نشستند و چون اکثرشان به جرم دزدی و کوب و نزاع و جدال و غیره از جرائم معروف نزد پلیس بودند و این هر دو قریه از مسلمین ؟؟؟ آباد شده است و همواره اهلش از سه چهار پشت به این اعمال شنیعه در حبس و زجر بوده و می‌باشند پلیس از کلانتر قریه پرسید آیا اینها (273) بهائی هستند؟ جواب داد خیر. از آن مردم پرسید چرا آمده‌اید مگر زبان برمه را می‌دانید گفتند بلی زبان می‌دانیم و آمده‌ایم نطق ناطقین بهائی را بشنویم پلیس آنها را از مجمع بیرون کرد و این فساد را هم خداوند رفع و دفع فرمود در قریۀ مسلمین دویست سیصد نفر مجتمع شدند و اهل رنگون مسلمین اطراف و اضلاع را از اشرار و اوباش جمع نموده تا سه شبانه روز به شام و ناهار طعام داری کرده از علمای رنگون و صدر جمیعة العلماء عیسی نام و از مندله مولوی حسن شاه که پسر ارشد مولوی سید غلامعلی شاه پنجابی و مولد مندله است و ناطق در لسان برمه‌ئی است مجتمع بر ضدّ امرالله تقریر کرده و می‌کنند .... ) انتهی  
این بود شرح تشکیل اولین انجمن شور روحانی مملکت برما به قلم رومی و چون عباراتش روشن و مفهوم است احتیاج به توضیح ندارد فقط بعضی از اسامی اشخاص است که به گوش غیر مأنوس می‌آید مانند لهالها و میا‌میا و امثالهما که نگارنده تصور می‌کرد اینها اصلاً بودائی با برهمائی بوده‌اند که چنین اسم‌هائی داشته‌اند و چون از مطلعین پاکستان استفسار شد گفتند صاحبان این نام‌ها قبلاً خودشان یا والدینشان مسلمان بوده‌اند و این قبیل اسم‌ها در سرزمین هند و برما بسیار است. (274) باری تصمیم انجمن چنانکه از مکتوب دیگر رومی برمی‌آید این بود که اولاً توسعۀ امر تبلیغ در کل مملکت برما علی‌الخصوص در آبادی‌های حول قریۀ مبارکه منظور دارند ثانیاً در قریه برای ترویج خط و سواد و تدریس و تهذیب اطفال مدرسه‌ئی به نام حضرت ولی‌امرالله تأسیس نمایند و چنین کردند یعنی اقدام به جمع‌آوری اعانات نموده زن و شوهری برای تعلیم و تربیت نونهالان به قریه آوردند امّا دربارۀ اسم مدرسه حضرت ولی‌امرالله موافقت نفرمودند که به نام خودشان باشد بلکه فرمودند مدرسه هم مانند قریه باید به اسم حضرت عبدالبهاء تسمیه گردد.  
نامۀ تاریخی دیگر مورخ به تاریخ 6 / 11 / 1939 که راجع به دریافت خبر صعود میس مارثاروت و مشتمل بر تأثر قلبی از آن واقعۀ مؤلمۀ و دال بر یک فقره مکاشفۀ روحانی رومی و بعض مطالب دیگر می‌باشد این است :  
( گرامی تعلیقۀ رفیعۀ محبت نمیقۀ آن یار ؟؟؟ با سواد تلگراف مبارک حضرت ولی امر یزدانی ارواحنا لاحزانه الفدا که دارای خبر فاجعۀ جانکاه صعود خواهر جان روحانی امةالله الموقنه المؤمنه مبلغۀ شهیره فدائی امرالله میس مارثاروت به افق ابهی و ملا اعلی بود مورخه 14 ماه نوامبر 1939 در 26 ماه مذکور شرف وصول پیمود ..... (275) این خواهر جان در سفر اولینش سنۀ 1914 م در بحبوحۀ جنگ جانسوز اولین که تازه ایمان آورده بود و احبّای امریک ایشان را راهنمائی کرده بودند که پس از دیدن این فانی بی سر و پا به ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری سفر نماید با تقدیمات جینه‌ها ( یعنی لیره‌ها ) از برای تقدیم به قدوم مبارک رأساً بر این نابود محض وارد شد منزل برادر زن متوفی عیال قدیم رنگون خود عبدالغنی نیکواره که در نزدیکی حظیرةالقدس بود سکونت فرموده مهمان احبای الهی بود با ایشان از رنگون آمده بودم و باز با ایشان سفر کردم الحق روحی و حقیقتی لها الفداء عزیز دل و جان بود از آن سفر تا این رحلت عظمی به افق ابهی همواره این فانی را مراقب حال بود و دلجوئی می‌نمود. در سنۀ 1913 میلادی این عبد فانی موفق شدم که به امر تلگرافی مبارک احضار فرمودند به آستانه بوسی از بمبئی با حضرت عندلیب و آقا علی اکبر نخجوانی و مستر وکیل و سایر احبّای زردشتی مشرف شدیم و چون جمعیت همراهان زیاد بود امر به مراجعت ( و ) فرمودند تو را می‌خواستم نگاه بدارم ولی تو در حالت تنگی و عسرت با ده دوازده نفر احباب آمدی حال به مرکز خود برگرد بعد باز تو را می‌خواهم و مرخص فرمودند نالان و فریادکنان باز به ملک برمه آمدم غرض این خواهر جان را (276) همیشه بالمشافهه زیارت می‌نمودم چنانچه عریضه‌ئی که به حضور مبارک انور آن یار جانی عرض نموده استفسار از حالات خواهر عزیز جانی معروض داشتم در 9 ماه اکتبر بود. در صبح 8 ماه اکتبر سنۀ 1939 م به وقت صبح پس از ادای فریضۀ نماز در سجده رفته از برای شما و همه دوستان خیر دنیا و آخرت را به تضرع و ابتهال مسئلت از درگاه خداوند رب العزت می‌نمودم که ناگاه عیاناً دیدم صدای الله ابهی بلند است و حضرت ورقۀ مبارکۀ علیا و حضرت حرم مبارک و خواهر عزیز مارثاروت و کنیزک آستانۀ مبارکه قرینۀ دومی این فانی هر چهار شخصاً ایستاده تبسم می‌فرمایند سر را از سجده بلند کردم دیدم ایستاده‌اند چشم‌ها را بستم و بسیار گریستم و معروضۀ محقرانه به شما نوشتم که از حالات خواهر عزیز جانی من خبر بدهید گویا 9 ماه اکتبر بود ..... از قریۀ مبارکۀ حضرت مولی‌الوری ..... امنای محفل روحانی علیهم 669 تلگرافاً به جهت مشورت در بعضی امورات لازمۀ امریه این بندۀ کمترین را احضار فرمودند چون از هفتم و هشتم ماه اکتبر سنه روان ( یعنی سال جاری ) خاطر فاتر بسیار پریشان بود و معلوم نمی‌شد در کجا و چه جا در این دهر بوقلمون آسا حادثۀ محزنه ظهور یافتنی است سراسیمه بلاتوقف شتافتم حتی در رنگون توقف (277) ننمودم الحمدلله موفق و مؤید شدم تقریباً تا ده یازده روز قیام نموده به تأئیدات غیبیه افق ابهی موفق به هدایت دو نفر از حزب بودائی برمه که در اصول و معارف دیانتیۀ خود اعلم و اکمل شمرده می‌شدند از مسافت بعیده با یک نفر از احبّای قدیم این قریه به ملاقات و تحقیق این دین بدیع بهی تشریف آوردند اولاً ـ یک نفر از دو که اکمل و اعلم بود بیاناتی در لسان قدیم پالی دیانتیّه پیشنهاد نمود و پس از اتمام تقریر او این عبد ناچیز به شرح و بسط در معانی و حقایق بیانات او براهین متقنه و معانی روحانیۀ معنویّه را در نهایت متانت و محبت اقامه نمود و دائره‌ئی را که در عروج و نزول مراتب چهارگانه من الخلق الی الخلق و من الخلق الی الحق و من الحق الی الحق و من الحق الی الخلق این فانی بی سر و پا مرتب نموده است به آن مهمانان حق‌جوی حق شناس ارائه نموده تا دو سه ساعت در تبیین و تشریح آن مقامات به زبان و اصطلاحات خودشان اوقاتی صرف نمود با انقطاع و محویت تمام گوش دادند و با اطمینان قلب دون سئوال و جواب و ایرادات تسلیم شدند و قبول و اذعان نموده مهتدی به هدایت کبری گردیدند و مقّر و مذعن به حقانیت این ظهور اعظم شده خواهش نمودند که اسامی خود را در دفتر بندگان آستان مبارک ثبت شود و مراجعت (278) به قریۀ خود نمودند. نیز شخص مسلمانی از اهل قریه که در جانب غربی این قریه در محلۀ مسلمین می‌ماند با کمال تسلیم و رضا پیش آمد و گفت حال هشت سال بیشتر است که من همیشه در این مجالس بهائیان حاضر می‌شدم ولی همیشه اوقات حتی‌‌الامکان سعی موفور در مخالفت و معاندت این دین و این مبلغ نموده در اغوای همگنان می‌کوشیدم امروز را توبه می‌کنم و عفو گناهان را از درگاه الهی رجا و التجا می‌نمایم و اقرار و اعتراف به حقانیت این ظهور اعظم می‌نمایم و امیدوارم که من را نیز در دفتر مؤمنین ثبت بفرمائید .... و این مسلم تازه تصدیق از محلۀ مسلمین نقل مکان نموده و حال در محلۀ اهل بها سکونت اختیار نموده ) انتهی  
مکتوب 19 / 7 / 1939 مشتمل بر سرگذشتی است در یکی از جلسات تبلیغی رومی به این شرح :  
( این عریضۀ محقرانه را با وجود کسالت مزاج و ضعف بصر به تحریر مشغول بودم که بغتتاً فدائی درگاه کبریائی حضرت ولی‌امرالله ارواحنا فداه جناب خدابخش علیه 669 صاحب .... کولین ؟؟؟ مملکت برما با دو نفر مبتدی که مطالعه بعض کتب امری را به لسان اردو و انگلیسی به توسط ایشان نموده بودند به جهت مزید اطلاعات با ذوق و شوق کامل وارد شدند و کلبۀ حقیرانه را منور (279) فرمودند از آن دو نفر یکی جناب عزیز احمد مسلمان رئیس ؟؟؟ سکۀ حدید کولن بود که حال متقاعد است و دیگری جناب دکتور M.K.Dey برهمی بنگاله این هر سه بزرگوار تا سه چهار روز متوالیاً تشریف فرما شده تا چند ساعت این عبد را مفتخر به بیان آیات بیّنات و حقانیت دین مبین و ظهور اعظم اتّم حضرت نقطۀ اولی روح ماسواه فداه و حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم نموده تا اینکه مشرف به ایمان و ایقان و اطمینان شدند و تشفی کامل حاصل نمودند و کتاب مستطاب ایقان مترجم اردو و ترجمۀ اردوی مفاوضات مبارک برای مطالعه به عزیز احمد صاحب دادم و کتاب مفاوضات انگلیسی به دکتر دادم خوشحال برگشتند و پس از تشریف بردن آقایان به مرکز خود باز در خیال اتمام این معروضه شدم که بغتتاً دو نفر قادیانی مشرب که به ظاهر خود را مسلم و سنی قلم می‌دادند ولی از قرائن حال و تقریرشان قادیانی بود نشان مشهود و متیقّن بود از راه آهن ؟؟؟ و ایستگاه تازی و یمیدین وارد شدند و به صحبت مشغول شدم و اقامۀ ادلّه و براهین حقانیت امرالله می‌نمودم ولی از همسایگان شخصی مسلمان که حال چندی است به مرض جنون مبتلا است بغتتاً وارد شد و آن دو نفر مهمان این فانی را از خرافات دیوانگی خویش به تنگ آورد گفت این سیّد (280) آل رسول پدرخواندۀ من است و شخص محترمی است اطلاع کامل از جمیع ادیان عالم دارد و به السن مختلفه گفتگو می‌کند شما را بهره‌ئی از علوم و فنون نیست چگونه با او به جهت احتجاج و مقابله آمده‌اید نود و پنج سال از سن او می‌گذرد جمیع علمای این اقلیم جرئت گفتگوی با او را ندارند بروید اعلم علمای خویش را در حضور او همراه بیاورید و غیر ذلک به هذیانات خود هر دو را مجبور به رفتن نمود این فانی بی سر و پا معرفی از او به لسان انگلیسی نمودم که این دیوانه است اعتنائی به هذیاناتش ننمائید عذرخواهی نمودم وعده کردند که باز تا در مندله می‌باشند به ملاقات خواهند آمد چون بیان دلائل و براهین نیم کاره مانده بود و محل اقامت خود را هم نفرمودند بسیار پریشانی خاطر مستولی شد و تا چند روز در انتظار مانده که الانتظار اشدّ من الموت گفته‌اند و نیامدند که نیامدند ...... ) انتهی.  
اما کیفیت گذران رومی و ممر درآمدش چنانکه از بعض مکاتیبش استنباط شد غالباً از حق‌العمل خرید نوعی سیگار بوده که پاره‌ئی از تجّار ممالک دیگر سفارش می‌کرده و پول حواله می‌داده‌اند و او برای ایشان می‌خریده و می‌فرستاده و این کسبی بوده است آسان و کم دردسر چرا (281) که مستلزم صرف وقت چندانی نبوده و جنابش را از خدمت امرالله باز نمی‌داشته. وقتی هم موتوری در برما ؟؟؟؟ نموده بود که هم برای مسافرت‌های تبلیغی به شخصه از آن استفاده می‌کرد و هم با آن مسافر می‌برد و کرایه دریافت می‌داشت و چنانچه قاعدۀ دنیا بر آن است گاهی در هر دو کار بازارش رواج و گاهی کساد می‌شد. در اواخر ایام روزگار با جنابش بنای بد رفتاری گذاشت به این معنی که از طرفی ناامنی مملکت امورش را مختل ساخت و از جانبی بعض مطالباتش سوخت شد که مجبور به استقراض گردید و از جانب دیگر پیری و امراض گوناگون قوایش را به تحلیل برد و اینک شرح آنها را در مکاتیبش که ذیلاً درج می‌گردد ملاحظه خواهید فرمود. اما در خصوص هرج و مرج مملکت در مکتوب 26 / 9 / 1938 چنین مرقوم داشته است :  
( در این ایام پرآشوب که مملکت برما به انواع شدائد و بلایا گرفتار فرصت اینکه جواب تعلیقه‌جات دوستان را مرقوم دارم یا عریضه‌ئی به خاک پای مبارک حضرت ولی‌امرالله تقدیم نمایم نبوده در اواخر ماه جولای بلوای عظیمی نمونۀ رستخیز در رنگون ابتدا یافته و در جمیع شهرها و بلوکات و قرای ملک برمه منتشر گردیده و اعظم‌ترین از همه جا در رنگون و مندله بیشتر و سخت‌تر هنگامۀ قتل و غارت برپا بوده (282) جمیع بودائی‌های اهل برمه از اهالی مملکت مسافرین و غربای هندوستان و سایر ممالک را هر جا و همه جا هلاک نموده دکان‌های چولیه ( یعنی اغذیه فروشی ) و چاتگام نهدوی بر همه را به غارت بردند و چپو کردند نه تنها بلکه به سرکردگی رؤسای مذاهب بودیه که (پهنگی ) می‌نامند یعنی M ONK یا رهبان با حربه‌های سیف و سنان و ساطور و غیره خون بیگناهان را ریختند مسلمانان اهالی ملک را نیز به تنگ آوردند در بعضی محله‌های مندله متحداً از برای مدافعه قیام نمودند و از همۀ آسیب‌ها محفوظ ماندند ولی در سایر محله‌ها بسیاری به قتل و غارت تباه شدند و هلاک گردیدند بعضی از مساجد را هم آتش زدند غرض هنگامه و بلوای عظیمی در مملکت برمه برپا گردید و تا به حال امن و امان نیست حکومت مارشال لاوا ( یعنی حکومت نظامی ) در مملکت همه جا شایع نموده. در شب سی‌ام ماه جولائی در این جادۀ تراموای نمرۀ 84 از زینجو بازار گرفته الی پیاجی و ؟؟؟ ایستگاه شانز و جنوب شرقی قیامت برپا گردیده بسیاری از خانه‌ها را شکستند و اموال و متاع را چپو نمودند تا رسید به محلۀ کنجان که نشیمنگاه این فانیان است Shoghil Nanshon بر سر چهار راه دکان چای فروشی بود همه را تاراج کردند (283) شکستند و بردند در عقب خانۀ ما محفظۀ پلیس است هر چند مکرر آدم فرستاده شد که خانۀ ما را خراب کردند جواب یافتم که حکومت ضباط را سخت منع نموده که از محل خود بیرون نروند مجبوریم و عاجزیم کسی به فریاد ما نرسید در ساعت یازده شب بغتتاً ضباط لشکری با سه چهار عرّابه اتومبیل در رسیدند و چون دکان چای ملک حضرت ولی‌امرالله ( وقف نموده‌ایم ) و دکان محاذی چولیه مسلمان مدراسی را نیز به باد داده بودند عساکر شروع به گرفت و گیر نمودند این بنده از خانه در را باز نموده پیش سردار لشکر کرنل فوج رفته استغاثه نمودم از برای نجات جواب داد که فوراً در داخل خانه برو و درها را بسته خاموش بنشینم والا در این هرج و مرج و کس مپرسی کشته می‌شوم اطاعت نموده برگشتم فردای آن روز 31 / 7 / 38 گویا رؤسای مذهب بودیه خواستند احتفال عظیمی برپا نمایند حکومت مانع شد در مراجعت در ساعت دوی روز روشن از بازار زیجو گرفته اکثر دکان‌های چای را به تاراج بردند و درها را شکستند نوبت به ما رسید گویا اسباب شکست و بست همراه نیاورده بودند یعنی بیل و کلنگ و ساطور و تبرزین را لذا با سنگ‌ها و آجرهائی که جلو خانه بود این دویست نفر اشرار با سرکردگی رؤسای مذهب بودائی درهای (284) خانۀ نشستنگاه فانیان را سخت کوبیدند ولی عاجر ماندند هیچگونه آسیبی به خانۀ ما نرسید به خانه‌های مقابل خانۀ ما پرداختند و سه چهار خانه را درها شکسته اسباب‌ها را می‌بردند که فوراً عساکر سرکاری با اتومبیل‌ها در رسیدند و به تفنگ و گلوله گریزندگان را کشتند و معدودی را به حبس بردند و این عبد باز از خانه بیرون آمده به کرنیل فوجی استغاثه نمودم و درهای خانه را نمودم و در خانه با پریشان حالی منزوی شدم در این بحبوحۀ فساد امةالله کهن ساله هشتاد ساله نزدیک بود بیهوش شود متبنّای ( یعنی فرزند خوانده ) او با پروردۀ دیگر که مسلمان‌‌اند فوراً او را به حالت جان کنی به اداره پلیس بردند و در این منزل این فانی تنها مانده مشغول به بستن درهای اطراف خانه شدم دروازۀ طرف جنوبی را رفتم ببندم در این بین جوانی از رؤسای مذهب بودائی دویده خواست داخل محوطه شود بنده نهیب نمودم و او سراسیمه گریخت ترسید که شاید بنده به تفنگ او را بکشم و تنها در خانه منزوی ماندم و این حالت که روی داده قبل از آمدن اتومبیل عساکر شاهی بوده آن شب را با اسباب مختصر به اصرار اهل محله و متبنای عیال در خانۀ هوا نام مسلمان ضابط پلیس بنده و عیال هر دو تا صبح نشسته ماندیم چون این خانه (285) در جوار سربازخانۀ پلیس بود محفوظ ماندیم صبح زود به منزل مراجعت نموده منزوی گردیدیم در خانه ( را ) از اندرون و بیرون قفل زدیم که تاکنون مقفل و بند است ( یعنی بسته است ) باز مردم اصرار نمودند که در همان خانۀ دیشبی شب باشی کنیم ( یعنی شب را به سر بریم ) بنده ابا نمودم به اصرار زیاد اسباب فرستادم که بعد از مغرب برویم ولی صاحب خانه سرباز پلیس جواب داد که با اسباب و صندوقچه‌ها که همه‌اش جزء آیات و الواح الهی نقدینه نداشت در خانۀ او نیائیم امن نیست به سبب این اسباب جان هم در خطر خواهد بود مأیوساً زن و شوی مصمم شدیم که در خانۀ خود منزوی بمانیم در این اثنا قریب به مغرب نوکر ما که برمه‌ئی است سابقاً با عیال و دختر طفل صغیر در این خانه مدت‌ها مانده و حال به سبب ایّام صیام بودائی به محله بودائی‌ها رفته بود به احوالپرسی آمد او را نگذاشتم برود این بود این بنده و قرینه و این برمه‌ئی در خانه ماندیم در این شب چند نفری از مسلمین اهل محله به طمع مال خواستند دکان خرابۀ چای فروش را که متصل خانۀ ماست عرق زیادی نوشیده در نصف شب آمدند آتش بزنند فوراً عساکر سلطانی با فوج زیاد سوارۀ اتومبیل در رسیدند و گرفتار نمودند آنها به اسم بنده استغاثه نمودند که به حکم (286) سید صاحب به قراول کشیک می‌کشیم دریچه را کوبیده چون عسکری مسلمان بود سلام کرد و پرسید که این مردم را شما امر به قراول کشی نموده‌اید و اینها آدم‌های شما هستند مجبوراً اذعان نمودم و بلی گفتم این بود که حافظ و حارس و نگهبان ما یقیناً ولی‌امرالله است معجزۀ حضرتش ظاهر گردید اگر چه تاکنون محافل و مجالس ما بند است ( یعنی تعطیل است ) و بنده هم منزوی از خانه بیرون نمی‌روم و به اطراف خطوط هم نمی‌نویسم و جز آستانۀ مبارک ملجاء و پناهی ندارم الحمدلله اهل قریۀ مبارک در گنجانگون در کمال امنیت می‌باشند و به امور معیشت خود می‌پردازند جادۀ 34 که حظیرةالقدس است در کمال امنیت می‌باشد خانۀ مس لهالها و آن راه هم به تمامه مأمون و محفوظ است جمیع هنگامه‌ها در این طریق تراموای می‌باشد ولی الحمدلله محفوظ در امان الهی بوده و می‌باشیم کرایۀ خانه‌ها بند شده ( یعنی به تأخیر افتاده ) کسی هم نمی‌تواند بدهد اهل ملک گرسنه و تشنه و مستاصل و پریشان ولی رؤسای بودیه بی‌انصاف در بازارها گردش می‌کنند و اذیت به مردم می‌دهند چوب زنی و شمشیر زنی می‌نمایند ....) انتهی  
دربارۀ تنگدستی و قرض‌خواهی و ذکر وقت املاک شخصی به شروطی مخصوص در مکتوب مورخ (287) 20 / 12 / 1938 چنین نوشته است :  
( .... در اول از برای وقف نمودن این ملک عریضه‌ئی به خاک پای مبارک تقدیم نموده چون این عبد را از کبر سن خود و ناسازگاری مزاج و مبتلا شدن عیال بنده بغتتاً به مرض فالج که حال دفع شده واهمۀ عظیمی پیدا شده بود طلب و رجای میل مبارک و هدایت و راهنمائی نمودم در جواب توقیعی بدیع به افتخار بخش فانی بی سر و پا گردیده سواد توقیع مبارک را با عریضۀ مفصل به حضور منشی محترم جناب پریتم سنگه و رئیس جلیل‌القدر محفل مقدس مرکز ملی مستر وکیل معروض داشته و رجای تحریر سواد قباله‌ئی قانوناً نموده ایشان سوادی به قانون مروّجۀ دولتی نوشته فرستادند به وکیلی در مندله که دوست مهربان این عبد است ارائه نموده مشورت نمودم فی‌الجمله حک و اصلاحی کردند و همان قباله را در حکومت به اسم مبارک وقف نمودیم هر دو زن و شوی از برای اعلای کلمةالله و نشر نفحات‌الله ملک به اسم امةالله ؟؟؟ حلیمه می‌باشد. اصل نسخۀ رجستر شده (یعنی ثبت شده ) را به خاک پای مبارک با نقصۀ ادارۀ اراضی حکومت سرکاری تقدیم نمودم و سوادی را به حضور رئیس محفل ملی مرکزی مستر وکیل فرستاده و سواد دیگر را در اینجا در محفل روحانی محفوظ گذارده‌ام خلاصۀ قباله (288) این است که تا وقتی که خواه بنده یا عیال بنده زنده هستیم کرایۀ خانه‌ها را وصول نموده تکس منوسپال یعنی ( حق ادارۀ بلدیه ) را ادا نمائیم و مابقی را از برای گذران معیشت روزانه صرف نمائیم و تعمیر ملک هم عنداللزوم نموده باشیم و همین مضمون در توقیع مبارک مرقوم بود چنانچه حسب‌الامر مبارک عملی شد و چون کرایه از برای مخارج یومیۀ گذران معاش کافی نبوده انگشترهای عدیدۀ الماس امةالله را به قیمت مروجۀ بازار فروخته صرف نمودیم حال از کرایه نشین‌ها به سبب عسرت و تنگی و بی‌اعتدالی مملکت هیچ کرایه وصول نمی‌‌شود و بندۀ احقر از خانه نمی‌تواند بیرون برود معتزل در کلبۀ احزان است لهذا سختی و تنگدستی به ظهور آمده و از تعصب مذهبی و عداوت دینی بودائی‌ها جز صبرچاره‌ئی هم نیست لذا در نهایت خجلت و شرمساری از احبای الهی مبالغ جزئی استقراض نموده صرف مخارج یومیّه به کمال احتیاط می‌نمائیم صندوق خیریۀ محفل روحانی مندله خالی است و احبّای اینجا پریشان حال مجبوراً خدمت شما استغاثه نموده شد و باز هم عنداللزوم خواهم نمود البته دریغ نخواهید فرمود قرض واجب‌الاداء اگر چه نزد یکی از احباب 1050 روپیه و نزد دیگری 300 روپیه و در نزد دیگران متعدداً قریب 500 روپیه مطالبات (289) بنده در مندله باقی و املاک آنها ( را ) به اسم رئیس محفل برجستر ( یعنی ثبت ) نموده‌اند و رئیس محفل اعتنائی به سختی و تنگی معاش این درماندگان نمی‌نماید لذا با روسیاهی تمام استقراض نموده گذران می‌کنیم تا وقتش برسد. حالت معسور چنین است چنانچه حضرت مولی‌الوری در لوحی به افتخار این ذرۀ کمترین فرموده‌اند شاید در سنۀ 1915 میلادی که البته حالت معسور چنین ولی تو دوستی چون عبدالبهاء را داری غم مخور و غیره غیره. در دیدنو ؟؟؟ چند نفر را قریب دو هزار روپیه به قرض داده‌ام صعود نموده‌اند و کسانی که صد و دو صد قرض گرفته‌اند مستأصل و پریشان می‌باشند. در حالات ارض مقصود البته بهتر از بنده باخبر هستید اگر فی‌الجمله امن و امان حاصل شد عریضه‌ئی به خاک پای مبارک نموده و ؟؟؟ عرفی به اسم فانی به امضای مبارک طلب نموده قسمتی از املاک را فروخته تا زنده هستیم خرج خواهیم نمود این است قصۀ پر غصّۀ این فانی بی سر و پا دعا کنید بلکه همۀ مشکل‌ها آسان شود و بدون رسوائی زندگی بسر بریم شما بهتر می‌دانید شخصی که مدت‌العمر از هیچ محفلی و فردی از احبای الهی اعانه طلب ننموده از کیسۀ خود از برای اعلای کلمةالله سفر نموده و مفتخر به اسم مبلغ امرالله و در عالم بهائی آسیا و اروپا و امریک (290) مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسوائی گرفتار شده در انظار اغیار و هن امرالله و هتک حرمت دین‌الله است و این مبالغی که مرحمت می‌شود بر سبیل قرض است و دستگیری درماندۀ بی دست و پا.  
آنکه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج  
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی  
زیاده مورث اندوه و ملال خاطر عاطر است رحمی بر حال زار این روسیاه شرمسار بفرمائید این ابتلا و مصیبت موقتی است ـ پایان شب سیه سفید است .... ) انتهی.  
چنانکه ملاحظه فرمودید نیت جناب رومی این بود که از محضر مبارک حضرت ولی‌امرالله خواهش ارسال و ؟؟ برای فروش قسمتی از املاک تقدیمی خود بنماید ولی به شرحی که در مکتوب مورخ 21 / 2 / 41 خواهد آمد از آن کار منصرف گردید و این است صورت آن مکتوب :  
( .... موتور ده نفری که به هزار و دویست روپیه تمام شده بود و محض سفر در اطراف و نواح ( یعنی نواحی ) مملکت برما از برای نشر نفحات‌الله مخصوصاً مهیا نموده (291) بودم و چون در همه جای مملکت برما عموماً به اسم تعصب دیانتی بودائی به ؟؟؟؟ با حکومت بلوای عظیم و تاخت و تاراج اموال رعایا برپا نمودند ( در 27 ماه جولای سنه 1938 م ) این موتور کار مثل سایر اهالی این دیار تا امروز از حرکت بازمانده و معطل و بیکار افتاده بود ناچار خریداری پیش آمد که در سر حدّات چین از برای عبور و مرور مسافرین کاسبی کند لذا به قیمت 250 روپیه فروخته‌ام تا در ادای بقایای خزانه و در گوی منوسپال ( یعنی بلدیه ) بابت عمارات موقوفه که از سه سال 360 روپیه سالانه 120 روپیه بر ذمۀ این فانی بی سر و پا باقی مانده است ادا نمایم قرض لازمی را به قرض و وام ادا نموده و به رنگون می‌ؤوم ان‌شاءالله. در عربی گفته‌اند.  
لا تکثر همّک ما قدّر یکون الرّب مولی و المولی حنون  
او ارحم الراحمین است حال سه سال بیشتر است که به حضور مبارک معروض نداشته چه که مبادا از معروض داشتن حالات موجودۀ بی‌کسی و بی‌بسی مخالفت امر مبارک حضرت مولی‌الوری ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا که در وصایای مبارکه فرموده‌اند سبب حزن مبارک حضرت ولی عزیز امر محبوب (292) روحی و ارواح المحبین له الفداء شده باشم الحمدلله در همه حال شاکر و صابرم.  
یا رب تو کرم کن که پریشان نشوم  
محتاج برادران و خویشان نشوم  
بی‌منّت مخلوق مرا روزی ده  
تا از در تو بر در ایشان نشوم (انتهی)  
( ... چند روز قبل نفس به قدری تنگ شد که نزدیک به هلاکت بودم ولی خدا شفا داد و چون در حالت بیماری هم به کلی بستری نشده شب و روز در اتمام کارهای تصحیح کتاب و تحریر بعضی مشغول بودم مردم هیچ خیالی نمی‌کردند که مریضم عیادت می‌کردند و متحیر بودند که مرض نمونیه ( ذات الجنب ) سخت است و با تب و بخار چرا این شخص مهمل بستری نشده گفتم کار کار خدا است همه (293) وقف آستانۀ مبارکۀ او کرده‌ایم حیات و موت هم در قبضۀ اقتدار اوست فقط این جزئی کارها را اگر بنده به اتمام برسانم احدی را یارای تکمیل آن نیست و بنده همه تن حاضرم از برای لبیک گفتن داعی حق حتی قبر هر دومان حاضر و آماده ساخته‌ایم در گلستان جاوید مندله .... ) انتهی  
امّا جملۀ ساختن و حاضر بودن قبر که در مکتوب فوق از نظرتان گذشت شرح مبسوط آن در نامۀ مورخ 2 / 10 / 1936 جنابش این است :  
( ... از بابت بنای مقبرۀ این فانی بی سر و پا و کنیزک آستانۀ مبارکه حضرت ولی‌امرالله حیات و موت عاریتی است و در قبضۀ قدرت و مشیت حق جل عزه و عظم سلطانه.  
هر آنکه زاد به ناچار بایدش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان  
بعد از اینکه مسلم است از برای بندگان ثابتین بر عهد و پیمان حضرت یزدان به هیچوجه مردن نیست همیشه به بقای ذات الهی زنده و پاینده‌اند.  
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدۀ عالم دوام ما (294)  
المؤمن حی فی الدّارین. ولی اقدام به اینگونه امور سبب این است اولآً بر حسب لوح مبارکی که در رؤیای این عبد بعد از صعود مبارک من طاف حوله الاسماء در حق این بی سر و پا نازل شده مصداق واقع است که می‌فرماید : ای ربّ هذا عبد آمن بک و بآیاتک و اقربوا بوحدانیتک و اعترف بفردانیتک ناسیاً عن نفسه و عن الدنیا منقطعاً عما سواک ایرب فاجعله هادیاً و مهدیاً و نوراً و منوراً مستشرقاً بانوار وجهک انک انت المقتدر المتعالی العزیز الحکیم. ع‌ع  
به اثر کلمۀ مطاعه کینونت انتباه ظاهر و از دلبستگی به امور فانیه و عزت و افتخار و مباهات و برتری بر همگنان آزادی حاصل. ثانیاً عاقبت بینی و عاقبت اندیشی از صفات ایمان است ـ مرد آخر بین مبارک بنده‌ایی است ـ فرق معامله زیر خاک کردن و بالای خاک دفن نمودن است. دیگر حضرت محرم اسرار الهی تغمّده‌الله برحمته صعودشان به افق ابهی در بمبئی همیشه متذکر می‌سازد.  
ببین روز من حزم را پیشه کن تو هم از چنین روز اندیشه کن  
البته از حکایت و سرگذشت ؟؟؟؟؟ علیه مسبوقید. (295)  
هر کس به قدر همت خود خانه ساخته بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته  
الحمدلله امید وطید به فضل و عنایت سرکار آقا است که تا آخرین نفس مفتخر به عبودیت و خدمت بندگان جمال اقدس ابهی گردیم و حسن خاتمه نصیب گردد شما هم محض رأفت و ذره‌پروری دعا بفرمائید.  
بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه هستش ورق  
چون هر دوتامان یکی پیر 88 ساله و دیگری 76 ساله و بی ذریّه و بی‌غمخوار و خویش و تبار بی بس و بیکس و بی‌یاور وحید و فرید و تنها بودیم به فکر آمد به دست خود از برای هیکل مکرمی که حامل امانت الهی بوده قرارگاهی معین نمائیم این بود که به مشورت احبای الهی این بنای عاریتی را ساخته و پرداخته حاضر گذاشته‌ایم دیگر شما بهتر می‌دانید مردنی که در کار نیست زندگی جاویدانی است ـ در شریعت اسلام بعد از نیّت هر نماز آیتی از قرآن را که تکبیرةالاحرام و دعای افتتاح می‌نامند می‌خوانند که می‌فرماید قوله تعالی قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله ربّ العالمین لاشریک له بذلک امرت و انا اول المسلمین یعنی (296) بگو ای محمد هر آیینه نماز من و عبادت من و زندگی من و مردن من از برای خداست که خداوند عالم و عالمیان است در ذاتش مر او را شریکی نیست من مأمورم به این و من اولین تسلیم شدگانم.  
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت  
چون از او ( بر ) گشتی همه چیز از تو ( بر ) گشت  
بر لوحۀ فؤاد هر شخص مؤمن کالنقش فی الحجر منحوت و مثبت است ـ اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند ..... ) انتهی.  
اکنون آخرین نامۀ جناب رومی را که در تاریخ 17/6/1941 به قلم آمده است در اینجا درج کرده سپس به شرح شهادت آن مرد جلیل پرداخته بالاخره سرگذشت را با ذکر تألیفات آن بزرگوار خاتمه می‌دهیم و اینک صورت مکتوب :  
( عزیز دل و جان برادر گرامی‌قدر مهربان مرحمت فرمای پیر ضعیف بی‌کس ناتوان جناب معلّی القاب اسفندیار بختیاری دام عزّه و اجلاله و وفّقه الله لما یحبّ و یرضی و علیه بهاءالله الابهی. روحی لمرا ؟؟؟ المستمرّة المتوالیة فدا پس از تقدیم عبودیت به درگاه حضرت ولی‌امرالله (297) ارواحنا لذرات تراب اقدام عبیده الفدا معروض می‌دارد الحمدلله در اینجا جمیع احبا در ظل ظلیل ابدی امرالله در کمال صحت و عافیت مشغول خدمات گرامی امری می‌باشند ولی این فانی بی سر و پا از عدم مساعدت چشم طرف یسار عاجز و ناچار و از جمیع خدمات مفروضه مهجور و محروم مانده حسب الطلب احبای قریه مبارکه در اوایل شهر صیام از مندله حرکت نموده رأساً وارد قریۀ مبارکه شدم و بعد از عید سعید نوروز از آنجا مرخص شده وارد رنگون گردیدم و به توسط و سفارشی برادر عزیز روحانی جناب دکتر سید حشمت علی صاحب فرزند دلبند جناب دکتر سید مظهر علی شاه علیهم بهاءالله الابهی چشم را به دکتر بلموریه نارسی ( یعنی شفاخانه ) در مریضخانۀ شخصی خصوصی ارائه نمودم گفت چشم طرف دست چپ باید جراحی شود لکه دارد در پنجم ماه آپریل جراحی نمود ولی تا 25ـ26 ماه آپریل در مریضخانۀ ایشان ماندم و پس از مرخصی باز تا آخر ماه می همه روزه از برای مداوا به مریضخانه می‌رفتم تا در 29 ماه می نسخه‌ئی نوشته که دوا را از دوا فروش خریده تا دو ماه یعنی تا آخر ماه جولای همه روزه دو بار صبح و شام را یک قطره از آن دوا در چشم رنجور بچکانم چنانکه حسب دستورالعمل دکتر مداوا جاری (298) است و الحمدلله متدرجاً کم‌کم بینائی و نورانیت ظاهر و مشهود است و از مرحلۀ خطرناک به عنایات مبارکۀ حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لمراحمه الفدا و به یمن برکات ادعیۀ مستجابۀ دوستان الهی نجات حاصل شده متوکلاً علی‌الله زندگانی بسر می‌برم تائیدات و توفیقات غیبیه الهّیۀ حضرت جمال اقدس ابهی جل ذکره و یاوری و دستگیری حضرت مولی‌الوری سیدی عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا و مراحم بزرگانۀ خداوندی حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لعنایته الفداء به قدری بر این ذرۀ ناچیز فانی بی سر و پا من دون استحقاق مبذول و شامل حال گردیده که متحیر مبهوت ساخته تقریباً یک صد جلد کتاب از عنفوان جوانی پس از اقبال و ایمان به السن مختلفه با وجود بیسوادی و محرومیت از علوم متدارجه نوشته‌ام یا نقل و سواد یا تصنیف و تألیف تا این سنّ و سال پیری صد سالگی به حساب قمری و نود و هفت سالگی به حساب شمسی و اکثری از کتب مقدسه قلمی به دست خط فانی هنوز طبع و نشر نیافته کتاب الاقدس با اصل و کتاب سئوال و جواب حضرت زین قدس‌الله اسراره و ترجمه به لسان برمه‌ئی. کتاب مستطاب ایقان شریف ترجمه به لسان برمه‌ئی. کلمات مکنونه با مناجات‌ها بر طبق نسخۀ مطبوعۀ امریکائی مترجم به لسان (299) برمه‌ئی. مفاوضات حضرت عبدالبهاء مترجم به لسان برمه‌ئی. کتب تألیفیه ـ آمنت بالله بهائی مکه ایمان مفصّلاً اسلامی و تفسیر جواهر القرآن جزء سی‌ام قرآن هر دو هشتاد صفحه و سیصد و شصت صفحۀ ؟؟؟؟ ( یعنی ورق بزرگ ) به لسان برمه‌ئی. و ترجمۀ الواح مبارکه و توقیعات مبارکه بی‌حساب و کتاب مقالۀ بهی در فارسی و کتاب النبّذة السنیّه فی تاریخ مذهب الاسماعیلیه ( بهره وخوجه ) به لسان فارسی جمیعاً به اتمام رسیده و موجود است و حال این سراپا عجز و قصور روز و شب در آه و زاری می‌نالیم « که خدمتی بسزا برنیامد از دستم »  
شرمنده و رو سیاست این بندۀ پیر بر درگه او نهاده سر بر تقصیر  
گر عفو کند زهی خداوندی اوست ور باز بگیرد اوست مالک و مجیر  
غرض ای یار جانی نورانی ایمانی همه روزه پس از ادای نمازهای فریضۀ روزانه در حق جمیع دوستان الهی هندوستان و برمه بندگان سر بر آستان مبارک به دعای خالصۀ مخلصانه مشغولم به اسم و رسم و در حق مرحومین احباء (300) از بندگان و اماء الرحمن ملک برمه گرفته اسماً و رسماً تا هند و ایران و شامات و سوریه و فلسطین ارض مقصود و روسیه و ترکیا و اروپای شرقی و غربی و انگلستان و امریک و استرالیا و هنولولو و جاپان و چین و همۀ جهان از برای مغفرت همگی رجا به درگاه کبریائی می‌کنیم یعنی حقوق شناسی و حقوق پروری را که فریضۀ اعظم اهل بهاست در جان و دل مرتسم گشته و آنی منفک نیست در کمال ادب و احترام التماس دارم که تقصیرات این فانی را از جواب ننوشتن ؟؟؟؟؟؟ مورخه 8 / 3 / 1941 و ؟؟؟ تعلیقۀ حالیه به توسط حضرت محترم آقا سید غلام مرتضی علی مورخۀ نهم شهرالعظمۀ 98 عفو خواهید فرمود و این معروضۀ حالیه را به عز قبول مشرف خواهند داشت دکتر اگر چه ممانعت از مطالعه و تحریر نموده ولی مجبوراً فداکاری از فرایض بندگان آستان مبارک است دعا کنید با بی‌کسی و بی‌بسی ( معنای کلمۀ بی‌بسی معلوم نشد ) و قروضات لاطایل امیدوارم پس از ادای همه قروضات از این جهان پر امتحان نجات حاصل شود با صعوبت تمام تحریر شده و السلام و البهاء علیکم و علی کل من لدیکم من الاحباء الاخیار ـ فانی بی سر وپا ـ کمترین ذرۀ خاک پای احباء مصطفی التماس دعا و نظر عطوفت از شما و همۀ احبا دارد ) انتهی. (301)  
اما شرح شهادت رومی را جناب اسفندیار بختیاری بنا به استدعای این بنده نوشته‌اند که بعضی از مواضع آن هم در بین ‌القوسین توضیح داده خواهد شد و نوشتۀ ایشان بعد از عنوان به عین عبارت این است :  
( اینکه فرمودید شرح صعود یا شهادت متصاعد الی‌الله حضرت ایادی امرالله و شهید فی سبیل‌الله جناب سید مصطفی رومی هر چه در نظر دارم معروض و تقدیم دارم از قرار ذیل است.  
در سنوات اخیر جنگ دوم جهانی که ژاپان بر مملکت برما که در تحت تسلط انگلیسی‌ها بود حمله کردند در سنۀ 1943 مکاتبه و مخابره در بین محفل مقدس ملی هند و برما که مرکز آن در دهلی جدید بود با محافل و احبای برما قطع شد و کسی از حال ایشان اطلاعی نداشت تا بعد از جشن صد ساله ظهور حضرت اعلی در سنۀ 1945 ( یعنی تا یک سال بعد از جشن صد ساله ) که خبر رسید در ماه نوامبر 1946 حسب‌الامر و تصویب محفل مقدس روحانی ملی بنده و جناب دکتر محمد ابراهیم لقمانی مأمور به آن دیار شدیم ( یعنی بعد از آنکه باب مخابره و مکاتبه مابین محفل ملی هند و برما با احبای برما باز شد و راه آمد و شد هم فیمابین دو مملکت مفتوح گشت (302) در ماه نوامبر 1946 ما دو نفر مأمور آن دیار یعنی برما شدیم ) وقتی دو دولت بریتانیا و ژاپان محاربه داشتند و مملکت هرج و مرج بوده است اهالی بومی برما که سال‌ها بود برخلاف مهاجرین هندوستان به آن کشور بودند ( یعنی اهالی اصلی برما با اهالی هندوستان که به کشور برما مهاجرت کرده بودند مخالف بودند و مخالفتشان با مهاجرین هندی بدان سبب بوده است که اینها زمام تجارت را در آن مملکت به دست گرفته سود فراوان می‌بردند و در معامله از حد انصاف تجاوز و خلق برما را مبغون می‌کردند ولی برمائی‌ها خود نیز مراعات انصاف را نکرده با جمیع مهاجرین خواه تاجر و خواه زارع و خواه غنی و خواه فقیر به دشمنی پرداختند و به هر کجا دست یافتند رحم بر صغیر و کبیر و گناهکار و بی‌تقصیر نکردند ) وقت را غنیمت دانسته بر کسانی که ولو چند پشت ایشان در برما تولد شده بودند در هر کجا می‌دیدند خصوصاً در دهات که دست نظمیه به آنجا نمی‌رسید به قتل و غارت مهاجرین که آنها را زیر بادی می‌گفتند مشغول شدند از جمله اهل قریۀ دیدنو که اکثر از مسلمانان هندی به دیانت بهائی گرویده بودند و آن قریه نزد قصبۀ گنجانگون واقع است و آن ایام عده‌ئی زیاد از احبای رنگون و مندله هم که از زیر بامب‌های ( یعنی بمب‌های ) (303) آتش فشان دولتین متجاسر فرار کرده بودند در آن قریه موجود بودند از جمله جناب ایادی امرالله سید مصطفی رومی بودند که با سایر فراری‌ها در عمارت چوبی که هم محل اجتماع احباء و هم مدرسۀ بهائیان آن قریه بود تشریف داشتند چون خبر رسید که اهالی برما که اکثر بودائی و تعصب نژادی دارند چند ده را غارت و اهالی آن را به قتل رسانیده به ده دیدنو نزدیک می‌شوند اهالی بنای فرار می‌‌گذارند و یک نفر از احبای نیرومند بودائی نژاد نزد جناب سید مصطفی در مشرق‌الاذکار حاضر شده جناب سید مصطفی را که در حال تذکر و مناجات بودند دعوت می‌نماید که می‌دانم شما نمی‌توانید مثل دیگران دوان دوان فرار کنید بیائید من شما را به پشت خود گرفته از اینجا نجات می‌دهم جناب سید مصطفی فرمودند شما برای من خود را در خطر میندازید و زود فرار کنید و در فکر من مباشید لهذا همه اهل ده خانه و اسباب خود را گذاشته در حال فرار بودند که دوازده نفر از آنها دستگیر مهاجمین گشته به قتل رسیدند که عبارت بودند از ایادی شهید و 9 نفر از احبای دیگر و دو طفل معصوم اما چون از واقعه شهادت جناب سید مصطفی جویا شدیم رئیس محفل مقدس روحانی و مدیر و معلم مدرسه بهائی در آن قریه جناب (304) اوباسین اشاره به شیشۀ برنی ( شیشۀ مدور دهان گشادی که پنیر با ترشیجات در آن نگاه می‌دارند ) کرد کر روی میز قرار گرفته بود و گفت آه و افسوس که این است بقایای آن حضرت که شهادت ایشان در تاریخ 13 ماه مارچ ـ 1942 واقع گشته ( و بر گفتۀ خود افزود که ) وقتی ما بعد از چندی که مملکت آرام شد و دو مرتبه وارد قریه شدیم دیدیم عمارت‌های مدرسه و مشرق‌الاذکار هر دو را آتش زده‌اند و تل خاکستری بیشتر به نظر نیامد و چون جوان بهائی که می‌خواست سید بزرگوار را از آنجا نجات بدهد باز به آن محل رجوع نمود جز این مشت استخوان سوخته از آن ایادی سوخته به دست نیامد و از بعضی که در این اطراف بودند شنیده شد اول به آن مرحوم تیر زدند و بعد عمارت را آتش زدند و از بعضی دیگر معلوم شد ( یعنی شنیده شد ) که خیر عمارت را آتش زده ایشان را در آن زنده سوزانیده‌اند پس از مراجعت آن سفر شرحی نوشته به مدیر مجلۀ بهائی فرستادم و این بیت سعدی در ضمن حکایت شمع و پروانه ذکر کردم که شمع به پروانه می‌گوید : (305)  
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا به سر بسوخت  
اگر عاشقی خواهی آموختن ز کشتن رها یابی از سوختن  
خلاصه آنچه بر اهالی قریه که همگی خود را فرزند روحانی آن سید بزرگوار می‌دانند بعد از مشاهدۀ این قضیه وارد شده بود و تأثراتی که آن روز بر قلب این عبد ضعیف ناتوان و رفیق سفرم جناب دکتر لقمانی وارد شد فقط خدا می‌داند و بنده از شرح آن عاجزم بعد در بین احبای قریۀ دیدنو و احبای شهر مندله که حضرت ایادی امرالله قبل از ورود اخیرشان به این قریه سالیان متمادی در مندله زندگی می‌کردند مذاکره بود که اهالی قریه می‌گفتند باید مقبره یا مزار سید در همین قریه که اکثر اهالی به واسطۀ آن مرحوم در ظل امرالله درآمده‌اند باشد و اهلی مندله می‌گفتند خیر چون ایشان سال‌ها محل اقامت و منزلشان در مندله بوده است و حتی وقتی قریۀ ایشان چندی قبل از شهادت ایشان در مندله صعود نمودند و مقبرۀ شایانی به یاد آن مرحومه بنا کردند پهلوی آن قبری ( هم ) به همان ترکیب برای خودشان تعمیر نمودند و وصیت فرمودند که بعد از صعودشان جسدشان در آن قرار گیرد خلاصه (306) چون از بنده و رفیقم جناب دکتر کسب تکلیف نمودند عرض شد بهتر است از وجود مبارک حضرت ولی‌امرالله توسط محفل مقدس ملی استفسار گردد و همین کار شد و وجود مبارک در جواب آنچه بنده در نظر دارم فرموده بودند که اگر محفل می‌دانند حتماً میل او این بوده است و وصیت نموده است که در آنجا دفن گردد بقایای او را آنجا قرار دهند عیبی ندارد و گویا محفل مقدس ملی بعداً این پیام مبارک را هم به محافل شهر مندله و قریۀ دیدنو ابلاغ فرمودند ولی اهالی قریه راضی نشدند بقایا را از دست بدهند و بعداً معلوم شد که یکی از اماءالرحمن که از قدمای مؤمنات آن بلد بود و صعود نموده است جسد او را ( یعنی جسد آن زن را ) در همان مقبرۀ معمورۀ ( در مندله ) به دست خود آقا سید مصطفی قرار داده‌اند ( زیرا آقا سید مصطفی چندی بوده است در قریۀ دیدنو شهید شده بودند ) بعد احبای برما مصمم شدند که قبری که شایان قدردانی و مقام آن شهید باشد در همان قریه بسازند و وجود مبارک حضرت ولی‌امرالله ارواحنا الفداه هم مبلغی حواله دادند که با اعانات احباء صرف آن مرقد منور گردد و این بنده سفر دیگر که به برما رفته و در محضر حضرت ایادی امرالله جناب دکتر مهاجر بود و راجع (307) به ساختمان مرقد مذاکره بود بنده را مشاور لجنۀ خرید زمین مشرق‌الاذکار برما و ساختمان مقبرۀ حضرت ایادی امرالله جناب سید مصطفی رومی نامزد فرمودند و با اعضاء این دو لجنه و محفل مقدس روحانی رنگون و محفل مقدس روحانی ملی آن کشور به خرید زمین موفق ولی برای مقبرۀ آن حضرت فقط توانستم مضمونی راجع به اسم و تاریخ شهادت ایشان نوشته تقدیم دارم بعد از خرید سنگ مرمر تقدیم بیعانه به سنگ تراش از برما حرکت شد و بعد از مکتوب جناب سید غلام مرتضی علی معلوم شد مقبرۀ باشکوهی ساخته‌اند ولی عکس آن را که خواسته‌ام هنوز دو سال است که به دست نیامده است ) انتهی.  
این بود شرح شهادت دلگداز و غم‌پرداز آن بزرگوار به قلم جناب بختیاری و بالجمله زمانی که این خبر به ساحت اقدس رسید در تاریخ چهاردهم جولای 1945 تلگرافی به لسان انگلیسی به افتخار محفل مقدس روحانی ملی بهائیان هند و برما واصل و مضمونش به فارسی دراخبار امری ایران ماده 5 و 6 سنۀ 102 بدیع منتشر گردید آن تلگراف و شرحی که در ذیل آن است به اضافۀ یکی از الواحی که به اعزاز آن شهید از خامۀ مبارک حضرت عبدالبهاء صادر شده بوده است در صفحۀ 267 کتاب قاموس توقیع منیع 105 (308) تألیف جناب اشراق خاوری درج گشته که عیناً به اینجا نقل می‌شود و این است صورت همه آنها :  
« از صعود خادم برازندۀ محبوب امر حضرت بهاءالله سید مصطفی به ملکوت اعلی قلوب متألم آن متصاعد الی‌الله ثابت بر امر و دارای فکری بلند و روحی پرفتوح بود. سابقۀ ممتد خدمات باهره‌اش هم در میدان تبلیغ و هم در خدمات اداری در دورۀ اولیه و در دورۀ تشکیلاتی کور بهائی ساطع و لامع به پاس خدمات جلیله‌اش رتبۀ ایادی امر حضرت بهاءالله را حائز و رمسش در رأس مراقد جامعۀ یاران برما محسوب مقتضی است محافل تذکری به یاد خدمات ابدیش در سراسر هند و برما برپا گردد به یاران هند و برما تاکید می‌شود که در بنای مرقد آن متصاعد الی‌الله شرکت نمایند تلگرافاً 300 لیره برای شرکت در این منظور جلیل ارسال می‌‌گردد ( شوقی ربانی ).»  
علوّ مقام و سموّ مرتبت و مراتب روحانیت جناب آقای سید مصطفی رومی از مبلغین و خادمین نازنین امر حضرت ربّ العالمین که سنین متمادیه در اقالیم شاسعۀ هندوستان به تبلیغ و تبشیر آئین یزدان اشتغال داشته و اخیراً به دست اهالی ( تین گانگن) در برمه مقتول گردیده و به ملکوت ابهی عروج فرموده‌اند از عنایات لانهایه و الطاف جلیلۀ (309) مولای مقتدر و توانا ارواحنا لعواطفه الفداء چون روز واضح و روشن و هویدا است به محض وصول نامه متحد‌المآل محفل مقدس روحانی ملی بهائیان هند و برما مکتوبی تسلیت آمیز خطاب به محفل مقدس بالوکاله از یاران عزیز ایران مرقوم و مبلغ 95 لیره تلگرافاً برای شرکت در ساختمان مرقد شریف آن نفس نفیس و شخص شخیص مرسول شد .... انتهی  
در این مقام لوحی را که از قلم حضرت عبدالبهاء خطاب به آقا سید مصطفی شهید نازل شده می‌نگاریم.  
هندوستان ـ برما ـ مندله ـ جناب آقا سید مصطفی علیه بهاءالله الابهی  
هوالله  
ای ثابت بر پیمان نامه‌ئی که به جناب آقا محمد تقی مرقوم نموده بودی ملاحظه گشت سبب سرور و حبور شد زیرا دلیل جلیل بر ثبوت یاران بر امر حضرت ربّ ودود بود که الحمدلله در این سال‌های انقلاب و شدت اضطراب و حرب عمومی یاران در نهایت استقامت و ثبات بودند فتوری نیاوردند و قصوری ننمودند حال الحمدلله غبار جنگ نشست و دمدمۀ توپ و تفنگ خاموش شد بدایت طلوع صلح و سلام است باید همت را بگماشت تا بی‌خردان از تعصبات جاهلیه دینی (310) و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند از جمیع قیود آزاد گردند و به وحدت عالم انسانی تعلق تام یابند تا این امر ابر تاریک شش هزار ساله که آفاق را ظلمانی نموده بود به قوۀ علم و عرفان متلاشی شود و نورانیت وحدت عالم انسانی جهانگیر گردد دیانت سبب الفت بشر شود و حمیت جنسی به حمیت نوع تبدیل یابد کرۀ ارض وطن واحد گردد و عالم انسانی مرآت مجلای جهان رحمانی گردد نفوس زکیّه مبعوث شود و انوار سبحانی در زجاجۀ قلوب بدرخشد جان‌ها جان تازه یابند و قوت اسم اعظم چنان ارتباط بخشد که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر نماید ظلمات ضلالت محو و نابود شود و نور هدایت مانند ماه تابان به جهان بتابد دوزخ بهشت برین گردد و سجین طراوات و لطافت علیین یابد نفحات الهی بوزد و روح ابدی حیات جاودانی مبذول دارد جمیع یاران الهی را فرداً فرداً تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار علی‌الخصوص جناب علی صاحب وکیل و بازماندگان جناب متصاعدالی‌الله آقا سید مهدی را و علیک البهاء الابهی ـ حیفا 14 آذار 1919 ع‌ع ) انتهی  
اکنون به ذکر تألیفات رومی پرداخته گوئیم هر چند این مرد در آخرین مکتوب خود به جناب بختیاری که از نظر خوانندگان گذشت ذکری از تألیفات و تحریرات خود نموده (311) ولی به اشاره برگذار کرده است لهذا ذیلاً به ذکر یکایک آنها از تألیف و ترجمه می‌پردازیم.  
1ـ تاریخ انتشار امرالله در هندوستان به زبان فارسی که بنا به خواهش محفل مقدس روحانی مرکزی ایران آن را مرقوم و به محفل مرکزی هند تقدیم داشته است تا به طهران بفرستند ولی این اثر معتبر از سهل‌انگاری منشیان محافل هندوستان دست به دست و دیار به دیار می‌گشت و بالاخره معلوم نشد که به طهران ارسال گردید یا نه حال اگر این تاریخ به ایران نرفته است باید آن را از میان اوراق آرشیو محفل پونه یا لاهور یا بمبئی یا سایر شهرهای بهائی ‌نشین هند جستجو کرد. این کتاب بسیار مهم و ذی‌قیمت بوده چرا که تاریخ صحیح نفوذ امرالله در خطۀ هند و برما را شامل و ارزش و اهمیتش به دلیل این است که اولاً نویسنده‌اش شخص خبیر و صادق‌القول می‌باشد ثانیاً وقایع تاریخی به تفضیل در آن مندرج گشته است زیرا رومی در نامۀ 5 / 11 / 1933 خود تصریح نموده که حضرت ولی‌امرالله ضمن توقیعی امر فرموده‌اند که شرح احوال احباب باید مفصل باشد و مسلم است که در آن تاریخ شرح جزئیات زندگی خود رومی نیز حسب و نسب و مولد و موطن و مدرس و مکتب و کیفیت تصدیق و غیرها نیز مندرج می‌باشد. (312)  
2ـ تاریخ امر به زبان انگلیسی. دربارۀ این تألیف در مکتوب 7 / 8 / 1933 رومی چنین مرقوم گشته است :  
( این عبد فانی بی‌بضاعت تقریباً ششصد صفحه ؟؟؟ کاغذ ( یعنی ورق بزرگ ) تاریخ اشاعت امرالله در هندوستان و برمه و ممالک ملایا و جاوه و جزایر اطراف آن و سیام و غیره را به قید تاریخ و سنه به انگلیسی نوشته در حضور مدیر جلیلۀ نجم باختر خواهر روحانی مستر مریم هانی با عکس‌های متعلقه فرستادم و معلوم نیست چرا نصفه کاره طبع آن را موقوف نمودند ) انتهی .  
ایضاً در همین خصوص در نامۀ 6 / 1 / 1933 نوشته است :  
( منشور ؟؟؟ از محفل مرکزی طهران صانها‌الله عن الحدثان چند ماه پیش شرف وصول یافته در طلب تاریخ امری در هندوستان و برمه و غیرها از آغاز الی سنۀ 1932 که این ذرۀ ناچیز بی سر و پا تقریباً ششصد صفحه ؟؟؟ به انگلیسی از برای ادارۀ نجم باختر امریکا حسب‌الخواهش خواهر محترم مریم هانی مدیرۀ مجلۀ نورانی مذکور داشته و مقبول در عتبۀ مقدسۀ نورانی حضرت ولی‌امرالله شده ) انتهی. (313)  
3ـ کتاب حجةالله البالغه که درباره‌اش در مکتوب 4/6/1934 چنین نوشته است :  
( در چند سنه قبل محمد حسین ـ عرف ؟؟؟ از امنای محفل مقدس روحانی دیدنو ؟؟ کنجانگون با معلم طفولیت خود که قرآن درس داده بود مولوی محمد قاسم نام از اهل چاتگام بنگاله و مقیم رنگون و قریه توکیان در قرب کنجانگون بوده سئوال و جوانب از دیانت بهائی می‌نمایند و چون این بحث به لسان برمه‌ئی بود به صورت کتابچه‌ئی مدون نمود و طبع و نشر در زبان برمه‌ئی گردیده و چون کتاب برمه‌ئی را این عبد ناچیز با آیات و احادیث لازمه مرتبت نموده بود و در نظر کمترین رسید که اگر به لسان اردو ترجمه بشود از برای اشاعت امرالله بسیار بسیار مفید خواهد بود لذا اوقاتی در این کار صرف نموده به لسان اردو ترجمه نمودم و حال به صورت کتابچه موجود است اسمش حجةالله البالغه در هر دو لسان است چند سال پیش از برای طبع و نشر خدمت حضرت علمی علیه 669 در ایام تشریف فرمائی ایشان در رنگون دادم ولی به سبب بی‌اسبابی موفق به طبع و نشرش نشدیم ...... و حال در پیش بنده موجود است این کتاب برای جماعت اهل سنه بسیار بسیار مفید است چه که به اتفاق تمام مرتب شده و با احادیث صحیحه (314) و آیات و بیّنات واضحه ثابت نموده دارای تاریخ مختصر امری هم هست ...... لهذا اگر صلاح بدانید خود این کتاب را بعد از اذن و اجازۀ محفل مقدس مرکزی و محفل اشاعت یعنی ( نشر آثار ) طبع بفرمائید کار یک مبلغ کامل را می‌کند ) انتهی.  
4ـ کتابچه قلائد العقیان فی بیان شجرة الادیان درباره‌اش در مکتوب 17 / 12 / 1934 نوشته است:  
( ...... به فارسی در تقریب میلاد مبارک جمال قدم جل ذکره الاعظم از برای محفل مقدس روحانی مرکزی ملی به معرفت ( یعنی به اطلاع ) جناب منشی محترم به پونه فرستاده‌ام و نسخۀ انگلیسی آن خدمت حضرت حشمةالله علیه 669 موجود است ) انتهی.  
5ـ سه رساله که در شرح آنها در مکتوب 21 / 1 / 1935 چنین به رقم آورده است :  
( این بنده بی سر و پا موفق شده و دو کتابچه دیگر هم به تازگی به لسان پارسی مسمّی ( به ) معیار کامل در تشخیص مدعی حق از مدعی باطل و دیگری الواح مبارکه حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم و لوح مبارکی از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا جمیعاً در عربی مسمّی به دلائل باهرۀ حقانیت ظهور حضرت بهاءاله (315) جمیعاً با ترجمۀ فارسی نوشته شده و به اتمام رسانیده و کتابچۀ سوم به مقالۀ بهی است نصفه کاره باقی مانده و به خدمات دیگر باید بپردازم ) انتهی.  
6ـ النّبذة السنّیه فی کشف بعض اسرار البواهر من حزب الذهب الاسماعیّه به زبان فارسی.  
7ـرسالۀ سئوال و جواب درباره‌اش در مکتوب 3 / 3 / 1937 چنین مرقوم داشته است :  
( این عبد بی سر و پا کتابچه‌ئی به عنوان سئوال و جواب در فارسی که از برمه‌ئی ترجمه نموده و هر دو تا مرتّبۀ حقیر نادان است اگر صلاح بدانند به طبع آورده به کار برده شود. ) انتهی  
8ـ کتابچه‌ئی در آداب کفن و دفن اموات بر طبق شریعت بهائی.  
9ـ مجموعه احکام نکاح و طلاق بر طبق شریعت بهائی.  
10ـ کتاب آمنت بالله و تفسیر جواهر القرآن به شرحی که در آخرین نامه‌اش ملاحظه فرمودید.  
11ـ ترجمۀ کتاب بهاءالله و عصر جدید. درباره‌اش در مکتوب 8 / 5 / 1933 چنین نگاشته است :  
( این خاک پای دوستان سر بر آستان ولی رحمن چندی است که به امر مبارک شبانه روز اوقاتش در نظم و ترتیب و ترجمه (316) و طبع کتاب مبارک مرحوم متصاعد الی‌الله دکتر اسلمنت بهاءاله و عصر جدید به لسان برمه‌ئی ؟؟؟ است الحمدلله ترجمه به دقت تمام اتمام پذیرفته و حال در مطبع است و تا فصل هفتم چاپ شده ...... این عبد نیز به لسان برمه‌ئی تقویمی ترتیب داده و طبع می‌کند ) انتهی.  
12ـ ترجمۀ مفاوضت و ایقان و اقدس و سئوال و جواب و کلمات مکنونه با مناجات‌ها به زبان برمه‌ئی همچنین ترجمۀ بسیاری از الواح مقدسه و توقیعات مبارکه به السن مختلفه.  
13ـ ترجمۀ دروس اخلاقیه در مکتوب 2 / 9 / 1935 دربارۀ آن چنین نوشته است :  
( فرمان واجب الاذعان آن برادر محترم را اطاعت نموده ترجمۀ کتاب دروس اخلاقیه را به لسان اردو ترجمه نموده به واسطۀ پوستۀ سفارشی تقدیم در خدمتتان نموده‌ام با کتابچه ترجمه مطبوعۀ برمه‌ئی آن . ) انتهی  
14ـ ترجمۀ اشعار نبیل در مکتوب 6 / 6 / 1938 در این خصوص چنین به رقم آورده است :  
( الحمدلله که خدمات حقیرانۀ این فانی بی سر و پا در ساحت احبای الهی مقبول افتاده و موجب افتخار و ذره‌پروری گردیده ـ « برگ سبزی است تحفۀ درویش » ـ حتی خانم (317) محترمه خواهر عزیز نورانی ناشر نفحات امر عظیم یزدانی مس مارتهاروت نیز از ترجمۀ اشعار تاریخیۀ حضرت نبیل قدس‌الله اسراره حظ وافر و مسرت کامل بردند ) انتهی  
گویا این ترجمه به زبان انگلیسی بوده است و شایسته است پوشیده نماند که این بنده ( سلیمانی ) هیچ یک از این تألیفات و ترجمه‌ها را ندیده‌ام.  
باری علاوه بر تألیف‌ها و ترجمه‌هائی که شرحش مرقوم شد این شهید دانشور کتاب‌هائی از آثار مبارکه به خط خویش استنساخ کرده است که شایسته ذکر می‌‌باشد من جمله در مکتوب 17 / 11 / 1929 چنین مرقوم داشته است : ( کتابچه‌ئی و صحیفه‌ئی دیگر مشتمل بر الواح مقدسۀ جمال قدم ذکره از ابتدای تأسیس بنیان متین امرالله در هندوستان و برمه و نیز الواح مبارکه آثار یراعۀ محیطۀ حضرت مرکز عهد و پیمان روحی لرمسه الاطهر الانور فدا که اکثرش به افتخار این بندۀ دیرینۀ بی سر و پا رو سیاه و بعضی به واسطۀ این ذرۀ بی‌مقدار به اشخاص فرداً فرداً و به محافل روحانی مندله و رنگون و دیدنو ؟؟؟ بوده سواد نموده حاضر و آماده ساخته که عنقریب به واسطۀ محفل روحانی مندله و محفل مقدس مرکزی در ساحت اقدس تقدیم و ارسال گردد و بیش از دویست قطعه الواح مفصل و مختصر است ) انتهی (318)  
در خصوص این الواح در مکتوب 28 / 3 / 1936 چنین نوشته است :  
( دو سه سال ؟؟؟ است شیخ حشمةالله قریشی علیه 669 کتاب مجموعۀ الواح مبارکه هندوستان و برمه را که همین یک نسخۀ فرد واحد است به وعدۀ اینکه در محفل مقدس ملی سوادی برداشته در سه چهار ماه پس از مراجعت سفر ایشان ازبرمه اصل نسخه را مسترد می‌کنند از این پیر نحیف گرفتند ولی تا به حال نفرستاده‌اند ابواب مراسلات هم مسدود و اخبار هم منقطع خلاف شیوۀ بزرگانۀ ایشان است حضرت عالی مرحمت فرموده از ایشان در این بابت استفسار فرموده اگر نسخۀ اصل را عنایت فرمودند با ؟؟؟ می‌فرستید مزید بر احسانات قدیمه خواهد بود ) انتهی.  
در خصوص کل آثار و االواح خویش در مکتوب 24 / 4 / 40 چنین سفارش کرده است :  
( چنانکه واضح است و بر کافّۀ بندگان سر بر آستان مبارک علیهم 669 مبرهن و روشن است که این فانی بی سر و پا وحید و فرید و در سن 96 سالگی بلا وارث است و حق جل عزه در کلام قدیم فرموده والله خیر الوارثین حق جل عزه بهترین‌تر از جمیع وراث است و نیز فرموده که ماعندکم (319) ینفذ و ماعندالله باق دارائی شماها را فنا اخذ می‌نماید و آنچه را حق جل عزه دارا می‌باشد پاینده و باقی است الی‌الابد و دیگر به قول مشهور العبد و ما فی یده کان لمولاه یعنی رق مملوک به نفسه و آنچه در تصرف اوست همگی از مالک آن مملوک و مولای اوست لهذا در معرضۀ رسمی نیز در کمال ضراعت رجا و التجا نموده‌ام که جمیع الواح مبارکه مقدسه را و توقیعات مبارکه حضرت ولی امر ربّ بی‌نیاز غصن ممتاز روحی فداه را در حضور مبارک حضرت شوقی افندی ربانی ولی امر یزدانی به ارض مقصود تقدیم نموده رهین احسانات بی‌کران فرموده باشند و این کمترین بندۀ بندگان سر بر آستان ولی امر ربانی را با جمیع آنچه در دست تصرف محقرانۀ اوست به آقا و مولای او بسپارند ...... کتاب‌ها بیشمار است خیال می‌کنم با وجود مسافت بعیده به کراچی بفرستم و خود را از این مصائب جانکاه آزاد نمایم.) انتهی  
چنین به نظر می‌آید که در جواب سفارش خط مزبور به رومی نوشته‌اند که کتب و الواح را به محفظۀ آثار بسپارد تا در آنجا محفوظ بماند لهذا در جوابشان ضمن مکتوب 3 / 6 / 1940 چنین نوشت : ( اینکه از بابت اداره نمودن لجنۀ مبارکۀ محفظۀ آثار مقدسه بر طبق شرایط متقنه محفل مقدس ملی آمریکائی مرقوم فرموده‌اید این عبد فانی در کمال (320) نیستی و محویت به دل و جان مطیع و منقاد این فرمان واجب الاذعان است ..... ولی عرایض این فانی به جهت ارسال این آثار مبارکه را سبب این بوده که این پیر ضعیف 96 ساله لاوارث است و جمیع مایملک شخصی لاوارث را مالک بالاستحقاق ولی‌امرالله شوقی افندی ربانی ارواحنا لاقتداره الفداه بوده و می‌باشد دیگر آنچه را که امنای گرامی قدر لجنۀ مقدسه صواب می‌دانند اجرا بفرمایند قبول است و در حضور مبارک از این بابت مرفوع داشته استیذانی حاصل نمایند ؟؟؟؟ و اولی خواهد بود چه که این فانی بی سر و پا ولو بنده بندگان درگاه حضرت شوقی ربانی است ولی مخاطب و خطاب مبارکۀ مبلغ امرالله و مروج دین‌الله و غیره بوده و می‌باشد و شاید بعضی از بیانات مبارکه محرمانه باشد که به حکمت و مصلحت درگاه کبریائی حفظ آن در محفظه آثار مبارکۀ ارض مقصود ؟؟؟ و اولی باشد ) انتهی.  
به قراین استنباط می‌گردد که در جوانب نامه فوق کتباً به رومی قول دادند که آثار و الواحش را به ساحت اقدس خواهند فرستاد او هم ضمن مکتوب 30 / 8 / 1940 چنین مرقوم داشت : ( تعلیقۀ رفیعۀ محبت نمیقۀ آن جوهر محبت و صفا و ساذج مهر و وفا مورخه 13 / 6 / 1940 نهم شهر النور 97 سه روز پیش شرف وصول پیموده افتخار بخش (321) گردید با دو صورت آثار مبارکه ممالک هند و برمه و اصله به محفظۀ آثار ملی یک صورت به افتخار این بی سر و پا و دیگری به اسم منشی محفل روحانی مندله مس لهالها .... از برای تقدیم الواح مبارکه و آثار متبرکه به حضور از برای حفظ و حراستشان در محفظۀ آثار مبارکه ارض مقصود آنچه را وعده فرموده‌اید در نهایت تشکر و امتنان امیدوارم که حضرت مولی‌الوری من طاف حوله الاسماء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا تائیدات و توفیقات کاملۀ غیبیه برای ایفای این وعده به شما عطا بفرماید ) انتهی (322)

جناب میرزا محمد علیخان بهائی  
از قدیم الایام اسم این مرد به کرات در طهران و قزوین به گوشم خورده بود و مایل بودم بدانم این شخص خوش نام کیست که در محیط ایران خود را به اسم « بهائی » معرفی کرده است ولی قدری دیر به خود آمدم زیرا در سنۀ 1303 شمسی که به نحو موقت در طهران بسر می‌بردم تقریباً سه ماه در یکی از اطاق‌های منزل این مرد اجاره نشین بودم دو سه مستأجر دیگر هم در آن خانه سکونت داشتند دیگر نمی‌دانم آن منزل در تملک بهائی بود یا در اجاره‌اش. خود او هم در آنجا نبود بلکه عیال و اولادش آن را در تصرف داشتند آن ایام بنده در عنفوان جوانی بودم و گمان نمی‌کردم که وقتی دست به تألیف کتابی در شرح احوال بزرگان خواهم زد والا همان اوقات در حق بسیاری از معاریف امر و اکابر احباب معرفت دقیق حاصل می‌کردم و بعد که دست ‌اندر کار گردیدم به یاد نام بهائی هم که اوصافش به سمع رسیده بود افتادم چه تا آن موقع علاوه بر اینکه شخصش را ملاقات نکرده بودم به مراتب معنوی و (323) خدمات روحانی او نیز کماینبغی واقف نبودم تا اینکه چندین سال قبل تاریخچه‌ئی به قلم جناب دکتر عطاءالله خان بخشایش به دستم افتاد و ملاحظه گشت که در سرگذشت خویش از محمد علی خان بهائی تمجید کرده است و معلوم گردید که این بزرگوار تنی از قهرمانان خدمت در مدرسۀ تربیت بوده است با این همه چون معرفتی درست در حقش نداشتم از اینکه شرح احوالش در دست نیست متأسف نبودم عاقبت در رضوان 128 بدیع جناب بدیع‌الله ایمانی که در انجمن شور روحانی با سمت نمایندگی احبای ساری به طهران آمده بودند اوراقی حاوی سرگذشت محمد علی خان مذکور را به انضمام یادداشتی از خود به حقیر دادند. عبارت یادداشت بعد از عنوان این است :  
( جزوۀ خطی شرح حال متصاعد الی‌الله جناب محمد علی خان بهائی علیه غفران الله که به خط خود ایشان که در سال‌های قبل از صعود در ساری مازندران تشریف داشتند ضمن نامه‌ئی از این عبد خواستند که این جزوه را تقدیم مؤسسه امری نمایم تا در صورت صلاح در کتابی درج فرمائید لذا به ضمیمۀ این معروفه جزوۀ خطی ایشان به حضور آن حضرت تقدیم تا در صورت صلاح نسبت به درج آن در کتاب مصابیح هدایت بذل عنایت فرمائید) انتهی. (324)  
باری محتویات جزوه که به املای صاحب ترجمه و به خط مرحوم معاون‌زاده بود مطالعه و از معمرین و معتمدین احباب که محمد علی خان را دیده و شناخته بودند سئوال شد که آیا این شخص درخور آن هست که فصلی مستقل در مصابیح هدایت به اسمش باز شود یا نه. جملگی گفتند آری. لهذا به استناد نوشته خود او بعد از آنکه مندرجاتش به استثنای یک مطلب ( دربارۀ مرحوم ابن اصدق که در آن اشتباهی یا سؤتفاهمی رخ داده بوده است ) از طرف مطلعین دیگر تائید شد سرگذشتش به رقم می‌آید و هر کجا اقتضا کرد عین عبارت خودش نیز آورده می‌شود. محمد علی خان که من بعد لاجل تخفیف به کلمۀ ( بهائی ) یاد خواهد شد در صبح دویم ماه شوال 1280 هجری قمری در طهران متولد گردید والدینش با یکدیگر عموزاده و از خاندان صاحب احترام خواجه بهرام تفریش بودند نام پدرش میرزا محمد تقی بود که اخلاقی معتدل و انشائی نیکو و حسن تدبیری بسزا داشت بهائی در وصف منظر و مخبر پدر و مادر نوشته است :  
( پدرم دیو صورت و فرشته سیرت بود به عکس مادرم که فرشته صورت و دیو سیرت. در بد خوئی و وسواس و مردم آزاری بی‌عدیل و نظیر ) انتهی. (325)  
به هر صورت پس از ولادت چنانکه رسم اعیان آن دوره بوده است برایش لَلِه و دایه آوردند ولی از وقتی که خود را شناخت یعنی از زمانی که حافظه‌اش به ضبط حوادث قدرت یافت خویش را طرف بی‌مهری و بد رفتاری مادر دید که دائماً او را با چماق می‌آزرد و با شلاق می‌نواخت. پدرش اگر چه مردی ملایم و مهربان بود ولی اغلب اوقات به مقتضای شغل دور از عائله بسر می‌برد و در وقتی که پسرش ده ساله گردید او خود در زنجان به امر رکن‌الدوله عموی ناصرالدین شاه به علتی نامعلوم مسموم و مرحوم شد. بهائی بعد از فوت پدر مدت پنج سال در تحت تسلط مادر بد سلوک به سختی می‌گذرانید و اغلب اوقات به کوهسار می‌گریخت تا ساعاتی از خشونت مادر آسوده باشد بدین جهت از تربیت صحیح بی‌بهره و از کمالات انسانی عاری ماند. در پانزده سالگی هجرت به طهران کرد و پناه به عموی خود برد و در سایۀ توجهات آن مرد رئوف به آرامش و آسایش رسید و در شانزده سالگی به مدرسه دارالفنون داخل شد و چون در ریاضیات استعدادش قوی بود رشتۀ علوم توپخانه را برگزید و در آن پیشرفت نمود و پس از پنج سال از تحصیل ؟؟؟؟ حاصل گرد و به منصب نایب اولی و به اصطلاح حالیه ستوان اولی نایل آمد سپس با همین سمت مأمور اصفهان گردید و این (326) در سال 1303 قمری بود. دو سال و نیم که گذشت ادارات قشونی اصفهان منحل گشت لذا به طهران رجوع نمود و پس از شش ماه منفرداً به مشهد روانه شد و از آنجا ریاست قشون قائن و سیستان یافته به بیرجند رهسپار گردید امام چون افقش با امیر علم خان فرمانروای مستبد قائنات موافق نیفتاد به صوب یزد حرکت کرد و در تمام این مسافرت‌ها مشقت‌ها کشید و مرارت‌ها چشید چه که در آن زمان به سبب فقدان وسایل نقلیۀ امروزی از قبیل ترن و اتومبیل و طیاره سفر به راستی قطعه‌ئی از ؟؟؟ به شمار می‌آمد و چه بسا از مسافرانی که زاد و راحلۀ درستی نداشتند از صعوبت پیمودن مراحل تلف می‌شدند و یا از ناامنی منازل آنچه هم داشتند از کف می‌دادند بهائی نیز به همین مشکلات دچار می‌شد فقط نیروی جوانی بود که در تحمل مشقات یاریش می‌نمود. باری در یزد نوکری شاهزاده جلال‌الدله حاکم محل را بر عهده گرفت. شمّه‌ئی از احوال و اخلاق این حکمران متفرقاً در ؟؟؟ مجلدات این کتاب و نیز در سرگذشت دکتر عطاءالله بخشایش در همین جلد ذکر شد.  
باری بهائی در سنۀ 1308 قمری در این شهر ناظر جانبازی شهدای سبعه بود و از مشاهدۀ آن حوادث (327) جانگداز بسیار متأثر شد اما چون از امر الهی اطلاعی نداشت بر اثر القآت مغرضانۀ اعداء گمان می‌کرد این طایفه پیرو مذهب اباحه و اشتراک هستند و بدین سبب تألم و تأثرش مبدل به کینه و عداوت گردید. در سنه 1309 به جلال‌الدوله در اردوی ناصرالدین شاه رهسپار عراق و بروجرد شد پس از مراجعت ایام ؟؟؟؟؟ در شهرستانک طهران بسر برد و این وبا پس از صعود جمال قدم در ایران شیوع یافت و بساط عیش و طربی را که دشمنان امر می‌خواستند برپا دارند با صرصر این آفت عظیم دگرگون ساخت یعنی در خانه‌های آنها فرش ماتم گسترانید و قهقهه‌هائی را که در افول شمس جمال ابهی از گلو برمی‌آوردند تبدیل به ناله و شیون کرد.  
باری بهائی با دو رفیق تازه‌اش در زمستان به عیاشی مشغول بود در اول بهار از شغل نوکری مستعفی شد و با دو رفیق مذکور که یکی از آنها موسوم به نورالله خان و از اهل کاشان و پسری خوش قامت و قوی هیکل و پرجرئت و خوش صحبت بود سه نفری با اسب و اسلحه در طرق و شوارع به راهزنی مبادرت ورزیدند اما به زودی در میانشان اختلاف افتاد و بهائی از آن دو جدا شده به طهران آمد و دوباره نوکر جلال‌الدوله شد در تابستان 1310 روزی (328) در شکارگاه توسن یدک جلال‌الدوله به سویش لگدی انداخت که قلم پایش را بشکافت و او مدتی گرفتار مداوای ناشیانۀ حکیم‌باشی‌های بی‌علم و اطلاع بود که جراحتش روز به روز بدتر و دردش شدیدتر می‌گردید در همین اثنا نورالله خان مزبور که او هم از شغل سرقت خیری ندیده و از آن عمل قلباً و قالباًٌ دست کشیده و به طهران برگشته بود مشتاقانه به ملاقاتش آمد و در این حال سیمائی نورانی و انجذابی روحانی داشت در بین گفت و شنید و بیان شرح احوال معلوم شد که جدیداً به امرالله اقبال کرده و این وجد و سرور از آنجا سرچشمه گرفته است و چون صحبت دینی به میان آورد و دنباله‌اش را به دیانت تازه کشانید بهائی سخت برآشفت زیرا خود در وصف حالات آن زمان خویش که جوانی سی ساله بوده چنین نوشته است : ( مسلمانی بودم خشک مغز و بی‌نماز در بلاهت و خودپسندی ممتاز و در جمیع اخلاق رذیله بی‌انباز و با هر نوع فسق و فجوری دمساز. در خانه اگر کس است یک حرف بس است) انتهی.  
باری بهائی به نورالله خان گفت متاسفم که تو جوانی عامی هستی و فریبت داده‌اند بیا بطلان این عقیده را برایت ثابت کنم تا به راه باطل قدم نگذاری و تو که (329) هنوز خیلی جوان هستی گمراه نشوی. پوشیده نماند که نورالله خان کاشانی آن موقع پسری شانزده یا هفده ساله بود که در هیحده سالگی بدرود حیات گفت. خلاصه نورالله خان اظهار داشت من هم در حق تو متأسفم که به راه باطل می‌روی و بسیار مایلم که صراط حق را به تو نشان بدهم بهائی گفت تو که یک بچۀ بی‌سوادی بیش نیستی یک نفر از علمای این طایفه را حاضر کن تا در حضور تو بر او مدلل سازم که این عقیده باطل است. نورالله خان گفت من تازه در کاشان این امر مبارک را قبول کرده‌ام در طهران کسی از اینها را نمی‌شناسم که نزد شما بیارم شما ولو مرد فاضلی هستید فعلاً به حرف‌های من بی‌سواد قناعت بفرمائید تا بعد کسی را که طالبید برای مذاکره پیدا کنم از اینجا مباحثه شروع شد و نورالله خان جواب ایرادات بهائی را می‌داد و با الفاظی عامیانه ولی پر مغز گره از مشکلاتش می‌گشود و بهائی باطناً به مغلوبیت خویش اذعان می‌کرد و از قوت برهان آن نوجوان در عجب می‌شد هر چند لساناً اقرار به مغلوبی خویش نمی‌کرد این کیفیت چند روز جریان داشت کتاب ایقان را هم برایش آورد ولی آن ایام از قرائتش چیزی نفهمید بالاخره نورالله خان او را به خانۀ یکی از احبای ساکن نزدیک دروازۀ حضرت عبدالعظیم دعوت کرد که بهائی از معرفی (330) صاحب خانه بنا به مصلحتی خودداری ولی تصریح کرده است که آن بیت محل مراجعۀ احباب و جایگاه تبلیغ مبتدی‌ها بود حاصل اینکه بهائی چون پایش دردناک بود نوکرش او را به دوش گرفته از خانه به در می‌برد و در درشکه می‌نشانید و باز در سر کوچۀ آن منزل او را به دوش کشیده به داخل می‌رسانید ناطق آن منزل جناب نیّر سدهی بود که بهائی از او بیّنۀ حقانیّت می‌طلبید و جواب می‌شنید اما قانع نمی‌شد و انکار می‌کرد و بر اعتراض می‌افزود و یکایک ایرادات خود را بر ورقی از کاغذ می‌نوشت تا بعد کتابی مبسوط بر ردّ این طایفه تألیف و منتشر نماید این آمد و شد در فصل زمستان بود و چند هفته طول کشید و بهائی در تمام این مدت مبتلای پا درد و ملازم بستر بود. نیمه شبی از آن شب‌های دراز بد خواب شد و خواست خویشتن را با مطالعه سرگرم سازد از بالای سر بلاقصد کتابی برداشت اتفاقاً ( ایقان ) بود اواسط آن را گشود و از سر صفحه به مرور سطورش پرداخته دید یکی از ایرادات مهمی که در ورق یادداشت خود ثبت کرده است جوابش به احسن عبارت و اجلی دلالت در اول صفحه داده شده است لذا ورقۀ یادداشت را برداشت و قلم به روی آن ایراد کشید قدری دیگر خواند جواب یکایک ایراداتش را دریافت و هنوز (331) آن صفحه کتاب به آخر نرسیده بود که قلم بر روی کل اعتراضاتش کشیده شد آنگاه با وجدی ناگفتنی کتاب را بوسید و بر سر و چشم مالیده از صمیم قلب گفت « آمنا و صدقّتنا ». چند روز بعد برای معالجۀ پا به مریضخانه آمریکائی‌ها رجوع نمود جراح آمریکائی که نامش دکتر ریشارد بود او را بیهوش کرد و نصف بیشتر از قلم پا را که سیاه و پوسیده شده بود تراشید و استادانه بست به طوری که زخم روز به روز بهم می‌آمد و کوچکتر می‌شد تا به قدر یک پشت ناخن رسید در همین اوقات کشیش پروتستانی به بالینش آمد تا او را به آئین مسیح تبلیغ نماید. بهائی در آن ایام از اینکه حق را شناخته و به سراپردۀ حقیقت راه یافته است سخت مشتعل بود و از طرف دیگر جراحت پایش بر اثر توجه دکتر بیمارستان رو به بهبود نهاده و تصور می‌کرد همۀ کوشش‌های این جماعت از ساختن مریضخانه و رسیدگی به حال مرض و تأسیس مدرسه و غیرها من الافعال الجمیله صرفاً برای رضای خدا و اجرای وصایای حضرت مسیح و خدمت به نوع است و پیش خود گفت حالا که اینها چنین محبتی به من کردند سزاوار است که من هم عملاً حق شناسی نمایم و او را ؟؟؟؟ پدر آسمانی بخوانم و بر مائدۀ روحانی بنشانم لهذا با کشیش به مذاکره و ؟؟؟؟ پرداخته او را به امر بهائی دعوت نمود کشیش متغیرانه (332) برخاست و تهدیداتی دوستانه کرد و رفت بهائی از آن روز به بعد مورد بی‌اعتنائی قرار گرفت و زخم به آن کوچکی از بین نرفت سهل است که به دل درد شدیدی هم مبتلا شد و چون دید توجهی به احوالش نمی‌کنند از مریضخانه به منزل منتقل شد در حالی که اکنون می‌توانست با چوب زیر بغل حرکت کند اما زخم نه بهتر می‌شد و نه بدتر پس از شش ماه به یک نفر دکتر انگلیسی مراجعه نمود او گفت زخم پای شما خطرناک است و باید به همان مریضخانۀ آمریکائی بروید و علاجش را از همان دکتر ریشارد بخواهید چرا که آلات و ابزار این کار در هیچ کجا نیست مگر همانجا. بهائی ناچار مجدداً به مریضخانۀ مذکور رفت و از دکتر مزبور خواهش معالجه نمود او این دفعه حق‌الزحمه و مخارجی تعیین کرد و دریافت داشت آنگاه او را خوابانیده بیهوش ساخت و عملیاتی در پنج ساعت انجام داد که چون بهوش آمد ملاحظه کرد قصبة الکبری پا را به اندازۀ پانزده سانتیمتر قطع کرده است و آن قلم را دید که پاک و بی‌عیب بود جز مقدار همان زخم کوچک که رویش به قدر یک ورقۀ نازکی سیاه شده بود می‌توانستند همان را بتراشند و به قلم دست نزنند بهائی از مشاهدۀ این عمل بیرحمانه دنیا در چشمش تاریک شد و از زندگانی آیندۀ خویش مأیوس گردید (333) ولی ناگهان به یاد جمال قدم افتاد که می‌فرمایند « دست قاتل را باید بوسید » و فی‌الفور دست دکتر ریشارد را بوسید و آن غم که به او روی آورده بود زایل شد و اساساً آن اوقات چنان مشتعل به نار محبةالله بود که با وجود بیهوشی پنج ساعته و قطع قلم مختصر تبی هم عارض نگردید.  
باری همچنان در مریضخانه بستری بود تا کم‌کم زخم روی به التیام نهاد در همان میان برایش پیش آمدی کرد که شرحش به عین عبارت خودش این است :  
( در ایام اقامت در مریضخانه از ذکر واقعۀ ذیل که الهام محض می‌دانم و یکی از بزرگترین کرامات حضرت بهاءالله جل جلاله در تربیت نفوس عامه تصور می‌نمایم ناگزیرم از احباء بهائی خواهش کرده بودم خیلی از این علیل افتاده عیادت فرمایند زیرا حضور آنان دفع درد و باعث سرور قلب من می‌بود. با جوانی کشیش ارتودوکس مجاور هم صحبت بودم که او نیز مبتلا به درد پا و خوابیده بود مشارالیه را به آئین بهائی تبلیغ نمودم در ضمن مذاکرات ایراد نمود « به چه دلیل مظاهر الهی را تشبیه به شمس می‌نمائید » از جواب ادلۀ عقلی عاجز ماندم یک نفر از احبا وارد شد به او رجوع کردم وی نیز از عهدۀ جواب برنیامد بالاخره حضرت نیّر که یکی از مبلغین معروف بود و همچنین جناب میرزا محمود زرقانی تشریف (334) ورود ارزانی داشتند و هر کدام بیاناتی در این موضوع نمودند اما کشیش قانع نمی‌شد. در این بین شخصی وارد شد به لباس روستائی بسیار پست که به حسب ظاهر و معمول لایق جلوس در هیچ مجمعی نبود به سن 55 الی 60 با دستی کثیف آلوده به خون و جراحت جوالدوزی در مشت داشت و دست را بالا گرفته بود. سلامی کرد و حضرت نیّر با سایر آقایان احترام و تواضع نموده صندلی نهادند همانطور با دست بالا گرفته جلوس فرمود و پرسید چه صحبتی می‌نمودید قضیه را معروض داشتند فوراً با لهجۀ کاشانی بسیار غلیظ بیاناتی به این عبارت فرمود :  
آفتاب ظاهر دارای ده صفت است و پنج صفت در جرم شمس معلوم است و پنج صفت در نور آن مشهود. صفات جرم شمس عبارتند از اول ـ جاذبه دویم دافعه سیّم احاطه چهارم دوام پنجم استقرار و صفاتی که در نور شمس مکشوف است اول روشنائی دوم حرارت سیّم اثر چهارم نفوذ پنجم تربیت کننده است و چون در شموس حقیقی یا مظاهر الهی که مربی جواهر موجودات یعنی انسانند همین ده صفت را پنج صفت مشابه در هیکل مبارکشان و پنج صفت مشابه در انوار یا آیاتشان ظاهر است و معلوم توان نمود لذا در جمیع صحف آسمانی آنان را (335) تشبیه به شمس فرموده‌اند فامّا پنج صفت راجع به هیکل مبارک اول ادعا که شبیه اشراق شمس ظاهر است دویم استقامت در موارد حوادث و بلایا مشابه استقرار شمس ظاهر است سیّم کتاب که به منزلۀ انوار شمس است چهارم جذابیت که جذب قلوب می‌نماید پنجم دافعیت که دفع تقالید و تعصبات ناشایسته می‌فرماید. پنج صفت هم مخصوص انوار یا آیات شمس حقیقی است اول خلاقیت که خلق نفوس و قلوب جدید می‌نماید دویم احاطه که محیط بر کل کتب موجوده و صحف قبل است سیّم نفوذ کامل که منحصر به آیات و کلمات اوست چهارم آثار که احکامش اثر فوری کنند پنجم دوام این عبد از این بیانات از چنین شکل آدمی طوری مبهوت ماندم که هنوز هم که سی و پنج سال از این واقعه می‌گذرد در حال بهتم زیرا تا بیست سال قبل از این واقعه فقط در ایران مدرسۀ دارالفنون دولتی بود که برای معدودی قلیل از شاگردان مختصری جغرافیا یا فیزیک یا هئیت تدریس می‌شد من در این دروس معلم بودم و حال هم بر این عقیدتم که لازم است فلاسفۀ عظیم‌‌الشأن در بیانات فوق خیلی غور و تعمق فرمایند و هنوز که تاریخ 1927 میلادی است نورانی که از چاهی برآمده و به دریائی (336) فرو می‌رود و اژدهائی در آسمان است که گاهی ماه یا آفتاب را می‌بلعد و سبب خسوف یا کسوف می‌شود آن هم از خشیت صدای طبل مسین یا گلولۀ آتشین رها می‌نماید.  
باری کشیش تصدیق نمود حضرات رفتند از یک نفر که نگاه داشتم پرسیدم این کی بود گفت موسوم است به استاد حسین و شغلش نعلبندی الاغ و قاطر و محلش جنب دروازه عبدالعظیم است پرسیدم این دست آلوده به جراحات و آن جوالدوز چه بود گفت می‌دانید نعلبندها ؟؟؟؟ عمومی هستند لابد در این نواحی الاغی مجروح بوده و با جوالدوز نیشتر زده و آبی نیافته که دستش بشوید در کتاب وصال که در سنۀ 1321 هجری تألیف نموده‌ام وضع تشبیه شمس حقیقی را به شمس ظاهری مشروح‌تر نگاشته‌ام ) انتهی  
اما این استاد حسین که وصفش را به قلم جناب بهائی خواندید همان نعلبندی است که در سرگذشت حضرت ابوالفضائل گلپایگانی مندرج در جلد دویم این کتاب نامش به میان آمده است شنیده شد این مرد امرالله را به جناب رجل آله واعظ قزوینی نیز ابلاغ نموده و در چند مجلس با او به محاجّه پرداخته و سبب بیداری آن مرد شده بوده است و مختصر وصفی از جناب رجل آله ایضاً در جلد (337) دوم این کتاب ضمن تاریخچۀ جناب آقا شیخ حیدر معلم نگاشته شد.  
باری به سرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم وقتی که از بیمارستان به خانه برگشت دیگر از مال دنیا چیزی برایش باقی نماده بود منزلش منحصر به یک اطاق کوچک و پرستارش خواهری مبتلا به علیلی چشم و بیماری دائمی بود و چون برای مصاریف روزانه چیزی در بساط نداشت مجدالاشراف تفرشی از حالش خبردار شده ماهی پنج تومان برایش می‌فرستاد. دو سال و نیم بستری بود به طوری که نشستن هم برایش امکان نداشت تا چه رسد به برخاستن و در کلّ این احوال اولاً توجه به جمال ابهی داشت و به امید کرم و عنایاتش دلخوش بود ثانیاً احبای الهی کمتر او را تنها می‌گذاشتند و اغلب اوقات به عیادتش می‌آمدند که این هم سبب زوال کدورت و زدوده شدن غبار ملالت از قلبش می‌گردید بعد از مدت مزبوره یعنی پس از سی ماه مجدالاشراف مذکور یک نفر طبیب فرنگی و چند تن از پزشکان معروف ایرانی آورد که شاید به مشورت یکدیگر راه علاجی برای شفای پایش بیابند آنها بالاتفاق گفتند علاج منحصر به این است که پا از زانو قطع شود تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت کند اسباب این کار هم فقط در همان مریضخانۀ (338) آمریکائی‌ها است و باید باز به دکتر ریشارد رجوع نمائید بهائی در آخر سال 1312 قمری به مریضخانۀ مذکور مراجعه کرد دکتر ریشارد گفت اقرار می‌کنم که بریدن قلم پای شما در این سن جوانی خبط بوده و الآن حاضرم به غرامت آن خسارت پای شما را بدون توقع حق‌الزحمه از زانو قطع کنم و یک پای مصنوعی هم برای شما از آمریکا بخواهم روز دوشنبه هفتۀ آینده بیائید تا شروع به کار کنیم بهائی مصمم شد که به دستور دکتر عمل نماید و منتظر فرا رسیدن یوم معهود بود ولی فرادی آن روز میرزا مؤمن کاشانی به عیادت آمد در حالی که لوحی از حضرت عبدالبهاء به نام بهائی با خود آورد این لوح مبارک چنانکه شرحش خواهد آمد مجرای زندگی او را تغییر داد و صورتش این است :  
هوالابهی  
ط . جناب میرزا محمد علی خ مریض مبتلا علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند:  
هوالابهی  
ای مبتلای آلام از مصائب وارده و مشقات حاصله و بلایای متوالیه محزون مباش جمال قدم روحی لاسمه الاعظم فدا در مدت مدیده که افق امکان به انوار (339) ساطع لائح بود آنی راحت نفرمودند و دقیقه‌ئی آسایش نیافتند صد هزار بلا در هر آنی وارد و صد انواع رزایا در هر دمی حاصل با وجود این در جمیع احوال از موارد بلا اظهار سرور فرمودند پس تو که گریبان را به محبت حقیقی او چاک کردی شکر کن که در موارد بلا شریک و سهیم دلبر بی‌همتا هستی و انشاءالله در ملکوت ابهی انیس و جلیس ملا اعلی از فضل الهی امیدوارم که عنایتی در حق آن جناب واقع شود که در جمیع شئون مسرور باشی. ع‌ع  
باری عصر همان روز جناب میرزا محمود فروغی که سرگذتش در جلد سیّم این کتاب درج گردیده است به عیادت بهائی آمد بعد از احوالپرسی و دلجوئی و اطلاع از جریان مریضخانه و پیشنهاد دکتر ریشارد در قطع پا و پذیرفتن بهائی و بالاخره استحضار از مضامین لوح مبارک اظهار داشت با وجود چنین بشارتی نباید پا را قطع کنید زیرا مشعر بر آن است که هم پای شما شفا خواهد یافت و هم امور زندگانی شما اصلاح خواهد گردید. بهائی هنوز بر تصمیم خود باقی بود و می‌خواست پا را قطع کند تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت نماید و از حالت رنجبار کنونی بیرون آید لهذا هر چه فروغی در قول خود اصرار می‌ورزید بهائی در تصمیم خود پافشاری می‌نمود. در این (340) میان دکتر علی محمد خان آصف الحکماء وارد شد و چون به قضیه پی برد به بهائی گفت اختیار بریدن پا را کسی از شما سلب نخواهد کرد هر وقت بخواهید می‌توانید ببرید اما حالا که چنین مژده‌ئی در لوح مبارک هست چندی صبر کنید و منتظر وقوع آن بشارت باید اگر اثری از بهبود پدید نشد آنگاه پا را قطع کنید بهائی این استدلال را متین یافت و تسلیم شد در پایان گفتگو هنگامی که فروغی آهنگ رفتن کرد گفت من به قدری به این لوح اعتماد دارم که دیگر به عیادت نخواهم آمد و منتظر خواهم شد تا شما با پای خود به بازدید من بیائید و چون دو ماه از این مقدمه گذشت چیزی شبیه به غضروف در محل قلم قطع گشته پیدا شد که توانست پا را حرکت بدهد چندان زمانی نگذشت که با چوب زیر بغل به حمام رفت و معلوم است که پس از قریب سه سال زمین گیری قدرت بر مشی و خرام یافتن تا چه حد سعادت می‌بخشد و سرور می‌آورد آصف الحکماء اطراف پا را با مقوا چسبانید این کار هم سبب ازدیاد قوت و سهولت حرکت گردید این هنگام شدت استیصال بهائی را به خروج از طهران وادار کرد و با یک ؟؟؟ که بر روی شتر بسته بودند ؟؟؟ روانه شد شاهزاده جلال‌الدوله مخدوم سابقش او را به محبت پذیرفت و از همراهی و مساعدت (341) دریغ نورزید دو سه روز بعد دکتر حیدر میرزا که تنی از شاهزادگان نادری و عارم کرمان بود به خواهش یکی از احباء به عیادت آمد و پس از استفسار و معاینۀ پا گفت اگر با من به کرمان بیائید در آنجا آهنگر قابلی هست به او نقشه می‌دهم که پائی محکم بسازد تا بتوانید با یک عصا راه بروید و دیگر به چوب زیر بغل محتاج نباشید بهائی خوشحال و بر حرکت مصمم شد ولی جلال‌الدوله اذن نمی‌داد تا روزی در مجلس قماری که جلال‌الدوله از اعضای عالی رتبۀ حکومتی خود تشکیل و بهائی را هم به اجبار در آن شرکت داده بود بهائی صد تومان که آن اوقات پولی کلان به شمار می‌آمد برنده شد و به شاهزاده گفت حالا که سفر به دست آمده چه اجازه بدهید و چه ندهید من به کرمان می‌روم جلال‌الدوله ناچار با مسافرتش موافقت کرد و لوازم سفر هم در اختیارش گذاشت همین که به کرمان رسیدند دکتر حیدر میرزا با آهنگر و یک نفر سراج حاضر برای کار شدند و در طی یک ماه پائی از چرم و دو میلۀ آهنی زانودار برایش ساختند که تمام پای طبیعی از بیخ ران تا پاشنه را در جوف خود محکم و محفوظ مانند قالب در برگرفت به طوری که با یک چوب دستی می‌توانست به آسانی حرکت کند آنگاه به یزد برگشت و بعد از چندی شنید که جناب فروغی اینجا هستند و در خانۀ حضرت (342) افنان منزل کرده‌اند لذا بی‌درنگ به آنجا شتافت و لدی‌الورود گفت حسب‌الامر جناب عالی با پای خودم پس از هشت ماه به بازدیدتان آمدم. باری کم‌کم به پای مصنوعی عادت کرد و چنان شد که جز در وقت خواب آن را از خود جدا نمی‌ساخت مدت دو سال به همین منوال گذشت آنگاه احساس کرد که از پای مصنوعی منزجر می‌باشد و با آزمایش دریافت که دیگر محتاج به آن نیست حتی بدون عصا هم تا دو سه فرسخ می‌تواند راه پیمائی کند آن وقت به یاد شعر نعیم افتاد که فرموده است :  
جبر پای شکسته کرد چنان کز میان گرد استخوان روئید  
و ملاحظه کرد این شعر که راجع به معجزه‌ئی از معجزات جمال ابهی در حق تنی از احباء بوده اکنون به عنایت حضرت عبدالبهاء در حق خودش هم مصداق یافته است. الحاصل بهائی در سال 1314 قمری به طهران آمد و این در بحبوحۀ هنگامۀ لا و نعم دربارۀ ادای تحیت الله ابهی و الله ‌اعظم بود در این شهر در جمیع مجالس و محافل با یاران مألوف و مأنوس گشت و همچنان با حالتی روحانی ایام می‌گذرانید و در خدمات امری تلاش می‌نمود و چون اشتیاقی شدید به تشرف داشت و (343) اسبابش مهیا نبود در سل 1320 قمری عریضه‌ئی به محضر مبارک نوشت قریب به این مضمون که این عبد آرزوی تشرف دارد وسیلۀ سفر هم موجود نیست از فضل و کرم مولای خود چشم آن دارد که اسباب حرکت را از غیب فراهم فرمایند اجازۀ تشرف هم عنایت نمایند این عریضه وقتی ارسال شد که قلعه بندی عکا دوباره شروع شده بود و به کسی اجازۀ حضور داده نمی‌شد معهذا به او اذن عنایت گشت مخارج سفر هم من حیث لایحسب فراهم آمد پس از طهران رخت بربست و از طریق قزوین عازم کوی مقصود شد. در رشت با قوم ارامنه مواجه گردید و به مذاکرات امری پرداخت نفس گرمش در آن گروه اثر بخشید و بیاناتش به نحوی جلوه نمود که در یکی از جلسات قلم و کاغذ حاضر کردند تا مطالبش را به عنوان دلائل اثباتیه بنویسند و در کتاب گرد آورند و طبع و نشر سازند ولی او گفت امروز علاوه بر اینکه خامۀ مرکز میثاق در جریان است کتب استدلالیه بسیاری هم به قلم دانشمندان بهائی در انتشار می‌باشد که بیانات من در جنب آنها جلوه و ارزشی ندارد اما از حضور مبارک استدعا خواهم کرد برای شما کتابی معین فرماید تا به زبان خود ترجمه و طبع نمائید و از همانجا این مطلب را عریضه و توسط پست به مقصد روانه کرد. (344)  
باری از رشت به ارض اقدس حرکت نمود و در آن خصوص شرحی نوشته است که قسمت‌هائی از آن به عین عبارت این است :  
( بالاخره با فرح و انبساطی بی‌نهایت به تنهائی بحار و براری را پیمودم و به منتهی آمال و آرزوی خود که زیارت عتبۀ مقدسه بود نائل گردیدم.  
لذتی را که من از عمر به یک دم بردم کاشکی جان بدهد خلق و به یک عمر برد  
بنان و بیان قاصر از تحریر لذائذ زیارت آن جان جانان می‌باشد شرح مسافرت و شرفیابی را با تصویب بیانات مبارکه روز به روز با تاریخ معین نوشته‌ام ولی چون انتشار بیانات شفاهی به ملاحظۀ تجربیاتی که از ادیان قبل ملاحظه شده که موجب اختلاف گردیده لذا این عبد نیز از انتشار آن سفرنامه خودداری نموده و می‌نمایم روز دویم تشرف لوح مبارکی به خط مبارک جواب عرضیۀ رشت را عنایت فرمودند که خواهش برادران ارامنه را مجری دارید البته به تائید می‌رسد ..... یک روز به اتفاق سه نفر احباء مسافرین جناب میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی و جناب لقائی کاشانی و جناب محمد خان یزدی پاپلی و دو سه نفر (345) دیگر از احبای مجاورین به باغ رضوان مشرف شدیم و این رباعی تاریخی را در آنجا بداهة ساختم.  
در بهار ارض اقدس رشک فردوس برین  
در هزار و سیصد و عشرین ز شهر آخرین  
چائی اندر باغ رضوان با احباء قرین  
بر بهائی شد میسّر حمد ربّ العالمین  
مدت تشرف بیش از یک ماه و دو سه روز علاوه طول نکشید که مرخص شدیم صدمات ایام مفارقت صد هزار درجه بیشتر از لذات ایام تشرف وارد شد هنگام ورود به طهران با وجود بی‌سوادی و بی‌دانشی حسب‌الامر مبارک کتاب « وصال » را برای احباء ارامنه تألیف نمودم و قلم مبارک تصویب و بسیار تمجید فرمود ) انتهی  
بهائی در سال 1323 قمری به معیت جلال‌الدوله به کردستان که نامزد حکومت آنجا شده بود حرکت نمود. جلال‌الدوله در اوایل ورود به آن نقطه روزی به بهائی گفت اگر بشنوم که تو در جائی صحبت از بهائیت داشته‌ئی به قتل می‌رسانمت پس باید بر حذر باشی و از این مقوله سخنان بر زبان نرانی. بهائی شرح احوالش را به محضر مبارک مرقوم داشت و هنوز عریضه‌اش در راه بود که اهالی کردستان (346) بر جلال‌الدوله شوریده او را به افتضاح از آن ولایت بیرون کردند. عذر بهائی را هم که از ملازمان حاکم بود محترمانه خواستند و تمام این وقایع در ظرف دو ماه صورت گرفت جلال‌الدوله از آن به بعد روی خوش از روزگار ندید بلکه به کیفر ستمکاری‌ها و بی‌ناموسی‌ها و حیله ورزی‌ها و خونریزی‌ها خود را مستوجب سیاط قهر و غضب خدائی کرد تا عاقبت به طوریکه در تاریخچه جناب ملا بهرام اختر خاوری مندرج در جلد چهارم این کتاب به رقم آمد به مقرّ خویش راجع گردید.  
باری صاحب ترجمه در سنۀ 1326 قمری شروع به تحریر تاریخ ده سالۀ ایران نمود و نامش را ( آئینه کردار ) گذارد. این اوقات چند سنه از تأسیس مدرسه تربیت می‌گذشت و چنانکه بهائی نوشته است آن مدرسه به همت ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی تأسیس شده بود که ابتدا خود منفرداً آن را اداره می‌کرد ولی بعد که دید به تنهائی از عهدۀ این کار برنمی‌آید از احباء استعانت جست من جمله از بهائی خواست که تدریس تاریخ و حساب و جغرافیا را بر عهده گیرد بهائی قبول کرد به علاوه مبلغی هم به عنوان شرکت در تأسیس نقداً پرداخت نمود ولی مدت این معلمی طولی نکشید زیرا که بهائی مجبور به مسافرت گشت. مدرسه تربیت با آنکه از اعانات نقدی (347) دوستان برخوردار بود معذلک از جهات مختلف طریق انحطاط را می‌پیمود لذا محفل روحانی آن زمان از اشخاص لایق و دلسوز کمیته‌ئی معین نمود تا در امور مدرسه شور کنند و در اصلاحش بکوشند در آن کمیته دکتر بخشایش را ( چنانچه در تاریخچۀ خودش ملاحظه فرمودید ) به ریاست برگزیدند و بهائی را به ناظمی گماشتند و این دو کمر همت بر میان بستند و به رتق و فتق امور پرداختند از جمله اقدامات بجا و انتخاب خوبشان این بود که میرزا فرج‌الله خان پیرزاده را برای معلمی و اصلاحات دیگر به مدرسه آوردند و چون این سه نفر لله و فی‌الله و خالصاً لوجه‌الله در ترقی مدرسه قدم برمی‌داشتند تائیدات غیبی شامل شد و مدرسه به اوج شهرت و ترقی رسید و لوحی در همان ایام عزّ وصول یافت که حاوی مقبولیت خدمات این سه بزرگوار می‌باشد ولی پیش‌آمدهای ناگوار و ناملایمات داخلی سبب شد که بهائی بیش از یک سال استقامت نتوانست و استعفا کرد و میرزا فرج‌الله بعد از او به مرض سلّ مبتلا شده جهان را وداع گفت و با رفتن خویش ضربتی سخت بر پیکر مدرسه زد. امیدم چنان است که به یاری باری سرگذشت این مرد به دست آید و زینت‌بخش کتاب مصابیح هدایت گردد. اما دکتر بخشایش به شرحی که در سرگذشت خود او نوشته شد ده سال (248) استقامت و با مشکلات مقاومت کرد تا وقتی که او هم خسته و مستعفی شد.  
باری بهائی بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمد به خدمات دولتی داخل و از طرف وزارت مالیه به ریاست مالیات‌های غیر مستقیم انتخاب گردید و مأموریت یافت که در حوزۀ ریاست خویش که عبارت از بروجرد و نهاوند و ملایر باشد دوایر منظم مالیاتی نیز تأسیس کند لهذا چند تن از احبای قلیل‌البضاعة را با خود برد و در محل هم اعضائی را که لازم داشت از بین احباب انتخاب کرد به این نیت که از خیانتکاری‌های دیگران مصون ماند و در خدمات دولتی که بر حسب عقیدۀ دینی می‌بایست ؟؟؟ امانت و صداقت صورت گیرد از جهت اعضاء و اجراء خاطر جمع باشد اما حاکم آن صفحات طمع رشوه و توقع دخل‌های نامشروع داشت و چون مقصودش حاصل نشد بنا بر ؟؟؟ گذاشت و طوری عرصه را بر بهائی تنگ ساخت که به طهران فرار کرد و چون اولیای امور حسن خدمت او را در نظرشان قدر و قیمت داشت او را به ریاست ایالتی کرمان تعیین نمودند و این در سنۀ 1329 قمری بود اما در کرمان هم ایام اقامتش دوامی نکرد چه که از طرفی آن اوقات در مملکت هرج و مرج رواج داشت و از طرف دیگر (349) ازلی‌های کرمان با ازلی‌های طهران همدست گشتند و به واسطۀ ایادی خویش در مجلس شورای ملی به سعایت پرداخته سبب عزلش گردیدند لذا چندی در طهران به علت بیکاری و ناداری و عیالباری بر پریشانی گذرانید تا اینکه از نو پستی پست در مالیه به او واگذار کردند بدواً ؟؟؟؟؟ مأموریت داشت و از آنجا به حضرت عبدالعظیم انتقال یافت و چندی بعد یعنی در سنۀ 1331 قمری مامور خراسان گردید و در خلال تمام مأموریت‌های سابق و لاحق گاه به گاه به مخاطره می‌افتاد از جمله دفعه‌ئی اهالی نهاوند آشوبی بر پا کردند به قصد اینکه تاسیسات تازه‌اش را بر هم زنند و خودش را به دست آورده هلاک سازند و او ناچار بود که برای نجات احتمالی خویش از میان بلوائیان بگذرد و بعد از آنکه از وسط جماعت خشمگین سالماً گذر کرد و از دسترسشان دور شد ناگهان به خود آمده گفتند ای وای این خودش بود عجب جان مفتی بدر برد و این یک نمونه از مخاطراتش بود که نظایر عدیده داشت ولی به حفظ و حراست الهی مطمئن بود چه که در سنه 1325 قمری هنگام انقلاب مملکت دربارۀ مشروطه و استبداد لوحی به خط مبارک حضرت عبدالبهاء به افتخارش رسیده بود که یک فقره اش این است:  
(باری از هرج و مرج وقایع اندیشه مدار و از فوج حوادث پروائی مکن (350) و اهمیّتی مده و اعتنائی منما) انتهی  
خلاصه بهائی در ابتدای ورود خراسان مصادف با واقعه‌ئی شد که شرحش به قلم خودش این است:  
(چون بعضی از وقایع اتفاقیه در خراسان اهمیت دارد لهذا قدری مشروح‌تر می‌نگارم از جمله اوایل ورود من شخصی را معرفی کردند از احباب به اسم میرزا یوسف تاجر قالی قاینی چند روز بعد هم اطلاع رسید که میرزا یوسف مفقود شد همۀ احبا متأثر در جستجوی او می‌کوشیدند از جمله شخصی بود مبلغ بهائی موسوم به مدیر این آدم بیشتر جد و جهد داشت که بفهمد میرزا یوسف چه شده بعد از یک هفته که یأس حاصل می‌کند به منزل شاهزاده مرتضی میرزا که با او معاملتی در بین داشت وارد می‌شود مرتضی میرزا سوال می‌کند که در این مدت کجا بودید او شرح مفقود شدن میرزا یوسف و جستجوی خودش را اظهار می‌دارد مرتضی میرزا می‌پرسد که از چه روزی میرزا یوسف مفقود الاثر شده مدیر می‌گوید از شب جمعۀ قبل که تا به حال نه روز است مرتضی میرزا می‌گوید در شب جمعۀ قبل خوابی دیدم. بی ربط به این مفقود شده نیست و عین خواب را در صفحۀ تقویم نوشته‌ام و به توسط نوکرش تقویم را از اندرون خانه می‌خواهد این را هم لازمست بنویسم که این مرتضی میرزا از اغیار بوده (351) نه از احباب. جناب مدیر ملاحظه می‌فرماید که در صفحه تقویم مقابل جمعه هفتۀ قبل رؤیای خود را نوشته است به این مضمون (حضرت یوسف پیغمبر در فلان خانۀ معین به دست ملا علی اکبر مجتهد به تیشۀ نجاری شهید می‌شود و او را در چاه مخفی می‌نمایند) مرتضی میرزا می‌گوید من به خواب‌های خودم خیلی اعتقاد دارم بیا برویم در همین محلی که خواب دیده‌ام جسد او را پیدا کنیم به نظمیه اطلاع می‌دهند و آژانی مأمور همراه برمی‌دارند و داخل آن خانه می‌شوند و چند نفر مقنی احضار می‌‌کنند که به تخلیه چاه‌های آن خانۀ خالی از سکنه می‌پردازند در تمام چاه‌های معلومه تفتیشات کامل به عمل می‌آورند و اثری از جسد پیدا نمی‌شود هنگام غروب مدیر به شاهزاده می‌گوید بس است خسته شدیم برویم شاهزاده جواب می‌دهد تا من جسد یوسف را پیدا نکنم از این خانه نمی‌روم بعد مرتضی میرزا ملتفت می‌شود که دو پلۀ اول که به عمارت فوقانی بالا می‌رود تازه ساز است امر به تخریب آن دو پله می‌دهد و زیر آن دو پله را هم کاوش می‌نمایند درب چاهی پیدا می‌شود که باز می‌کنند و مقنی می‌فرستند جسد میرزا یوسف شهید را از قعر آن چاه بالا می‌دهند بعد از اطلاع به نظمیه آن جسد محترم را می‌برند دفن می‌کنند بعد مرتضی میرزا به مدیر (352) می‌گوید حالا در مقام تفتیش برآئید ببینید علی اکبر نامی که با میرزا یوسف طرف معامله یا آشنائی یا کینه بوده پیدا کنید زیرا خواب من تخلف ندارد به دست علی اکبر نام شهید شده است مدیر در مقام تحقیق این مسئله برمی‌آید و علی اکبر نام قاتل که با همان تیشه نجّاری هم حضرت یوسف را شهید کرده بود پیدا می‌شود و شرح آن به طور اختصار از قرار ذیل است علی اکبر نامی از عشق آباد به مشهد آمده در مجامع اصناف و تجار و احباب متوسل و متذکر می‌شود که من در صنعت نجاری ماهر و استادی کامل هستم ولی مایه ندارم هرگاه کسی با مختصر سرمایه ئی به من معاونت نماید در مدت شش ماه اصل وجه را با تنزیل خواهم پرداخت چون این استغاثه را به مجمع احباب می‌برد جناب میرزا یوسف اظهار می‌دارد اگر ضامنی داشته باشی من دویست تومان سرمایه به تو می‌دهم علی اکبر هم می‌گوید بسیار خوب ضامنی تهیه می‌کنم بعد از دو روز علی اکبر نجار سیدی خباز را به عنوان ضامن معرفی می‌نماید و سند نوشته می‌شود و ضمانت سید خباز نیز در آن سند مرقوم می‌گردد و مدت هم شش ماه نوشته معین می‌شود جناب میرزا یوسف سند را گرفته دویست تومان نقد می‌دهد و علی اکبر شروع به کسب می‌نماید در ضمن با جناب میرزا یوسف به طور الفت (353) و محبت معاشرت می‌کند جناب میرزا یوسف هم او را تبلیغ به امر بهائی می‌نماید و بعد از چند روزی علی اکبر اظهار تصدیق و ایمان نیز می‌نماید و با حضرت یوسف گاهی در محافل ملاقاتی احباب نیز حاضر می‌شود تا موعد شش ماه منقضی می‌گردد عصر پنجشنبه با همان سید خباز که ضامن داده به جناب میرزا یوسف اظهار می‌دارند که وجه شما حاضر است سند را در فلان خانه بیاورید تا وجه تقدیم شود جناب میرزا یوسف پس از فراغت از کار تجارتی هنگام غروب با سند وارد همان خانه می‌شود علی اکبر نجار با معیت سید خباز با دو نیت ممتاز یکی قربة الی‌الله و دیگری میل کردن وجه حضرت یوسف را با تیشۀ نجاری گردن می‌زنند و در همان چاه مذکور می‌افکنند ( تحقیقات نظمیه ) و چون اسم این شهید فی سبیل الله گمان نمی‌کنم در تاریخ احبا مذکور باشد لهذا به نحو بساطت مذکور داشتم و آن دو نفر قاتل هم مدتی در حبس نظمیه بودند.) انتهی.  
شرح شهادت جناب میرزا یوسف در صفحۀ 1118 جلد ثانی کتاب محاضرات تألیف جناب اشراق خاوری نیز مندرج و با آنچه در اینجا ملاحظه فرمودید تقریباً منطبق می‌باشد و می‌توان گفت که هر دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند چه که هر یک قضایائی را واجد می‌باشند که دیگری فاقد آن است. (354)  
اکنون به سرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم در اوایل ورود به مشهد با زحمات بسیار قلیلی از احبا را پیدا کرده دانست که عدد رجال و نساء بهائی در آن شهر منحصر به چهل و دو تن می‌باشد که چهارده نفرشان خیلی محتاط هستند و با احباب معاشرت ندارند و نیز دانست که تشکیلات بهائی مشهد منحصر است اولا به محفل روحانی که هفت یا هشت نفر در آن عضویت دارند و گاهی گرد هم جمع می‌شوند ثانیا به مجمعی موسوم به محفل تائید که آن هم مرکب از معدودی است که به طور نامرتب اجتماع می‌کنند دیگر نه از تبلیغ خبری است و نه از تحبیب. باری به همت و تشویق بهائی تمام احباب به منزل میرزا بزرگ خان مستوفی (که تاریخچه‌اش در جلد اول این کتاب درج شده است) دعوت شدند و در آنجا به اکثریت آراء یازده نفر برای عضویت محفل روحانی انتخاب گردیدند و در همان مجلس مقرر داشتند که حاضران خانم‌های خود را تشویق کنند که آنها نیز مجالس و محافل امری برای خویش تشکیل بدهند. در جلسۀ بعدی محفل روحانی هم مجمعی به نام محفل تائید از جوانان داوطلب ترتیب دادند. چهار کمیسیون هم تعیین نمودند که در هر یک دو تن از اعضای محفل و سه چهار نفر هم از خارج در آن عضویت داشتند و این (355) کمیسیون‌ها برای تبلیغ و نشر نفحات (تزئید معارف امری) و تقویت صندوق خیریه و تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه بود. همچنین بهائی پروگرامی مخصوص مجامع نسوان تدوین و به محفل روحانی تقدیم داشت که به تصویب رسید و بالجمله احباب به جنبش افتادند خصوصاً جناب مستوفی و حاجی موسای صرّاف و پسرانش و میرزا هدایت‌الله خان مدیر مدرسه‌ دانش که با جد و جهدی تمام به تمشیت امور امری پرداختند محافل خانم‌ها نیز طبق همان پروگرام دایر گشت. مختصر بعد از آنکه تشکیلات امری رونق گرفت بهائی عریضه‌ئی به محضر مبارک تقدیم داشت محتوی چند مطلب که پس از عرض حالات نوشت که می‌خواهم به دستیاری و پایمردی احبّای کنونی به اصطلاح خودم یک کشتی ممتاز و از همه جهت بی‌عیب بسازم از تو تائید می‌طلبم که موفقم بداری تا کشتی را بر وفق سلیقۀ خود تمام کنم و به دریا اندازم آنگاه می‌خواهی غرقش کن و می‌خواهی نگاهش دار. جواب این عریضه مشروحاً نازل شد ولی چون مصادف با اوقات جنگ بی‌الملل اول گردید اصل آن به دستش نرسید بلکه یک سال بعد احبای عشق آباد سوادش را برایش ارسال داشتند و این بعد از ساخته شدن کشتی و به دریا انداختن و غرق شدنش بود و این مطلب به تلویح از لوح (356) مبارک مستفاد می‌گشت چه که در موضعی فرموده بودند :  
( نام محفل را فانی بگذارید تا سبب محو و فنای در جمال باقی گردد ) اما چگونگی این قضایا از ساختن و پرداختن و به آب انداختن سپس غرق شدن کشتی که مراد حصول تائید در پیشرفت امرالله و حرارت احباءالله سپس توقف همه موفقیت‌ها بود این است که بهائی در ابتدای ورودش چند نفر در ادارۀ مالیه پیدا کرد که در مدرسۀ دارالفنون با او هم دوره بودند و نسبت به امرالله نیمه تصدیقی داشتند اول آنها را گرم و داخل در جمع دوستان کرد سپس به تحکیم تشکیلات پرداخت و پس از قلیل مدتی در هر یک از محلات ششگانه مشهد یک محفل تبلیغی یعنی یک بیت تبلیغی داشت محفل ضیافت نوزده روزه هم مرتباً دایر بود و کل احبا از ذکور و اناث سهمی در خدمات امری داشتند بلکه خانم‌ها از آقایان حتی در تقدیم تبرعات پیش افتادند چنانکه در ظرف یک ماه مبلغ اعانات در صندوق خیریه محفل نسوان به چهار صد تومان بالغ گشته بود در این میان شب ششم قوس فرا رسید که یاران علی‌الرسم در چنین شبی هر ساله جشن میثاق بر پا می‌کردند در مشهد هم کل احباب را برای شرکت در جشن و صرف شربت و شیرینی به منزل حاجی موسای (357) صراف دعوت کردند در آن احتفال عده رجالی که حاضر شدند به پانصد الی ششصد نفر می‌رسید پروگرام محفل نسوان هم با مرکب ژلاتین طبع و و به تمام نواحی خراسان ارسال شده در آنجاها نیز جنب و جوشی افتاده بود و این موفقیت‌ها عبارت از ساختن کشتی و به دریا انداختنش بود اما غرق شدنش عبارت از تفرقۀ احباب به واسطۀ وقوع شهادت جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی بود که هر چند شرح آن واقعه به قلم مرحوم آقا حسن فؤادی در تاریخچه آن جناب در جلد دویم این کتاب درج شده است ولی شرحی هم جناب بهائی در اینباره نوشته است که بعض قضایای دیگر را نیز روشن و ضمناً نوشتۀ مرحوم فؤادی را تصحیح می‌کند و آن به عین عبارت این است :  
( مراسله‌ئی از جناب آقا شیخ علی اکبر فاضل قوچانی در مشهد به محفل واصل گردید خلاصه اینکه در قوچان به من سخت می‌گذرد و ناچار هستم به مشهد بیایم دستورالعمل بفرمائید .... محفل روحانی به اتفاق آراء صلاح ندانستند که جناب فاضل به مشهد تشریف بیاورند زیرا یکی از علماء بزرگ که اول شخص خراسان بود معروف به آقازاده پسر ملا کاظم مجتهد خراسانی با حضرت فاضل کینۀ غریبی داشت زیرا وقتی شاگردش بوده شاید در هنگام تحصیل (358) خدمت فاضل گاهی توهینی به او شده و چند سال قبل همین آقازاده به امر حکومت جناب فاضل را مفتضحاً از مشهد اخراج و التزام کتبی هم گرفتند که دیگر وارد مشهد نشود. بعد از چندی مجدداً مراسلۀ فاضل رسید که من باید به مشهد بیایم مجدداً از محفل اکیداً نوشته شد که آمدن شما به هیچ وجه صلاح نیست باز مراسلۀ سیم حضرت فاضل رسید قریب به این مضمون که من ناچار از آمدن هستم و خواهم آمد اعم از اینکه شما صلاح بدانید یا ندانید اجازه بدهید یا ندهید. قرار بر این شد که منشی محفل شرحی خدمت ایشان معروض بدارد قریب به این مضمون ( حالا که مجبود به حرکت از قوچان می‌باشید و ناچار باید مشهد هم تشریف بیاورید استدعا می‌کنیم یک روز و دو شب بیشتر در مشهد توقف نفرمائید و این دو شب را هم در منزل جناب حاجی موسی تشریف ببرید و سایر نقاط به قصد تبلیغ تشریف فرما شوید و مخارج مسافرت‌های جنابعالی را هم محفل روحانی تقدیم خواهد نمود ).  
مضمون فوق را این عبد به جناب میرزا احمد منشی محفل معروض داشتم و اتفاق آراء هم به همین نحو بود چند روز دیگر تلگراف قوچان به مشهد از احباب به احباب (359) و از اغیار به اغیار قریب به این مضمون مخابره گردید ( جناب آقا شیخ علی اکبر به عزم مشهد حرکت فرمودند ) چهار روز دیگر شنیدیم که جناب شیخ علی اکبر وارد و در منزل میرزا محمد نقاش که از معروفین بهائیان مشهد بود منزل فرمودند احبا متوحش شدند و در آنجا به ایشان عرض شد که استدعا کرده بودیم که منزل حاجی موسی تشریف ببرید و خیلی هم به حکمت رفتار بفرمائید و دو شب هم بیشتر اقامت ننمائید این تلگراف چه بود و این منزل میرزا محمد نقاش برای چیست و این قصد اقامت به چه ملاحظه است جواب فرمودند که مراسلۀ جوابیه محفل روحانی این مطالب را نداشت و من ناچار هستم از اینکه اقلاً بیست روز در مشهد بمانم از منشی محفل استفسار شد که مگر مطالب محفل را خدمت آقا ننوشته‌اید جناب میرزا احمد قائنی منشی محفل جواب فرمودند که من خجالت کشیدم خدمت آقا تکالیفی معین نموده و بنویسم. از رئیس محفل استفسار شد ( میرزا احمد خان ) که شما چرا امضاء فرمودید جواب فرمودند که من دو شبی در شهر حاضر نبودم و از جوابی که فرستاده‌اند بی‌خبرم. خدمت حضرت فاضل معروض داشتیم که آقازاده کینۀ غریبی با حضرت عالی دارند (360) و اقامت حضرت عالی نه تنها برای خودتان بلکه برای جمیع احبا خطرناک است خواهشمندیم فردا صبح به طرف این تربت وفاران حرکت فرمائید جواب فرمودند این بیانات شما از روی نهایت خوف است که هم خیلی می‌ترسید و هم احبا را می‌ترسانید و به همین جهت امرالله پیشرفتی ندارد و من ناچار از اینم که در مشهد بمانم و به هیچ طرفی هم نخواهم رفت محفل روحانی بعد از مذاکرات مفصل از حضرت ایشان خواهش کردند حالا که قصد اقامت دارید و به هیچ وجه مستدعیات ما را نمی‌پذیرید پس همین قدر متوقعیم که منزل را از خانۀ میرزا محمد نقاش که در بحبوحۀ لانۀ زنبور است تغییر بدهید و در بیرونی منزل محمد قلیخان سرهنگ رئیس ژاندارمری که جنب ارک دولتی است نقل مکان فرمائید این مسئله را حضرت فاضل قبول فرمودند و صبح دیگر به منزل محمد قلیخان تشریف بردند این عبد به واسطۀ درد معدۀ شدیدی که عارضم بود مرخصی گرفته با نهایت اطمینان از انتظامات محافل احبا به قصد طهران حرکت کردم در شب عید نوروز 1333 هجری وارد طهران شدم و در حین ورود شنیدم که حضرت فاضل را در مشهد شهید کرده‌اند و تمام احباء طهران متاثر و غمناکند .... دو ماه بعد به مشهد مراجعت نمودم و دیدم کشتی من کاملاً (361) شکسته و غرق شده به هیچوجه دیگر نه محفلی نه مجلسی نه مبلغی نه ملاقاتی علت هم این بود که بعد از قضیۀ شهادت جناب شیخ علی اکبر مغرضین مبغضی نسبت به احباء تازه تصدیق نهایت اذیت و شتم و ستم روا داشته بودند حتی اینکه دو سه نفر دیگر نیز از هجوم اعدا و کشانیدن در محله‌ها و چوب و کتک زیاد تلف می‌شوند در هر حال کشتی ما فانی شد. حقیقت این است که حرکت جناب شیخ علی اکبر فاضل شهید قوچانی اعلی‌ الله مقامه لطمۀ عظیمی به امرالله در خراسان وارد آورد) انتهی.  
باری بهائی در همین سال مجلۀ ( عشق پیری ) را نوشت و تنی از احباب آن را طبع کرد و این مجله از طرفی موجب بیداری و هدایت بعضی از نفوس شد و از جانبی علت اعتراض پاره‌ئی از اهل بغضا و عداوت گردید چه اینها به ادارۀ مالیه گفتند و نوشتند که چرا یک نفر کارمند دولت باید ناشر و مروج چنین اوراق و افکاری بشود و این سبب گردید که مالیه مشهد قضیه را به طهران خبر داده پیشنهاد نمود که محل مأموریت او را تغییر بدهند این پیشنهاد تصویب و بهائی مأمور مالیۀ قزوین گردید لهذا معجلاً از مشهد به طهران آمد و از طهران با خانواده به قزوین کوچید و بقیۀ سرگذشت این مرد از ورود به قزوین تا آخر جزوه‌اش (362) که فشرده و مختصر می‌باشد به عین عبارت خود او این است :  
( متاسفانه قزوین را به آن طوریکه سابقاً مشتعل از حرارت محبت‌الله دیده بودم نیافتم و با هیچ کوششی نیز نتوانستم احباء را از خمودت و جمودت نرم و گرم نمایم و مانع نیز فقط یک نفر از احباء متنفذ قدیمی بسیار خودپسند بود که تشکیلات جدید را نمی‌پذیرفت. معدودی قلیل از احباء ممتاز قدیمی که باقی مانده بودند در سال 1335 هجری صعود نمودند و منحصراً شمع حضرت میرزا موسی حکیم الهی روشن و منور بود ولی همّ آن جناب نیز حصر در خدمات و پذیرائی و میهمانی جمیع احباء از مسافرین و مجاورین با آن خلق کریم بود و ید بیضاء می‌نمود خوان عطایش همیشه گسترده و کیسۀ بذل و احسانش برای افراد احباء دائماً آماده بود علیه بهاءالله علیه ثناءالله . در این مقام نمی‌توانم خودداری نمایم از ذکر اسامی آن برگزیدگانی که به اعتقاد این عبد از تربیت‌ یافتگان دست قدرت حضرت بهاءالله و فیض و موهبت حضرت عبدالبهاء به منصّۀ ظهور آمده‌اند و در ازمنۀ مسافرت‌های خودم به فیض زیارت آنها نائل گشته‌ام و بدون اینکه بخواهم قدرت خدا را محصور نمایم تصور می‌کنم که مادر دهر عقیم (363) است از اینکه بتواند باز چنین فرزندانی بپروراند اینان نه تنها منقطع از ماسوی‌الله و جوهر محبت‌الله بودند بلکه در معرفت و حکمت و تقوی و اخلاق و خدمت به نوع جامع جمیع صفات حسنه و عاری از هر سیئه کواکبی منیر و نمایش دهندۀ انسان صحیح بهائی بودند. از آنجا که ؟؟؟؟ و بیان این عبد کاملاً یا مختصراً قاصر و عاجز است از اینکه بتواند به توصیف اخلاق و کمالات آنان پردازد لذا فقط به ذکر اسامی آن برگزیدگان با تشبیه آنان به کواکب مقابل شمس اختصار داده اکتفا می‌نمایم آن هم متصاعدین الی‌الله را می‌نویسیم والا در حیات دنیا باقی ماندگان نیز بسیارند که عجالتاً برای مورخین آتیه می‌گذارم ».  
یزد : جناب حاجی میرزا محمد تقی افنان وکیل‌الحق قمری بود در اوج که روز هم دیده می‌شد. جناب حاجی میرزا محمود نجل وکیل‌الحق. شیخ ابراهیم منشادی شهید شیخ مهدی خویدکی شهید.  
عکا : جناب زین‌المقربین ( مشتری ). حاجی سید تقی منشادی ( زهره ). آقا میرزا هادی افنان. آقا میرزا محسن افنان میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی مسافر.  
کرمانشاه : میرزا یعقوب متحدۀ شهید ( شعرای یمانی )  
طهران : جناب میرزا محمود فروغی ( شعرای یمانی ) ( 364)  
جناب میرزا آقا خان بشیر الهی ( مشتری ) جناب میرزا نعیم ( زهره ). جناب میرزا سید محمد ناظم الحکماء. استاد حسن نعلبند. استاد محمد علی طباخ. میرزا محمود زرقانی. نصرالاطباء.  
قزوین : جناب میرزا موسی خان حکیم الهی (قمر ) جناب حاجی عبدالکریم. جناب حاجی نظر علی. استاد غلامحسین باروت ساز. عمو جان فرهاد میرزا عبدالحسین ابن سمندر.  
رشت : جناب میرزا حسین خان رئیس پستخانۀ انزلی. جناب مدبر الممالک. ابتهاج الملک شهید.  
مشهد : جناب میرزا احمد قائنی.  
بادکوبه : جناب حاجی میرزا حیدر علی ( مشتری )  
مدت شش سال اقامتم در قزوین مانند سایر ایام عمرم بی‌مصرف و بی‌‌ثمر گذشت لزومی هم نمی‌بینم که شرح مأموریت‌های در ادارت دولتی و وقایع مسافرت‌های خودم را بنویسم (365) فقط مقصودم از درج این تاریخ حوادث روحانی و امر بهائی است حوادث طبیعی با اینکه در دورۀ زندگانی من به نهایت درجۀ اهمیت تاریخی بوده معذلک با این منظور من مناسبت ندارد. در سنۀ 1338 هجری از طرف وزارت مالیه به مأموریت کرمانشاهان رفتم در کرمانشاه با معاونت جناب میرزا یعقوب متحده موفق به بعضی امور و پیشرفت امر تبلیغ شدم ولی اصل او بود و نتیجۀ خدمات و زحمات نیز شهادت خود او بود از توصیف مقامات تقوی و انجذاب و اشتعال و خدمات او عاجز و قاصرم همین قدر می‌نویسم یعقوب شهید جوانی بود تاجر 22 ساله از احباء کلیمی همدان در نهایت درجۀ تقوی و پاکی و انقطاع و درستی و سخاوت و عفت مختصر اینکه با وجود جوانی و ثروت هیچ نوع خیالی جز خدمت به امر و تبلیغ نداشت و در جمیع صفات حسنه افراط کرده حقیقت بهائی بود و بسیار شائق شهادت فعلی بود حقیقةً در شهری مثل کرمانشاهان که در مجلۀ عشق پیری صفات و اخلاق مردمش را نوشته‌ام و کرمان دیوان نامیده‌ام وجود یعقوب خیلی زائد بود و شایسته همان که به نهایت مظلومیت شهیدش کردند.  
باری چندی بعد از ورود من به کرمانشاه دو لوح مبارک از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا لاسمه الاعظم (366) فدا واصل گردید یکی به عنوان این عبد لاشئ و دیگری به عنوان حضرت یعقوب و چون مطالب در هر دو لوح عنایات و تعلیمات راجع به این حقیر بود از کثرت طمع پیش خودم تصور می‌کردم مقصود از آیه مبارکه « یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیته مرضیه » هم مخصوص من است و عنقریب به مقام اعلی صعود خواهم نمود اما افسوس که همیشه از ناقابلیتی خودم غافل بوده‌ام. برای تیّمن آخر این تاریخ سواد لوح مبارک را می‌نگارم : طهران . به واسطۀ جناب امین کرمانشاه محفل روحانی و اسمعیل زاده جناب میرزا یعقوب متحده.  
هوالله  
ای ثابت بر پیمان نامۀ مورخ به 19 جمادی‌الثانی 1338 رسید الحمدلله حضرت خان بهائی به آن اقلیم شتافت و به تشویق و ترغیب پرداخت مجالس تبلیغ منعقد گشت محفل نساء تأسیس شد انجمن تأئید تأسیس گردید امید چنان است که فیوضات الهیه شایان و ارزان گردد و نفوس منتبه و متنبّه شده به مقام اطمینان رسند راضی از خدا گردند و مرضی درگاه کبریا شوند در قرآن می‌فرماید « یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة » حضرت خان فی‌الحقیقه جان فشانند و از قدمای یاران با وجود ناتوانی جوان برنا هستند و در عبودیت الهیه در نهایت همت (367) می‌کوشند از خدا خواهم که ایشان و شما و عموم یاران موفق به عبودیت آستان گردید به طهران مرقوم دارید که به هر قسمی باشد شخص کاملی به کرمانشاه بفرستند اگر آقا میرزا یوسف خان همت نمایند بسیار موافق و جناب محمد خان تبریزی نیز عاقبت سفر به حضور آن دیار خواهند فرمود و علیکم البهاء الابهی 25 رمضان 1338 عبدالبهاء عباس.  
مدت سه سال اقامتم در کرمانشاه غیر از اوقات ملاقاتم با احباء بهائی سایر ایامم خیلی به تلخی و سختی گذشت زیرا اخلاق عموم اهالی در نهایت درجه فساد بود خصوصاً در سال سیم که از خبر صعود حضرت عبالبهاء جسم و روحم دائماً معذب بود. در سنۀ 1341 هجری مأمور کردستان شدم اگر چه به خدمتی موفق نگشتم اما با اخلاق اهالی سازش داشتم و خوش بودم. در آخر همین سال محض تقلیل بودجه از خدمت دولت منفصلم کردند به طهران آمدم و بعد از مدت‌ها استیصال و پریشانی با جد و جهد بسیار حقوق تقاعدی برایم مقرر داشتند و تاکنون که مهر ماه 1306 شمسی هجری است خودم را مانند شجری خشک و بی‌ثمر وجودی بی‌مصرف عاطل و باطل می‌بینم علیلی ؟؟؟؟؟؟ نیزمانع از حرکتی و توفیق خدمتی است .... بهائی. (368)  
کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست که هیچم فعل پسندیده نیست  
بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز فضلت مکن ناامید  
جز این که اعتمادم بیاری تست امیدم به آمرزگاری تست  
« قد بدئت من الله و رجعت الیه منقطعاً عمّا سواه و متمسکاً باسمه الرحمن الرحیم » بهائی ) انتهی.  
اکنون به عرض خوانندگان محترم می‌رساند که اولاً از جزوۀ تدوینی صاحب ترجمه معلوم نشد که نام فامیلی « بهائی » را کی برای خود اختیار کرده چه که از نوشتۀ جناب دکتر بخشایش بر حقیر معلوم گردید که قبلاً به ( بهرامی ) شهرت داشته و این به مناسبت نام خواجه بهرام است که به او منتسب بوده است. ثانیاً در طی سرگذشت به صحت پیوست که بهائی تألیفاتی به نام ( وصال ) در موضوع استدلال برای ارامنه همچنین ( آئینه کردار ) در تاریخ ده سالۀ ایران ایضاً ( مجله عشق پیری ) در مواضیع دینی داشته است که هیچ یک به نظر این بنده نرسیده است ثالثاً احوال بهائی بعد از سنۀ 1306 شمسی معلوم نیست فقط می‌دانیم به حسن خاتمه از عالم رفته است ولی (369) در چه تاریخ و در کدام مکان صعود کرده است نمی‌دانیم فقط در پشت یک قطعه عکس او که ضمیمۀ جزوه‌اش بود چنین مرقوم داشته است :  
« تقدیم عزیرترین دختر روحانی خودم بهیه خانم می‌نمایم اردیبهشت 1314 فانی محمد علی خان بهائی » پس مسلم شد که تا آن تاریخ زنده بوده در حالیکه سنین عمرش از هفتاد تجاوز کرده بوده است. والسلام علی اهل البهاء من الله العلی الاعلی. (370)  
جناب آقا غلامحسین آصفی  
در سال یکصد و بیست بدیع این بنده را با جناب آقا عبدالوهاب ذبیحی که تنی از خدمتگذاران امرالله می‌باشند در شهر یزد آشنائی حاصل شد و از چهرۀ نورانی و تراوشات ایمانی ایشان به این عبد حالتی بسیار خوش دست داد. آری علی قول عارف رومی.  
یک زمان هم صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا  
روزی در خدمت ایشان و به مصاحبت صبیّه و دامادشان به عزم تفرج به قرای رستاق رفتیم و از بامداد تا شبانگاه با یکدیگر همدم بودیم. جناب ذبیحی از مدتی قبل در قریۀ تاکر مازندران که بیت حضرت بهاءالله در آن واقع است به عنوان مهاجر ساکن بودند و از آن قریه به طور موقت به وطن خود یزد آمده در نظر داشتند که پس از ملاقات خویشاوندان و آشنایان به نقطۀ مهاجرت مراجعت فرمایند و چنین کردند. (371)  
باری در طی این گردش یک روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری یزد استفاده شایانی به عمل آمد من جمله از جزئیات شهادت جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریر نمودند. همچنین از حسن تدابیر حاجی ملا باقر مجتهد شوخ‌طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطایباتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً به خواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرار و محرکین ضوضای عظیم و مهیب یزد مطالبی جالب بر زبان راندند تا اینکه رشتۀ سخن را به ذکر دوستان بلاد دیگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتعال و درجات انجذاب و روش تبلیغ و کیفیت سلوک جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجمه بر لسان جاری ساختند. حقیر تا آن موقع نام این شخص را در هیچ نوشته‌ائی ندیده و از احدی هم نشنیده بودم تا آن روز که معلوم شد این مرد به لحاظ خدمت و اخلاص در عداد رجال امرالله قرار دارد و می‌توان سرگذشتش را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد این چه بسا از این قبیل جواهر گرانبها در زوایای دنیا بوده و هستند که جز حق و معدودی از اطرافیانشان کسی آنها را نشناخته و خدماتشان جز دفتر ملکوت در جائی ثبت نگشته است (372) الحمدلله که در آن دفتر چیزی از قلم نمی‌افتاد و اشتباهی در آن رخ نمی‌دهد و هرگز فنا و زوال به آن راه نمی‌یابد. القّصه جناب ذبیحی قول دادند که شرح احوال آصفی را مستنداً تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند به قول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچۀ آن بزرگوار را به امضای محفل مقدس روحانی دستگرد امامزاده برایم فرستادند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هئیتی صلاحتیتدار به رقم آمده بود معهذا چون پاره‌ئی از عباراتش احتیاج به توضیح داشت تنظیم تاریخچه موکول به وقت تکمیل آن گردید و در ترصد فرصت سنواتی سپری شد تا امسال (128 بدیع) که حقیر به اصفهان وارد شدم و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امام‌زاده که میدان فعالیت جناب آصفی بوده قریه‌ئی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لااقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگش از جادۀ اصلی بر کنار می‌باشد.  
مختصر روزی جناب فنائیان سنگسری مقیم جلفا که مدیر شعبۀ شرکت زمزم در این شهر نیز هستند اتومبیلی با یک رانندۀ بهائی و تنی راهنما از دوستان محلی در اختیار فانی گذاردند این عبد هم به معیت جوانی از دانشجویان نجف آبادی موسوم به داریوش داراب که مایل (373) به همراهی بود در صبح چهارم مرداد 1350 شمسی از اصفهان حرکت کرده پس از سه ساعت به مقصد رسیدیم و بلافاصله از سالخوردگان احباب که در منزل یک نفر از یاران گرد آمده بودند تحقیقات لازم به عمل آمد و جوان مذکور جواب‌ها را یادداشت نمود که بعداً مطالب لازم از آنها استخراج گردید و بالجمله مقصود حاصل و غروب همان یوم به اصفهان مراجعت شد جز اینکه صاحب ترجمه عکس نداشت توقیعی هم که به افتخارش صادر شده بوده است نه اصلش به دست آمد و نه سوادش. در هر حال اکنون عین مرقومۀ محفل مقدس روحانی دستجرد امامزاده تماماً در اینجا درج سپس توضیحات لازم بر آن اضافه خواهد گردید.  
اما رقیمۀ محفل مقدس این است :  
حسب الخواهش ناشر نفحات‌الله جناب آقای عبدالوهاب ذبیحی تنظیم و تقدیم می‌گردد.  
شمارۀ 7 مورخه 8 شهرالعظمه 124 بدیع 4 / 3 / 46 شمسی.  
جناب آقای غلامحسین آصفی علیه غفران‌الله فرزند مرحوم آقا محمد در سنۀ 1240 شمسی در شهرستان بروجن متولد شد و در طایفه‌ئی به نام طایفۀ لک‌ها نشو و نما (374) نموده پس از طی مراحل طفولیت با یکی از بستگان خود به نام حسن ماه نساء به شراکت با سرمایۀ قلیلی به پیله‌وری اشتغال یافت و مسافرت‌های زیادی به نقاط چهار محال بختیاری نمودند در یکی از سفرها که حسن تنها برای معامله‌گری به طرف فارس رفته بود در سروستان به وسیلۀ یک نفر اعمی به محفل بهائیان راه یافته در آنجا به ندای امر الهی آشنا شده و طالب تحری بیشتری می‌گردد و چون مرکز معاشرت ایشان در آباده بوده آدرس بهائیان آباده را گرفته و چندین بار با احبای آباده ملاقات نموده و به شرف ایمان موفق می‌گردد و بعد از چندی به بروجن مراجعت نموده غلامحسین و چند نفر دیگر را تبلیغ و به امر الهی مؤمن می‌کند چون ندای امرالله در نقطۀ بروجن بلند و عده‌ئی به بابیت معروف می‌شوند اشرار و مغرضین بنای فتنه و فساد نهاده شورش عظیمی بر ضد ایشان برپا نموده و کار بر آنها دشوار می‌شود غلامحسین که در آن موقع بابی معروف و کاملاً شیفته و منجذب امر الهی بوده چون جان خود را در خطر می‌بیند فرار اختیار نموده حکمتاً برای رفع سؤتفاهمات به اعتاب مقدسه کربلا و نجف عزیمت نموده به زیارت آن عتبات عالیات موفق می‌گردد و مدتی که در بغداد توقف داشته احبای آنجا را ملاقات نموده و تقاضای زیارت بیت‌الله اکرم (375) می‌نماید چون در آن ایام تضییقاتی برای زیارت بیت مبارک وجود داشت به همراهی مسیح افندی دو ساعت بعد از نصف شب به زیارت بیت مبارک مشرف می‌شود و پس از آن مدتی به سیر و سفر در صفحات یزد و طهران و اصفهان و بوانات و شیراز می‌پردازد و احبای این نقاط را ملاقات می‌کند و نیز چند بار موفق به زیارت بیت مبارک شیراز می‌شود و پس از آنکه آتش فتنه و انقلاب در بروجن خاموش می‌گردد به محل خود مراجعت نموده بساط خود را جمع‌آوری کرده به قریۀ دستگرد امامزاده نقل مکان می‌کند و پس از این همه سرگردانی‌ها در این ده ساکن و به شغل سابق خود ادامه می‌دهد و پس از چندی توقف در این ده با خانم بگم جان بنت کربلائی صادق ازدواج نموده و ثمرۀ اقتران او سه دختر است که یکی از آنها مؤمن به امرالله می‌باشد و دو نفر آنان چون در خارج از این ده شوهر کرده‌اند از ظلّ امر خارجند هنوز مدتی از توقف او در این ده نگذشته بود که ندای امرالله را در گوشه و کنار بلند نمود تا آن تاریخ که ساکنین محل اسمی از بابیت نشنیده بودند با بیانات فصیح و محبت آمیز خود عده‌ئی را شیفته و فریفته امر الهی کرده به شرف ایمان فائز گردانید و کم‌کم شهرت بهائی‌گری او در کیار و چهار محال بختیاری پیچیده و نائرۀ (376) حسد و شرارت در قلوب اشرار و مفسدین مشتعل گشت به خصوص شهرت او به واسطۀ زائرین که از چهار محال و بختیاری به زیارت امامزاده می‌آمدند بالا گرفت و متشرّعین محل حسد برده بر ضد او قیام نموده بنای توطئه و اذیت او را نهادند چندین بار به تحریک آقا سید حسن متشرع معروف و با نفوذ محل اجبار ؟؟؟؟ به زادگاه اصلی خود بروجن شد و پس از چندی توقف در آنجا چون عائله و مغازه و مایملک او بی‌سرپرست بودند ملتجی ؟؟؟؟ این محل شده و مراجعت می‌نمود به شرط آنکه از تبلیغ دست بردارد و به قول سید مذکور سر مردم را از راه در نیاورد لکن آتش عشق و محبت سرشاری که نسبت به امرالله در وجود او مشتعل بود آنی او را ساکت نمی‌گذاشت و خاموشی را صفت عاشقان جمال نمی‌دانست پیوسته در شور و نغمه‌سرائی بود هر مشکلی را با تدابیر کامله رفع می‌کرد بیانات او شیرین و جذاب و خیلی ساده و عامیانه بود هیچگاه به اسم بهائیت تبلیغ نمی‌کرد کتاب مثنوی مولوی داشت و چون عاری از سواد بود دیگران قرائت می‌کردند و او عارفانه ترجمه می‌کرد که در قوۀ هیچ عارف تحصیل کرده‌ئی نبود و بدین منوال به وسیلۀ مثنوی خرق حجاب و رفع شبهات و اوهام می‌نمود بسیار رئوف و مهربان و چون بیشتر ایام عمر را به سرگردانی و غربت (377) گذرانده بود نسبت به ؟؟؟؟ بی‌اندازه محب بود هر کجا غریب بی‌خانمانی را می‌‌یافت یا در منزل احباب منزل می‌داد و متحمل مخارج آنان می‌شد آقا سید حسین مذکور هم ساکت نمی‌نشست و هرگاه فرصت می‌یافت توطئۀ بزرگی دربارۀ او و احبای دیگر زمینه چینی می‌کرد و قوۀ مجریۀ او نفوذ عظیم خوانین بود که البته برای رسیدن به اهداف و منافع شخصی خود خواه ناخواه از متشرعین اطاعت می‌کردند یک روز سید در مجلسی که خان و بزرگان ده حضور داشتند بنای تفتین و تحریک را بر علیه کربلائی غلامحسین و متابعانش می‌گذارد و کفر او را ثابت و قتل او را واجب می‌داند و به وسیلۀ خان اظهار شده او را تهدید و تحذیر شدید می‌نماید که این چه بساطی است گسترده‌ئی و مردم را فریب می‌دهی و بابی می‌کنی ایشان به مقتضای حکمت اظهار می‌دارند بابی چیست و این افترا کدام است که شما به مردم این ده روا می‌دارید و خدا نکند چنین اسمی وجود داشته باشد که باعث بی‌حرمتی به امامزاده و شما افراد مقدس گردد من که بابی نیستم و کسی را هم فریب نداده‌ام اما بهائی دیده‌ام هیچکس به این سادگی نمی‌تواند بهائی باشد اولاً باید یک ملیون ثروت داشته باشد بعداً اطلاع کامل از کتب زردشتی و کلیمی و مسیحی و قرآن داشته باشد و بتواند (378) آنها را بخواند و ترجمه کند فرنگستان رفته باشد تا بتواند بهائی باشد مردم این ده که سرمایه‌ئی جز دو سه رأس بز و الاغ ندارند چگونه می‌توانند بهائی بشوند بعد می‌پرسند چرا این عده را دور خود جمع کرده‌ئی و شب‌ها جلسه می‌گیرید می‌فرماید من آنها را جمع نمی‌کنم خودشان می‌آیند و سؤالاتی می‌کنند من هم هر چه می‌توانم در جواب می‌گویم من به آنها می‌گویم دزدی و شرارت و زنا و غیبت نکنید که خلاف دستور خدا و پیغمبر است. در آن مجلس همه این گفته‌ها را تصدیق می‌کنند و برائت او ثابت می‌شود و سیّد بیچاره شرمنده و خفیف مجلس را ترک می‌کند ولکن عداوت و بغض نهانی او بیشتر شده به توطئه‌های تازه‌تری متمسک شده بهانه‌جوئی می‌کرد و پیش خان و کدخدای ده شرعاً و عرفاً نفی و تبعید او را تقاضا می‌نمود جناب کربلائی غلامحسین هم در برابر هر توطئه به وعدۀ یک مهمانی مرغ نقشه‌های او را نقش بر آب می‌کرد قوت بیان و نفوذ کلام او در قلوب تأثیر بسزائی داشت یک روز در جشن عروسی که سید حضور داشته و همواره در صدد زمینۀ مستعدی بود تا جهال عوام را تحریک و به عقیده و خیال خود ریشۀ بابی را از بیخ براندازد و در این جشن چون عده‌ئی را هم آواز و مرید خود مشاهده می‌کند بنای وسوسه را (379) گذاشته اظهار می‌دارد ایها النّاس ببینید این غلامحسین بروجنی چه غوغائی به پا کرده عده‌ئی را کافر و گمراه کرده و دست از تبلیغ کردن برنمی‌دارد و یک آدم متدین و با تعصب هم در این ده وجود ندارد و با اینگونه بیانات قلوب عوام را به هیجان آورده توطئه بزرگی به وجود می‌آورد یکی از دوستان چگونگی قضیه را به کربلائی غلامحسین می‌رساند ایشان محض پیش‌بینی عبا را به دوش گرفته و فوراً در مجلس حاضر می‌شود و با تواضع و احترامات زیاد که برای سید قائل می‌شود اظهار می‌دارد حضرت اجل از قرار معلوم صبیه شما چند روزی است به رحمت خدا رفته و بنده اطلاع نداشتم شما را کسی به حمام نبرده تا ختم عزای ما بشود و روح آن مرحومه نیز شادمان گردد امروز صبح که اطلاع یافتم تصمیم داشتم شما را با تشریفات خاص به حمام دعوت کنم و پس از آن به منزل خودمان رفته و یک مرغ چاق خوبی داریم سر بریده و ساعتی در خدمت شما باشم و اگر اجازه می‌فرمائید ان‌شاءالله فردا این کار را خواهم کرد حاضرین از شنیدن این سخنان خوشحال و خندان شده و سید بعد از کمی فکر اظهار می‌دارد واقعاً تو مرد شریف و کاملی هستی راست می‌گوئی در این ده یک مرد روشن فکر و دانا پیدا نمی‌شود از حسن نیت شما بسیار شاکر و ممنون می‌باشم خلاصه با این رویۀ عارفانه (380) و اتخاذ تدابیر ماهرانه هر توطئه‌ئی را خنثی و بلا اثر می‌کرد بسیار خوش طبع و شیرین گفتار بود اگر در ده مابین دو نفر ماجرائی به وقوع می‌پیوست و در محضر خان و کدخدا اصلاح نمی‌شد به دکان او می‌رفتند و او با محبت و مهربانی که سرشتۀ ذاتی و یگانه صلاح مظفرانۀ او بود حل اختلاف و اصلاح فیمابین می‌نمود با ملاها و مراشد و دراویش بدون اظهار عقیدۀ خود بحث می‌نمود و با ادله و براهین قاطعه با الفاظی عامیانه آنان را مجذوب و قانع می‌ساخت از بس جهان دیده و کار آزموده بود برای هر طبقه از مردم دلایل کافی داشت که آنان را یا ملزم یا منجذب کند با تمام مردم بدون ادنی غرور و تکبری سلوک و آمیزش می‌نمود به طوری که آقای محمد صالح شکیبا که اکنون در قید حیات است اظهار می‌دارد یک شب به دستور چند نفر آخوند مأموریت یافتم که این بابی را بکشم به وعدۀ اینکه هر کس این بابی را بکشد خونش به گردن ما و قاتل به بهشت می‌رود من در سر گذرگاه او که به دکان می‌رفت کمین کردم و سنگی را برداشته که در حین عبور بر سر آن بزنم باز فکری به خاطرم رسید و از قصد خود منصرف شدم و گفتم باید تحقیق کنم شاید بابی نباشد اگر فهمیدم بابی است بعداً او را خواهم کشت و به دنبال کار خود رفتم و به منظور تحقیق با او رفیق و آشنا (381) شدم و این مرد شریف و بزرگوار مدت شش سال با من به مدارا رفتار کرد تا عاقبت من هم تصدیق امر مبارک نمودم مدت چند سال گذشت و جناب ایشان با لطف محضر و حسن تدبیری که داشت جامعه‌ئی را که به سعی و اهتمام خود به وجود آورده بود حراست و نگهداری می‌کرد تا اینکه یک سال به جهت توسعۀ معاشرت به شهرکرد رفت و آنجا مشغول معامله‌گری شد از طرفی از هئیت بهائیان خاطر جمع بود که دیگر خطری متوجه آنان نخواهد شد لکن در اثر بی‌حکمتی احبا واقعۀ بزرگی روی داد و تحریکات مغرضین اثرات شوم خود را به بار آورد به تحریک سید و فرمان خان فراشان احبا را کتک فراوان زده در مکانی بدون سقف در برف و سرمای سخت خلیل و زنجیر نموده و پس از شش روز هر کدام با پرداخت جریمه‌ئی و گفتن شهادتین از زندان رها شدند اما طولی نکشید ظالمین و مغرضین امر هر یک به کیفر اعمال خود گرفتار شدند و داراب خان فرزند سپهدار که به فرمان او احبا محبوس شده بودند به مرض جنون مبتلا شد و تمام ثروت و مایملک او چه برای معالجه و چه بخشش به اطرافیان تالان و تاراج شد شوکت و عظمتی که چهارمحال بختیاری را تحت تصرف امر در آورده بود به کلی محو و زائل شد اطباء معالج او نیز از معالجه ناامید و خسته (382) شدند به طوریکه او را برای معالجه نپذیرفتند روزی در اثناء مریضی اظهار می‌دارد مثلی است می‌گویند ظالم همیشه سالم است چون من در مدت عمرم ظلمی به احدی نکردم حالا گرفتار این بیماری شدم آقای محمد ایزدی یکی از احبای محل که آنجا حضور داشته در جواب می‌گوید جناب خان ظلمی بالاتر از این چیست که تو در چند سال پیش عده‌ئی بیگناه را در برف و سرمای سخت زندان و جریمه کردی که خود بنده یکی از آنها بودم و به دستور تو کتک از فراشان خوردم خان قدری در اندیشه فرو می‌رود و به ظلم خود اقرار می‌کند و بسیار افسوس می‌خورد ولکن کار از کار گذشته بود و بالاخره خان مذکور با وضع فجیعی توسط بستگان خود به اصفهان احضار و اکنون با مشقت و مرارت بسر می‌برد و یکی از فراشان او به مرض استسقاء دچار می‌شود و در اثر عطش آب فراوان می‌خورد و از نفخ شکم خود به تنگ آمده کاردی برمی‌دارد و به خیال آنکه قدری درد آن را تسکین دهد با دست خود شکم خود را سوراخ نموده و در اثر این ضربت به مقر خود راجع. خلاصه هر یک به نحوی آواره و سرگشتۀ بلاد شدند که اثری از آنها باقی نماند کربلائی غلامحسین هم با پیش آمدن این وقایع باز ؟؟؟؟؟ مراجعه و بقیۀ عمر را در تشویق و تحریص (383) احباءالله و اعلاء کلمةالله پرداخت و اکنون جامعۀ یکصد و پنجاه نفری بهائی که در این ده وجو دارد مرهون زحمات شایسته و خدمات باهرۀ آن نفس جلیل می‌باشند که به انفاس طیبه الهی حیات جدید یافتند و جناب ایشان در سن هفتاد سالگی در نهایت ایمان به ملکوت ابهی صعود نمود و این محفل به نوبۀ خود مراتب تقریر و تمجید خود را از زحمات آن نفس جلیل تقدیم داشته و رجاء و استدعاء می‌نماید این مقاله در مصابیح هدایت درج شود تا این شخص جلیل که از قدمای امر و خادمان عزیز امرالله بوده نام او در صفحات تاریخی باقی بماند از ساحت مقدس حضرت ولی محبوب امرالله ارواحنا لرمسه الاطهر فدا لوحی به افتخار ایشان نازل و سواد آن به ضمیمه ارسال می‌گردد .  
خواهشمند است مندرج فرمائید ملاحظه شد. محفل روحانی بهائیان دستگرد امامزاده به تاریخ 4/ 3 / 46 ـ امضاء منشی. امرالله ترکی. امضاء ناظم. محمد ایزدی (انتهی)  
اکنون به شرح مجملات مرقومۀ محفل مقدس پرداخته گوئیم :  
اولاً ـ کیفیت تصدیق آصفی به امر مبارک مسبوق به این مقدمه است که حسن ماه نساء خویش آصفی وقتی که برای (384) داد و ستد چنانکه در رقیمۀ محفل اشاره شده است به سمت فارس حرکت و به شیراز ورود نمود روزی در نقطه‌ئی از شهر ازدحامی عظیم دید و حس کنجکاوی او را هم به داخل آن جماعت کشانید و مشاهده کرد مردی را که آثار سرور و سکون از وجناتش پدیدار است به دم توپ بستند و آتش دردادند حسن از شخصی پرسید این آدم که بود و به چه جرمی او را کشتند جواب داد این شخص میرزا مرتضی سروستانی بود که به جرم بابی بودن به قتل رسید. خواست بپرسد که بابی‌ها به چه جهت مستوجب قتل هستند دید مقتضیات زمان و مکان اجازۀ این سئوال را نمی‌دهد ولی شهامت آن شهید هنگام جانبازی او را سخت به فکر انداخت و با خود گفت انسان به این سهولت جان عزیز را بی‌جهت از دست نمی‌دهد و بدون وثوق به منبعی غیبی با چنین آرامشی از دنیا نمی‌‌گذرد و چون آن اوقات در شیراز تحقیقات در این زمینه ممکن نبود به عنوان پیله وری راه سروستان وطن آن شهید را در پیش گرفت و لدی‌الورود در صدد افتاد محل اجتماع بابیان را بداند یا لااقل به یک تن از آنان دست یابد اما نه جرئت می‌کرد نزد کسی اسمی از این طایفه ببرد و نه هم در امکانش بود که از تحقیق منصرف گردد تا اینکه سحرگاه روزی از روزها در کوچۀ خلوتی به شخصی نابینا (385) برخورد و با خود گفت خوب است از این آدم سراغ بابیان را بگیرم اگر نشان داد که مقصود حاصل می‌شود و اگر خواست فسادی برپا سازد فرار می‌کنم و او نمی‌تواند مرا به کسی معرفی کند پس پیش رفته به نرمی سلام کرد و به گرمی جواب شنید و بعد از مختصر گفتگوئی پرسید شما در اینجا کسی از بابی‌ها را می‌شناسید کور پرسید با آنها چه کار دارید گفت می‌خواهم مطلب بفهمم. کور گفت پشت سر من بیا. حسن به حال تردید و تشویش به راه افتاد و هر جا که به فردی یا جمعی از اهل شهر نزدیک می‌شدند خود را عقب می‌کشید و مقداری با کور فاصله می‌گرفت تا اگر بخواهد به مردم بگوید این آدم غریب دنبال بابی می‌گردد بگریزد ولی کور به چنین کاری تبادر نکرد و طریق خود را پیمود تا اینکه به منزلی داخل شد او را هم دعوت به دخول نمود حسن در آن خانه با چند نفر از احباء آشنا شده سپس به محافلشان راه یافت و به تحقیق پرداخت اما توقف طولانی برایش امکان نداشت لهذا بهائیان سروستان او را کتباً به احبای آباده که در مسیر سفرش قرار داشت معرفی کردند و نشانی جنابان عباس قابل و دائی حسین را هم به او دادند.  
حسن در آباده به دست میرزای قابل که سرگذشتش در جلد چهارم این کتاب مندرج می‌باشد به شرف ایمان فائز گشت (386) و در مراجعت به بروجن با غلامحسین آصفی صاحب ترجمه عقد شراکت بست و با هم به پیله‌وری و سوادگری مشغول شدند و بعد از ایامی معدود به عزم خرید و فروش اول به آباده روانه شدند و از آنجا به بوانات فارس رهسپار گشتند و در اثنای طریق مذاکراتشان حصر در مطالب دینی بود حسن در آباده غلامحسین را با مطلعین ملاقات داد تا قدری به امرالله نزدیک شد و عاقبت در بوانات به وسیلۀ تنی از احبّای یزدی به نام ملا صادق به دین‌الله مؤمن گشت و آهسته آهسته در مراتب معرفت ترقی کرد و بر درجات محبت و انجذابش افزوده گشت و بر اعلای کلمةالله قیامی عاشقانه نمود.  
خلاصه این دو رفیق که اکنون هر دو بهائی بودند به بروجن مراجعت نمودند و به ارتفاع کلمةالله پرداختند و بالنتیجه در قلیل مدتی چند تن به زمرۀ احباب پیوستند و در جرگۀ اهل ایمان در آمدند و این سبب بغض عظیم و کینه شدید اهالی گشت به طوریکه در صدد ایذا و ایجاد بلوی افتادند و نقشه برای ضوضا کشیدند این هنگام آصفی لاجل حکمت سفر به عتبات عالیات نمود و در مراجعت دارندۀ شهرت و حرمت گردید و در بین مردم عنوان کربلائی یافت و برای ملاقات یکی از خویشاوندانش به قریۀ دستگرد امامزاده (387) رفته آنجا را پسندید و در آن اقامت گزید و شغل خود را مغازه‌داری قرار داد زوجه‌ئی هم اختیار کرد چنانکه تفصیلش را در مرقومۀ محفل ملاحظه فرمودید.  
ثانیاً ارتباط آصفی با محمد حسن خان پسر محمد حسین خان سپهدار خان آن محل و مقرب گردیدنش نزد او به این کیفیت بوده است که وقتی گروهی از اهالی در محضرش از آصفی شکایت نمودند که او مردم را فریب می‌دهد و بابی می‌کند خان آصفی را به حضور طلبید و با تشدد گفت شنیده‌ام تو آرام نمی‌نشینی و خلق خدا را گمراه می‌سازی و رعایا را به ضلالت می‌اندازی و یک یک را بابی می‌کنی او به خان همان جوابی را داد که در رقیمۀ محفل شرح داده شده است یعنی گفت بابی نیستم بهائی شده هم کار آسانی نیست چه که آدم باید ثروتمند و حشم‌دار و باسواد و مطلع از ادیان و دنیا دیده و اروپا رفته باشد تا بتواند بهائی بشود در صورتی که بنده فاقد همۀ آنها می‌باشم خان سکوت کرد و ضمناً به فکر افتاد که او را در اخلاق و دینداری بیازماید و از او خواست که چندی با او همسفر شود پس به معیت یکدیگر به جانب قریه ( بیستجان ) که از املاک خان و در چند کیلومتری اصفهان واقع است رفتند لدی‌الورود نوکرهای خان منقل و زغال و انبر و حقه (388) و تریاک آوردند خان بعد از کشیدن چند بست قدری تریاک به حقۀ وافور چسبانید و به آصفی داد او هم گرفت و در دست نگه داشت خان گفت چرا نمی‌کشی بکش آصفی گفت خواهشمندم مرا معذور بدارید زیرا عادت به این کار ندارم خان بار دیگر گفت بکش طوری نمی‌شود باز هم عذر آورد این هنگام پیشخدمت خان گفت آری اگر جناب خان این آدم بی سر و پا را مورد مرحمت قرار نمی‌دادند و او را زانو به زانوی خود نمی‌نشانیدند جرئت چنین جسارتی نداشت و از امر ایشان تخلف نمی‌ورزید خان از این گفته به هیجان آمد و آصفی را به باد ملامت گرفت سپس گفت برخیز برو گمشو. آصفی از جای برخاسته به راه افتاد خان برای ترساندن او تیری به هوا خالی کرد و بعد او را به طرف خود خواند و باز به او تکلیف کرد که یک بست تریاک بکشد این بار هم گفت از حضرت خان استدعا می‌کنم مرا معذور بفرمایند. خان از استواری رأی او خوشش آمده دیگر اصراری نورزید تا اینکه به اصفهان رفتند. همانا خوانین آن زمان نوعی از افتخاراتشان عبارت از ارتباط با زنان هر جائی بوده است خان در این زمینه هم اقدام به امتحان او کرد به این نحو که چند تن از آنها را محرمانه برانگیخت تا در غیاب خودش به اطاق آصفی بروند و به عشوه‌گری (389) و دلربادی بپردازند ولی وسوسه و افسون آنها نیز در آن مرد کارگر نیفتاد و این قضیه سبب گردید که خان به او اعتماد کند ولی عمر خان طولانی نشد و پس از قلیل مدتی درگذشت و دیگری به جایش نشست.  
باری وقتی که از این سفر با هم به دستگرد مراجعت کردند آصفی به همان کیفیت به هدایت مستعدان اشتغال ورزید و با اتیان دلایل ساده و پر مغز و مثل‌های مناسب و دلنشین و سیمای روحانی و سجایای ملکوتی با وضعی حکیمانه به صید قلوب می‌پرداخت به طوریکه حبش در دل‌های بسیاری از نفوس راسخ شد حتی بی‌بی نصرت زوجۀ خان مذکور هم کمند ارادتش را بر گردن انداخت و او را شیخ عطار خویش خواند. آصفی شبی با یکی از مرشدهای دراویش خاکساری به نام میرزا عباس از اهل پا قلعۀ اصفهان در مجلسی که خان مزبور به قصد امتحان مقام عرفانی آصفی در منزل خود ترتیب داده بود روبرو گردید و به گفتگو پرداخت درویش با همان اصطلاحات متداول مابین صوفی‌ها دم از طریقت و شریعت می‌زد و طریقت را بالاتر از شریعت می‌شمرد آصفی می‌گفت چنین نیست که شما می‌فرمائید بلکه شریعت اصل و اساس همۀ سعادت‌ها است زیرا طریقت راه است و شریعت چراغ راهنما میرزا عباس قبول نمی‌‌کرد و در قول خود (390) پافشاری می‌نمود آصفی که دید با حجت و برهان قانع نمی‌شود لامپائی را که در اطاق میسوخت خاموش کرد و گفت جناب میرزا حالا که روشنی زایل شد بفرما ببینم چگونه راه را پیدا می‌کنی یا زشت و زیبا را از یکدیگر تمیز می‌دهی درویش ساکت و متحیر ماند و بعد از لحظاتی چراغ را روشن کرد خان به سخن در آمد و به درویش گفت دیگر می‌گوئید در دهات اشخاص فهمیده پیدا نمی‌شوند درویش گفت آری جناب خان این آدم خیلی گلوله به سر و شاخش خورده است یعنی بصیرت و تجربه‌اش بسیار است.  
ثالثاً علت بروز ضوضاء هنگامی که آصفی برای توسعۀ امر معاش به شهرکرد رفته بود این است که جوانی از احبا که ماند علی نام داشت در حضور جماعتی از مسلمین به ادای صلوة کبیر مشغول شد آخر کار شخصی از حضار گفت تو چقدر نماز می‌خوانی مگر حاجی آقا نجفی شده‌ئی ماند علی گفت مرا به این اسم مخوان آنگاه کلمۀ زشتی بر زبان راند. معلوم است که ادای این جمله با اخلاق بهائی و موازین امری سازگار نبود زیرا به نص جمال قدم باید از لعن و طعن و مایتکدّر به الانسان اجتناب نمود به هر صورت این گفته را اطرافیان شنیدند و به همۀ اهل قریه هم رسانیدند و کل خشمگین شده به جنب و جوش افتادند. از طرف دیگر (391) محمد تقی نامی که جدیداً به دست آصفی مؤمن شده بود با آخوندی به نام ملا رجبعلی به مباحثه پرداخت و عرق عصبیّت او را به حرکت آورد به طوریکه به فتنه انگیزی قیام کرد.  
ایضاً در همین اثنا شخصی از قریۀ ( پرادنبه ) کدخدای دستگرد را به مهمانی خواند ملای بزرگ پردانبه هم حاضر بود میزبان اظهار داشت که در دستگرد بابی‌ها زیاد شده‌اند خان و کدخدا هم از پیشرفت آنها جلوگیری نمی‌کنند ملا دنبال حرف میزبان را گرفت و به اغوای کدخدا پرداخت بعد هم برفراز منبر فریاد ؟؟؟؟ و وا محمدا بر آورده اهالی را غضبناک و مستعد فتنه و فساد ساخت. خان و کدخدا از این غوغا مرعوب گشتند و بر جاه و مقام خویش ترسیده با مفسدین هم دست شدند و شروع به اخذ احباب نموده بعضی را به فلکه بستند و برخی را به حبس انداختند و پاره‌ئی را مقید به کند و زنجیر ساختند و بالاخره با گرفتن جریمه و القای شهادتین چنانکه در مرقومۀ محفل به رقم آمده است آزادشان کردند در اواخر این حوادث آصفی از شهرکرد مراجعت کرد و با تدابیر عاقلانه و سخنان ملایم ملای محل را که اخیراً دخترش مرده بود بر سر لطف آورد و آتش ضوضاء را با زلال محبت فرونشاند و همین صدمات واردۀ بر احباب سبب شد که در ظرف مدت کوتاهی پنجاه نفر از اهالی به تحقیق (392) پرداخته بالاخره به جمع مؤمنین منضّم گردیدند.  
باری آن جوانمرد نیکو نهاد با همان روش به هدایت خلق و تربیت و صیانت یاران می‌گذرانید تا اینکه در سال یکهزار و سیصد و ده شمسی از سجن تن برهید و در روضۀ رضوان بیارمید. (393)

جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی  
نام این مرد در سرگذشت جناب حاجی محمد طاهر مالمیری که در جلد پنجم این کتاب مندرج می‌باشد برده شده چه که او یکی از دو جوان نوحه‌خوان مذکور در آن سرگذشت است که مدت‌ها با رفیقش متفقاً مجاهده کرده‌اند تا به امر الهی مؤمن شده‌اند. اسم این بزرگوار در تاریخچۀ همان رفیق نوحه‌خوانش یعنی جناب میرزا محمد ثابت شرقی نیز که در جلد ششم این کتاب گنجانیده شده به میان آمده است و اکنون ترجمۀ مشروح الواحش را که مطالبش مأخوذ از نوشتۀ خود اوست ذیلاً ملاحظه می‌فرمائید وقایع مندرجه در این تاریخچه را بندۀ نگارنده از جناب ثابت شرقی هم به تفاریق شفاهاً شنیده بودم که (394) با آنچه در نوشتۀ شیدانشیدی بعداً ملاحظه رفت تماماً توافق داشت. تولد شیدانشیدی درتاریخ بیست و نهم ذیقعدة الحرام سنۀ یکهزار و سیصد و چهار هجری قمری در محلی از یزد به نام باغ قفل‌گری به وقوع پیوسته والدش موسوم به ملا عباس و والده‌اش مسماة به زهرا سلطان بوده است این خانم پسر را به هشت سالگی در مکتب زنی سیده و پرهیزگار گذارد این معلمه شاگردان خود را هم درس و هم اندرز می‌داد یعنی اطفال را علاوه بر تعلیم تربیت هم می‌کرد به این روش که در خلال تدریس با لسان شفقت به کارهای پسندیده ترغیب و از اعمال ناشایسته تحذیر می‌نمود شیدانشیدی پیش او سی جزء قرآن را آموخت بعد یک رساله از تعلیمات دینی را تحصیل کرد سپس نصف کتاب حافظ را فراگرفت و در ضمن هر جا بساطی از تعزیت به نام خامس آل عبا یعنی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر پا می‌شد به تماشا می‌رفت چه که ازابتدا بالطبیعه به تعزیه خوانی شایق و خوش‌ترین ساعات برایش وقتی بود کهدر یکی از مجالس ( شبیه خوانی ) حاضر و به منظرۀ افرادی که ملبّس به لباس شهدای کربلا از قبیل حضرت عباس و قاسم و علی اکبر یا در جامۀ مخدرات حرم مثل زینب و امّ لیلی و سکینه هستند و یا به شکل اشقیای (395) ارض طف از قبیل شمر و خولی و عمر سعد در آمده‌اند ناظر باشد و به مکالمات منثور و منظوم آنها که گاهی ساده بر زبان می‌رانند و گاهی با الحان موسیقی ادا می‌نمایند و در هر دو مورد بعضی از جمله‌ها و شعرها را مظلومانه و متضرعانه و برخی را ظالمانه و بیرحمانه از حنجر برمی‌آرند گوش بدهد. باری بعد از آنکه نزد آن سیّدۀ مؤمنه سوادش روشن و به خواندن و نوشتن توانا گردید پدرش او را نزد ملا صادق نامی در مدرسۀ دومنار گذاشت و او در آنجا به تحصیل اشتغال ورزید پس از چندی مطلع شد که امروز طرف عصر در محلی تعزیه خوانی است و بهموجب شوق ؟؟؟ در نظر گرفت به هر تدبیری باشد خود را به آن مجلس برساند بعد از ظهر که از خانه به مکتب برگشت به ملا صادق اظهار داشت که پدرم فرمودند برو از جناب آخوند اجازه بگیر و زود به منزل برگرد که با تو کار لازمی دارم آخوند گفت برو بنشین درست را بخوان شیدانشیدی گفت جناب آخوند پدر به من نان و لباس می‌دهد و با خون دل مرا می‌پروراند حالا گوش به فرمانش ندهم آخوند گفت فضولی موقوف برو بنشین شیدانشیدی فهمید که معلم اذن نخواهد داد لذا در فکر طرح نقشه افتاده به پسری که پهلویش نشسته بود گفت می‌خواهی با هم به تعزیه برویم (396) جواب داد آخوند نمی‌گذارد گفت من با آخوند کار ندارم از تو می‌پرسم می‌خواهی بروی یا نه جواب داد البته که می‌خواهم گفت از رفیق پهلوئیت بپرس که می‌خواهد برود یا نه وقتی که از او هم پرسید گفت می‌خواهم به همین ترتیب دوازده نفر تشویق و حاضر شدند کهبه تعزیه بروند شیدانشیدی دستور داد یک به یک به فاصله‌ها کوتاه از مکتب بیرون شوند و منتظر بایستند تا او هم برسد وقتی اطفال دستورش را به کار بستند ملای مکتب پرسید اینها کجا رفتند شیدانشیدی گفت نمی‌دانم گفت برخیز برو بگو بیایند او هم فی‌الفور برخاست و به آنها پیوسته با هم به مقصد شتافتند وقتی که مجلس تعزیت به انتهاء رسید شیدانشیدی گفت فردا آخوند همۀ مارا می‌زند یکی از اطفال گفت به مکتب نمی‌رویم گفت در آن صورت پدر ما را می‌زند لهذا ناچاریم مختصر گفتگو در این خصوص طول کشید تا بالاخره آراء بر این قرار گرفت که اگر آخوند تصمیم بر تنبیهشان اتخاذ کرد بالاتفاق او را مضروب سازند بعد همگی قسم یاد نمودند که پیمان شکنی نکنند. صبح که به مکتب آمدند دیدند آخوند فلک و ترکه و شلاق آماده کرده ودر کناری نهاده است چون سلام گفتند و نشستند آخوند از یک نفرشان پرسید که دیروز (397)کجا رفتی او جواب نداد از شیدانشیدی پرسید کهتو کجا رفتی گفت شما فرمودید برو بگو بچه‌هابرگردند من هم رفتم فرمان شما را به آنها برسانم همگی به تعزیه رفته بودند من هم رفتم به همانجا آخوند از یکایک اطفال پرسید که چرا رفتید و کدام کس گفت بروید جواب دادند ابوالقاسم.  
شیدانشیدی گفت جناب آخوند شما باور می‌کنید که اینها گوش به حرف من بکنند آخوند به یکی از همان‌ها گفت بیا درست را بخوان آن طفل درس را حاضر نکرده بود آخوند به شیدانشیدی گفت برخیز فلک را بیار او گفت جناب آخوند اول صبح اوقات خود را تلخ نکنید بعد به آن پسر گفت بچه برخیز برو درست را حاضر کن آخوند گفت تو چکاره بودی که حرف زدی و دستور دادی گفت جناب آخوند گناه بود کهاز تلخ شدن اوقات شما ممانعت کردم آخوند گفت حرف مزن بی‌ادبی گفت به چشم دوباره گفت می‌گویم حرف مزن گفت جناب آخوند چرا جنگتان می‌‌آید به چشم حرف نمی‌زنم باز آخوند گفت پسرۀ خیره می‌گویم حرف مزن گفت عجب کاری است خیلی خوب حرف نمی‌زنم آخوند که می‌خواست این شاگرد فضول به کلی سکوت کند نمی‌کرد از جای برخاسته آمد بالای سرش و همین که دست را بلند کرد و خم شد تا فرود آرد او چاباکانه برجست و چالاکانه هر دو دست را بر پشت گردنش قفل کرد (398) و بچه‌های فراری بنا به معاهدۀ دیروزی حرکت نموده بر سرش ریختند و شروع به زدن کردند آخوند برای نجات خود به تلاش افتاد و با دندان خون از لالۀ گوش شیدانشیدی روان ساخت ولی او ولش نکرد و اطفال به قدری مشت و سیلی بر پیکر و صورتش نواختند که بی‌حال شد این موقع شیدانشیدی به رفقا گفت بچه‌ها بروید بنشینید آخوند هم با احوالی خراب در محل خود جالس شد و شیدانشیدی فی‌الفور غلیان چاق کرده برایش آورد آخوند دیگر به احدی چیزی نگفت و با خاطری پریشان به خویشتن پرداخت در عوض شیدانشیدی از بچه‌ها درس پرسید و درس داد وقت ظهر آخوند یک پاکت سربسته به شیدانشیدی داده گفت این را بده به پدرت پدر وقتی که پاکت را گشود و مکتوب جوفش را خواند به پسر گفت دیگر لازم نیست به مکتب بروی و او را به فراگرفتن صنعت نساجی وادار کرد شیدانشیدی بهاین شغل مشغول شد اما شوق تعزیه چنان در دل داشت که به تماشا قانع نگردیده خود نیز در عمل شرکت نمود و استعدادش را در این هنر به خرج داد و به مرور زمان آلات و ادوات کار را از قبیل چکمه و سپر و شمشیر و خنجر و خود و زره و لباس‌های زرد و سرخ و سیاه و نقاب و عقال و عصا و پر کلاه فراهم و نسخه‌های نظم و نثر برای چهارصد (399) مجلس تعزیه آماده کرد و روزهای جمعه که تعطیل هفتگی بود با یک عده از پسران همسال خود در منازل اعیان و تجار شبیه بیرون می‌آوردند یعنی هر دفعه کیفیت برخورد و گفتگو و جدال و سایر احوال یک یا چند تن از جانبازان ساحل رود فرات را با اعوان یزید و ابن زیاد مجسم می‌ساختند و این عمل ( شبیه بیرون آوردن ) که قبلاً در میان شیعیان ایران رواج داشته و به مرور کم شده و اکنون تقریباً نسخ گردیده یک نوع تیاتر دینی بوده که متصدیانش غالباً وقایع صحرای کربلا و گاهی سرنوشت سایر ائمه هدی یا بعضی انبیاء را نمایش می‌دادند مثلاً شبیه حرّ نمایشی است از بستن او راه را بر سیدالشهداء و ممانعتش از برداشتن آب و صورت گرفتن احوال حرّ و پسر وبرادرانش و پیوستن ایشان به انصار حضرت حسین علیه‌السلام و تبادر آنها قبل از همه به میدان جنگ در یوم عاشورا و سبقت یافتن در شهادت کهدر این نمایش تمام جزئیات مناظرات ومبارزات و نوع لباس و یراق و سلاح و مرکوب همگی آنها بر تماشاچیان مشهود و معلوم می‌گردد همچنین است شبیه دیگران از قبیل طفلان مسلم و عروسی قاسم و علی اکبر و غیرهم من الانبیاء و الاولیاء و الشهداء و بالجمله کلآً نمایش‌هائی (400) است دینی که بیشتر جنبۀ تراژدی و درام دارد و تفاوتش با تیاتر این است که تیاتر در عمارت و روی سن نمایش داده می‌شود و شبیه در میدان‌ها و تکیه‌ها در معرض تماشا گذارده می‌شده است.  
باری شیدانشیدی و دسته‌اش کم‌کم در شهر شهرت یافتند و در محله‌های مختلف و حسینیه‌های هر محلی برای این کار دعوت می‌گردیدند شیدانشیدی که سردستۀ شبیه خوانان و قائد آن گروه جوان بود بدون رضایت پدر بهاین کار می‌پرداخت وهر روزی که در شبیه خوانی شرکت داشت می‌بایست با پدر روبرو نشود زیرا مورد خشم و ملامت واقع می‌گردید بهاین جهت در شب‌های چنان روزهائی جرئت حضور در سر سفره نداشت و ناچار بدون شام می‌خوابید یک روز که در محلۀ خود شبیه بیرون آوردند شیدانشیدی در اثنای کار پدر خود را دید که به تعزیه آمده و این نخستین باری بود که آن مرد پسر خود را در شبیه خوانی می‌دید زیرا قبلاً ولو بر قضایا اطلاع داشت ولی شخصاً در تعزیه خوانی پسر حاضر نشده و حرکاتش را به چشم ندیده بود.  
باری بعد از ختم شبیه جماعت متفرق شدند و چون شب فرا رسید شیدانشیدی وقت تناول شام در سر سفره (401) حاضر شد پدرش گفت من راضی نیستم تو شبیه بیرون بیاری این کاری است حرام شیدانشیدی گفت بسیار خوب دیگر بیرون نمی‌آرم پدر گفت اسباب و ابزار تعزیه را یا بفروش و یا بده به حاجی شیخ شبیه گردان. شیدانشیدی با آهنگی لرزان و حالتی غمناک گفت حالا کهاین کار حرام است نه می‌فروشم و نه می‌بخشم تمامش را می‌سوزانم آنگاه برخاسته رفت و در بستر آرمید و گریۀ بسیاری کرد تا خوابش در ربود بامداد والده‌اش او را بیدار کرده گفت بیا ببین پدرت چه می‌گوید چون نزد والد رفت دید بر کنار بساط چائی نشسته غلیان می‌کشد وقتی که پسر را دید پرسید تو برای هر مجلس شبیه چند می‌گیری گفت دوتومان پرسید از این مبلغ چقدر خودت برمی‌داری و چقدر به بچه‌ها می‌دهی گفت یک تومان خودم برمی‌دارم و یک تومان دیگر را مابین تمام بچه‌ها قسمت می‌کنم پرسید چرا ؟ گفت چون تمام اسباب شبیه گردانی و جمیع نسخه‌های شبیه خوانی مال من است پدر گفت خیلی خوب من به این کار رضایت می‌دهم فردا بچه‌ها را دعوت کن یک شبیه حضرت عباس برای من بیرون بیار ظهر هم همه را برای صرف نهار در منزل نگاهدار شیدانشیدی از آن پس آزادانه به این عمل قیام نمود و یکی از معاریف شبیه گردانان شهر گردید و چون (402) صوتش در خواندن اشعار گیرا و لطیف و حرکاتش در هنر نمائی دلفریب و ظریف بود بازارش بسیار گرم گردید بدین معنی که مردم در دعوت دستۀ او بر یکدیگر پیشی می‌جستند و او از این موفقیت دلخوش و مسرور بود ولی چون برخی از نفوس می‌گفتند شبیه درآوردن حرام است در باطن نوعی از نگرانی داشت پول شبیه خوانی را نیز مکروه می‌شمرد و کماکان معاش روزانه‌اش از اجرت نساجی و طراحی می‌گذشت. شیدانشیدی دردفترچه سرگذشت خود مطالبی در مراتب زهد و تقوای خویش از این قبیل نوشته است که از کمال دینداری هرگز نماز جماعتم ترک نمی‌شد و اگر در کوچه و بازار یک نفر کلیمی یا زردشتی ازدور می‌دیدمطوری سر بر زیر می‌انداختم که چشمم به صورت آن جهود یا گبر نیفتد والاّ می‌بایست کفاره بدهم.  
باری در سنۀ 1320 قمری ملا عباس پدر شدانشیدی برای داد و ستد بهاردکان سفر کرد پسر را هم با خود برد سال بعد ضوضای بزرگ در یزد و توابع رخ داد این پدر و پسر در اردکان بودند که هشت نفر از احباءالله درآن نقطه و صدرآباد به عزّ شهادت رسیدند ملا عباس به پسر گفت برویم به شهر ببینیم چهخبر است چون به یزد رجوع نمودند دیدند عجب هنگامه‌ئی است دسته‌های اراذل به منازل احباب هجوم می‌نمایند خانه‌ها را ویران می‌سازند اشیا را غارت (403) می‌کنند باقی ماندۀ اسباب را آتش می‌زنند و هر روز دست و پنجه را به خون پیر و جوان رنگین می‌کنند و بالجمله غوغا و ضوضای عوام چشم روزگار را خیره و گوش فلک را کر می‌سازد ملا عباس اهل محلۀ خود را دعوت کرده گفت اگر می‌خواهید از وخامت عاقبت در امان باشید و سر و تنتان از تیغ و شکنجۀ غلامان سلطانی مصون بماند و زنان و دخترانتان زیر سینه و ران سربازهای دولتی نیفتند نه دست به خون احدی از بهائیان بیالائید و نه مالی از ایشان به محلۀ بیارید. اگر حرف مرا بشنوید آسوده خواهید بود و اگر تمرّد کنید پشیمان خواهید شد اهل محله هم از این نصیحت به هوش آمدند و در کلیۀ ایام ضوضا از اماکن خود خارج نشدند تا وقتی که ؟؟؟؟ السلطان با فوج خود از طهران برای سرکوبی اشرار به یزد آمد و به قصاص طاغیان پرداخت و از کدخدایان هر کوی و برزن طالب شد که قاتلان و غارتگران را معرفی کنند چون دربارۀ محلۀ شیدانشیدی پرسید گفتند در این محلهملا عباس نامی خلق را نصیحت و به مسالمت و سکون دلالت کرد لهذا احدی در کشتار و غارت دخالت ننمود به این مناسبت جلال‌الدوله او را طلبیده خلعت فاخری زیب قامتش کرد پس از این وقایع باز پدر و پسر به اردکان رفتند و چوننه ماه گذشت مرض وبا (404) پیدا شد و در کلبه‌های فقرا و کاخ‌های اغنیا بوریای عزا و بساط ماتم گسترانید در همین سنه شیدانشیدی تأهل اختیار کرد و بهاتفاق پدر به یزد برگشت و دو سال بعد عزم زیارت عتبات نمود والده‌اش گفت تو در کربلا یک خاله جان هم داری پرسید نامش چیست و نشانش چه جواب داد از جا و مکانش خبر ندارم ولی اسمش خدیجه است شیدانشیدی با خود گفت دریک شهر زواری در کجا از خدیجۀ یزدی جویا بشوم به هر حال در ورود به کربلا اسبابش را در اطاقی از کاروانسرائی گذارده یک سر به بارگاه شهدا رفته در مدخل حبیببن مظاهر اذن دخول قرائت کرده قدم به حرم حضرت حسین نهاده مشغول تلاوت زیارتنامه گردید آواز رسا و دلبربایش بر اصوات سایر قاری‌ها فائق شد به طوریکه همه ساکت گشتند اوهم ذکر مصیبت را با زیارتنامه آمیخت و تمام زائرین و زائرات را از شیب و شاب به گریه انداخت و بعداز قریب ساعتی فارغ و بهادای صلوة زیارت مشغول شد وقتی که آن را هم به پایان برد زنی دست بر شانه‌اش زده پرسید آقا شما اهل یزد هستید گفت بلی پرسید از اهل خود شهر هستید یا از اهل دهاتش گفت از اهل خود شهر پرسید در کدام محله منزل دارید گفت کدام محله را می‌خواهید گفت (405) محلۀ سرجمع را آیا شما اهل آنجائید گفت بلی پرسید در آن محله که را می‌شناسید جواب داد حاجی محمد حسین قناویزباف را پرسید با او چه آشنائی دارید جواب داد شوهر خاله جان من است پرسید خاله جان شما اسمش فاطمه جان است گفت بلی پرسید مادر شما زهرا سلطان است گفت بلی مگر شما خاله جان خدیجه‌اید آن زن گفت بلی و دست بر گردن شیدانشیدی انداخته او را بوسید و گفت کی آمدی جواب داد همین امروز آن زن سراغ منزلش را گرفته گفت رفتم که آدم بفرستم تا اثاثیه‌ات را به منزل بیارد شیدانشیدی به کاروانسرا رفت و پس از قلیل مدتی جوانی عرب آمده پرسید ابوالقاسم کیست گفت منم پس اثاثیه را برداشته با هم به منزل خاله رفتند چیزی نگذشت کهماه مبارک رمضان حلول نمود شیدانشیدی سه شب پشت سر هم سحرها مناجات کرد روز چهارم در حرم حضرت عباس بعد از خواندن زیارتنامه‌ئی تنی از خدام پیش آمده پرسید شمائید که شب‌ها در این نزدیکی‌ها مناجات می‌نمائید جواب داد آری گفت خدمه باشیامر فرمودند شما را خدمت ایشان ببرم شیدانشیدی خوشحال شد و به معیت او به منزل خدمه باشی رفته بعد از اجازه داخل و به صاحبخانه مقابل شده دید سیدی است (406) خوش سیما که بر روی تخت تکیه زده است شیدانشیدی سلام کرد و جواب شنید خدمه باشی بعد از مصافحه پرسید شمائید که شب‌ها مناجات می‌کنید جواب داد بلی پرسید ممکن است زحمتی قبول نمائید و شب‌ها بالای گلدسته ابوالفضل مناجات کنید جواب داد زهی سعادت او هم مسرورانه امر کرد کلید گلدسته را بهاو دادند.  
باری شیدانشیدی سه سال در کربلا مقیم و مهمان خاله‌اش بود پس از رجوع به یزد مشغول نساجی شد و در میان دوستان و آشنایان خویش با میرزا محمد ثابت شرقی که تاریخچه‌اش در جلد ششم این کتاب گذشت بیش از همه انس گرفت به این سبب کههر دو خوش صوت و هم ذوق بودند و در شوخی و بدیهه گوئی و نقل افسانه‌های شیرین و پیدا کردن مضامین دلنشین با یکدیگر برابری می‌نمودند ودر این هنر خداداده از دیگران قصب سبق می‌ربودند و بالجمله پس از آنکه قرابت طبیعت و تشاکل قریحه و تماثل سلیقه آن دو را به هم نزدیک نمود برای استحکام مبانی مودت با هم عقد اخوت بستند بدین ترتیب که قرآن آورده هر دو قسم یاد کردند کهدر رفاقت یک دل و یک زبان باشند و هیچیک با دست و چشم به مال و ناموس دیگری خیانت نورزد. (407)  
باری شیدانشیدی پس از چندی برای دفعۀ دویم بار سفر عتبات بست و در کربلا به محضر حاجی سید کاظم مجتهد یزدی رفته گفت شنیده‌ایم شبیه خوانی را منع فرموده‌اید آیا صحیح است جواب داد حرام است که مرد به لباس زن درآید والاّ برای سیدالشهدا هر نوع عزاداری جایز امّا بهتر این است کهبهجای شبیه گردانی روضه خوانی پیشه سازید شیدانشیدی در مراجعت به یزد بیان مجتهد را با آقا محمد ثابت شرقی در میان نهاد و بعد از آن با یکدیگر پای بر منبر نهادند و جواب در جواب اشعار مصیبت می‌خواندند و تمام اعیان و اشراف شهر ایشان را به مجالس روضه خوانی دعوت می‌نمودند در این بین شیدانشیدی بار سیّم به کربلا رفت به مکه هم مشرف گردید و در رجوع به وطن با دوست خود ثابت شرقی کهمن بعد اختصاراً به نام آقا محمد یاد خواهد شد باز به مرثیه خوانی پرداخت ولی هیچکدام کسب خود را از دست نداده بودند چهکه اجرت روضه خوانی را مانند مزد شبیهخوانی مکروه می‌دانستند تا اینکه وقتی با شخصی به نام میرزا یحیی که شنیده بودند بهائی است در یک کارخانه همقطار شدند این مرد از نفوس محترم و متمول بود و با ایشان ابراز مهربانی (408) و محبت می‌کرد معهذا به لحاظ بغض دیانتی از او احتراز می‌نمودند دو سال بدین منوال سپری شد و بارها آقا میرزا یحیی ایشان را به منزل خود دعوت کرد اما آنها اجابت ننمودند و پاس این مودت را نداشتند و از جنابش دوری جستند تا بالاخره به خود آمده با یکدیگر گفتند ما چرا باید از آدم به این خوبی اجتناب کنیم و به چنینمرد محترمی به نظر استخفاف بنگریم از آن پس با او بنای رفت و آمد گذاشتند و گاهی که صحبت‌های عرفانی بهمیان می‌آورد اظهار عقیده می‌کردند و جواب می‌دادند مدتی هم که به این نحو گذشت روزی گفت اگر شما مایل به مذاکرۀ دینی و تحقیق از امر تازه باشید من حاضرم شما را به محلی نزد شخصی مطلعی دلالت کنم آنها پس از لیت و لعل قبول نمودند و چون فردا شب میقات ملاقات بود صبح با هم به حمام شتافتند و غسل حاجت کردند و پس از استحمام در صف نماز جماعت حاضر شدند و بعداز اتمام دو رکعت نماز حاجت به جا آورده بعد هزار مرتبه ( یا صاحب‌الزمان ادرکنی ) گفتند سپس متوسلاً الی الامام متوکلاً علی الله به در خانۀ آقا میرزا یحیی رفتند او هم که آماده و منتظر بود فوراً بیرون آمد و عبا بر سر کشیده بدون اینکه یک کلمه حرف بزند جلو افتاد و آنها از دنبال روان شدند تا بهدر منزلی رسیده دق‌الباب کردند و پس از (409)اذن دخول قدم به درون نهادند و معلومشان گردید که اینجا منزل حاجی طاهر مالمیری است پس از جلوس سخن اول آن دو نفر این بود که شما هرچه می‌گوئید باید علی قول دیگران باشد نه از طرف خودتان والاّ حاضر به استماع نخواهیم بود مراد اینکهمالمیری بگوید طایفۀ جدیده چنینو چنان می‌گویند نگوید من که بهائی هستم حرفم این و آن است مالمیری قبول و شروع به صحبت کرد و سئوال و جواب تا صبح به طول انجامید آنگاه حرکت کردند و بقیۀ گفتگو را به شب محول داشتند دو مجلس دیگر نیز طرفین هر دفعه از غروب آفتاب تا طلوع فجر با هم محاوره و مناظره کردند و این دو رفیق بهنیت اینکه مالمیری را از عقیدۀ خود برگردانند تا توانستند در ابطال سخنان او بر خود فشار آوردند و جمله‌های مغلطه آمیز بر زبان راندند در شب آخر که مالکیری ازآیات قرآن واحادیث بر ایشان فرو می‌خواند همه را یادداشت می‌کردند نزدیک طلوع آفتاب گفتند همۀ اینهائی را که خواندید مربوط به قائم خودمان است ربطی بهمیرزا علی محمد شیرازی ندارد سپس برخاسته رفتند و با جناب مالمیری و آقا میرزا یحیی مذکور قطع رابطه نمودند و هرجا که اینها را می‌دیدند زبان درازی و بدگوئی می‌کردند اما تمام آیات و احادیثی را که از لسان مالمیری شنیده و یادداشت کرده (410) بودند در قرآن وکتاب بحارالانوار و اصول کافی بی‌زیاده و نقصان پیدا کرده در بحر حیرت فرو رفتند و به عادت سابق همچنان در بامداد هر روز اذان می‌گفتند و به نماز جماعت حاضر می‌شدند. در ماه رمضان همان سنه روزی که صائماً درکارخانه به نساجی مشغول بودند درویشی بهنام میر گوهر داخل شده گلبانگی برآورد و سپس گفت به عشقمولییک سیگار بهمن بدهید شیدانشیدی چهره در هم کشیده گفت سید از خدا شرم و به رسو‌ل‌الله رحم نمی‌کنی کهدر ماه مبارک سیگارمی‌طلبی ؟ زهر مار بکش. سید سکوت کرده نشست و بعداز چنددقیقه گفت می‌دانید الان چه فکری کردم گفتند نمی‌دانیم گفت به خیالم رسید که ؟؟؟؟ شما را قطع کنم گفتند بد خیالی کردی ما یک هفته زحمت کشیدیم تا این ساز را روی هم سوار کردیم درویش گفت پس به چه جرئت سازی را که چهل سال خدا بر روی هم کرده بریدید وبرای یک سیگار قلبم را شکستید گفتند راست می‌گوئی بد کردیم ما را عفو کن گفت نمی‌کنم باید یه سئوالم جواب بدهید آیا جدم گفته است دهانت را ببند و ؟؟؟ نفست را ول کن تا مردم را گاز بگیرد از این روزه چه حاصلی به دست آوردید. دین عقال است و پایبند، نه دهنه بر سر بزن و نه دندان بگیر، نه لگد بیانداز و نه (411) پایبند بر پای بند ،مقداری از این مقوله سخن گفت تا اینکه فرستادند سیگار برایش آوردند بعد از کشیدن صحبت را از سرگرفته گفت ما باید با همۀ مردم مهربان باشیم خدا خلقش را دوست می‌دارد عقیده و مذهب اشخاص به خودشان راجع است حساب حق و بطلان اعتقادات نفوس با خداست بهما رجوعی ندارد مگر من و شما پشت و پناه خدائیم یا او به حمایت ما محتاج است مختصر هر دو مجذوب گفتارش گردیده او را به خانه بردند و هندوانه بریده روزه را شکسته با درویش در اکل و شرب شرکت نمودند و بعد از آنهم با او گرم گرفته بسیاری از شبان و روزان او را بهمنزل می‌بردند نتیجۀ مصاحبت با درویش این شد که از طرفی هر دودر دین تقلیدی خود سست و متمایل به لامذهبی شدند و از طرف دیگر بنیان اوهام و خرافات عامیانه را که با اصول هیچ دینی بستگی ندارد در وجود خویش منهدم و بغض و کینۀ تمام ملل و مذاهب را از دل بیرون و من بعد با پیروان جمیع ادیان قلباً آشتی کردند به طوریکه گاهی به آتشکدۀ زردشتیان و گاهی به کنیسه یهود می‌رفتند یک روز هم دو نفری به کلیسای مسیحیان قدمنهادند از آهنگ ناقوس و آواز سرود و کیفیت عبادت آنها خوششان آمده در فضای معبد احساس وله و شعفی نمودند جماعت عیسوی پس از آنکه (412) از ادای مراسم دینی فارغ و متفرق گشتند این دو پیش کشیش آمده گفتند می‌خواهیم با شما صحبت بداریم گفت شما بهائی هستید یا مسلمان گفتند مسلمان در صورتی که چندی بود از همدمی میر گوهر درویش لامذهب صرف شده و دیگر هیچ یک از فرایض اسلامی را به جا نمی‌آوردند. کشیش گفت خیلی خوب بفرمائید گفتند شما که این همه برای بندگان خدا زحمت می‌کشید و بهخلق خدمت می‌کنید و بیماران را معالجهمی‌نمائید چرا خود را از شاهراه دین اسلام بر کنار کشیده‌اید کشیش گفت اسلام کهراه انسان نیست چاه است محمد که پیغمبر نبوده چنین و چنان بوده بعد از مدتی مذمت کتاب نوبر شیرین را که مسیحیان بر ردّ حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه نوشته‌اند به ایشان داده گفت این را ببرید بخوانید و برگرداندند کتاب میزان الحیق را به ایشان داد که ایضاً بر ردّ آن حضرت تألیف گردیده آن را هم خواندند و کم‌کم به دین مسیحی درآمدند و روزها در بیرون دروازه اذکار عیسوی را می‌خواندند درعین حال ناچاربودند کهروضه هم بخوانند و هر وقت به ملاقات کشیش می‌رفتند بی‌اندازه مسرور می‌شد و می‌گفت من شما را به لندن می‌فرستم باید از مبشرین بشوید شما استعداد کشیشی دارید (413) یک دفعه که به منزلش رفتند دو کیسۀ سی تومانی مسکوک نقره آورده نزدشان گذاشت پرسیدند چه چیز است گفت برای مدد معاش شما آوردم گفتند ما که اظهار تنگدستی نکردیم مگر دین شما پولی است گفت ببخشید و دیگر چیزی که بیشتر سبب خجالتم بشود نگوئید. پول‌ها را برد و فهمید که اینها به نیت اخاذی نیامده‌اند چندی پس از این وقایع شخصی به نام سید عبدالرسول اهل قلعه کهنه دربازار به این دو نفر برخورده سلام و تواضع کرد و بعد اظهار داشت من آروز دارم یک شب بیائید به منزلما روضه بخوانید گفتند ما به قدری روضهداریم که به شما نمی‌رسیم گفت امشب هر وقت تمام روضه‌های خود را خواندید به منزل ما بیائید و دست در جیب برده شش قران بیرون آورده به ایشان داد و گفت من همین قدر دارم و پوشیده نیست که این مبلغ در پنجاه سال پیش ارزش بسیار داشته است مختصر از ایشانقول گرفت و رفت آخر شب به منزلش وارد شده وقتی که پرده اطاق را بالا زدند چشمشان بر حاجی محمد طاهر مالمیری و حاجی محمد زائر افتاد و قلبشان فرو ریخت و از روی تشویش گفتند نعوذ بالله من الشیطان الرجیم.  
باری نشستند و مالمیری به نحوی باب صحبت را باز کرده در اثنای کلام گفت خاتم الانبیاء و خواست دنباله‌اش (414) را بگوید شیدانشیدی به میان حرفش دویده گفت محمد که پیغمبر نبوده تا خاتم انبیاء باشد رفیقش آقا محمد هم سخن او را تائید کرد مالمیری پی برد که اینها در کجا تیر خورده‌اند و شروع کرد به اثبات حقانیت حضرت رسول شیدانشیدی گفت محمد شمشیر بر بینی مردم زد و به زور دین خود را قبولاند مالمیری گفت آیا شمشیر کارش فصل کردن پا است یا وصل کردن گفت البته فصل کردن است مالمیری گفت قدری فکر کنید که آیا شمشیر حضرت محمد خلق را از هم جدا نمود یا به یکدیگر متصل ساخت اینها به اندیشه فرو رفتند و بعد از اندکی گفتند شمشیر محمدی سبب جدائی عجم از عرب نگردید بلکه آنها را به هم آمیخت مالمیری گفت همین معجزۀ اوست که با آلت فصل عمل وصل را انجام داد و خلق را با یکدیگر دوست و برادر کرد این دو قلباً تصدیق کردند و در دل به رسالت حضرت رسول شهادت دادند مالمیری صحبت را ادامه داد تا بهحضرت اعلی رسانید همین که نام ایشان را بر زبان جاری ساخت شیدانشیدی گفت آسید رسول یا شام بیار تا بخوریم و برویم یا اینکه روضه می‌خوانیم و می‌رویم گوش ما حاضر نیست دربارۀ سید علی محمد چیزی بشنود مالمیری گفت اگر میل دارید سرگذشت پیغمبر را قبل از بعثتش بگویم (415) گفتند بفرمائید مالمیری تا نزدیک طلوع آفتاب در اینباره صحبت داشت آنگاه هر دو رفیق برخاسته به حمام قلعه کهنه رفته بدن را طاهر ساختند و از لامذهبی دو ساله توبه کرده نماز به جا آوردند و چون دیشب دو مطلب از مالمیری آموخته بودند رفتند آن را با کشیش در میان بگذارند و با او مباحثه نمایند چون به در خانه رسیدند و زنگ زدند کشیش که به نوع نواختن اینها آشنا بود خود آمده در را باز کرد و با حالتی خرم و لبی خندان احوال پرسی کرده گفت من هر وقت صوت زنگ شما را می‌شنوم به وجد می‌آیم نشستند و گفتند صاحب ما با دو نفر آدم که یکی یهودی و دیگری مسلمان بود طرف مباحثه شدیم کشیش گفت با کسی مباحثه نکنید زیرا سبب کدورت می‌شود و کدورت باعث دوری و انزجار می‌گردد گفتند مامبادرت به این کار نکردیم خود به خود پیش آمد گفت بفرمائید چه بحثی بود گفتند یهودی می‌گفت در تورات ما هست که پیغمبر دروغگو البته باید کشته شود ایضاً درتورات استکه آنکه بر دار آویخته شود ملعون خداست چون عیسی دروغگو (416) و ملعون بود ما او را به دار زده کشتیم بفرمائید در جواب اینیهودی چه بگوئیم تا ثابت کرده باشیم که عیسی حق بود و یهود جاهلانه و ظالمانه او را شهید کردند کشیش قدری تأمل کرده گفت دیگر بگوئید گفتند مسلمان می‌گفت آیا محمد بن عبدالله صادق بود یا کاذب ما همانطور که از شما تعلیم گرفته بودیم گفتیم کاذب اما بعضی حرف‌های صدق هم بر زبان می‌راند تا دروغ‌هایش را باور کنند مثلاً اینکه می‌گوید ابراهیم و موسی و عیسی حقند ومریم از روح‌القدس آبستن شده راست است اما اینکه می‌گوید بر من وحی نازل می‌شود و قرآن از جانب خداست و من پیغمبر می‌باشم و برای هدایت خلق آمده‌ام دروغ است. او گفت اولاً ـ کسی که گاهی راست می‌‌گوید و گاهی دروغ به سخنانش اعتمادی نیست تا به آن استناد بشود در حالی که مسیحیان بر حقانیت مسیح به قرآن استدلال می‌کنند و می‌گویند محمد خودش در قرآن گفته که مسیح روح‌ا‌لله و کلمةالله بود ثانیاً ـ از کجا معلوم که در قرآن جملۀ ( عیسی روح‌الله است ) راست باشد و آیۀ « ولکن رسول‌الله و خاتم‌النبییّن » دروغ. شاید مطلب برعکس باشد یعنی روح‌الله بودن عیسی دروغ باشد و خاتم‌النبییّن بودن محمد راست. حالا بفرمائید چه چیز (417) بگوئیم تا قانع شود که خاتم‌النبییّن دروغ است کشیش سر بر زیر انداخت و چند دقیقه در حال سکوت رنگ به رنگ شد بعد با حالی عصبی گفت من گمان می‌کنم بلکه یقین دارم شما با بهائی نشسته‌اید صحبت کردن با شما بی‌فایده است دیگر قابل اصلاح نیستید برخیزید بروید گفتند صاحب شما جواب مطلب مارا بفرمائید چرا تغیّر می‌کنید کشیش قیافۀ سهمناکی به خود گرفته پی در پی مشت بر روی میز می‌کوبید و هی فریاد می‌زد که زود پا شوید بروید والاّ تلفن می‌کنم از طرف حکومت مأمور بیاید بیرونتان کند شیدانشیدی به رفیقش گفت آقا محمد چرا نشسته‌ئی مگر نمی‌بینی این آدم مثل سگ هار به ما پرخاش می‌کند برخاستند و گفتند تو به ما می‌گفتی با مردم از روی مهربانی صحبت بدارید حالا چه شده که خودت اینگونه وحشیانه حرف می‌زنی.  
باری از منزلش خارج شدند از آن پس در احوال علمای اسلام می‌اندیشیدند می‌دیدند اکثرشان در تدلیس استاد ابلیس‌اند به مردم دیگر نظر می‌انداختند آنان را به مانند گاو چشم بستهو شتر عصاری مشاهده می‌کردند که کورانه و بیشعورانه حرکت می‌کنند به مسجد برای نماز می‌رفتند افکار پریشان مانع حضور قلبشان می‌شد گاهی با دیده گریان سر به آسمان کردهمی‌گفتند پروردگارا آیا رضای تو در چیست (418) و کدامیک از عبادت‌ها مقبول توست نماز اسلام یا سرود مسیحی و یا دستورهای عباس افندی مختصر در همین سرگردانی به سر می‌بردند و گاهی برای رسیدن به مقصود مشورت می‌کردند تا اینکه ماه رمضان آمد در شب نوزدهم تصمیم گرفتند در جای خلوتی شب زنده‌داری کنند پس به قبرستان کهنه‌ئی رفتند و درعمارت نیمه خرابی چراغی افروختند و چهار طرف آن را با خشت محصور کردند تا شعاع چراغ به خارج نیفتد اول به حال تضرع گفتند خدایا ما از تو ثروت و شوکت نمی‌خواهیم ما را به راه خود هدایت فرما و بیامرز واز این عالم ببر آنگاه دعای جوشن کبیر خواندند سپس دعای خواجه نصیر تلاوت کردند و بقیۀ شب را هم با سوز و گداز به راز و نیاز پرداختند مختصر ماه رمضان و شوال و ذیقعده تمام شد در حالی که شاهد مقصود برای این دو مشتاق پیکی ندوانید و پیامی نرسانید و این دو طالب صادق همچنان در وادی طلب حیران بودند و سمند صبرشان از پای درآمده راه به جائی نمی‌بردند روزی شیدانشیدی بر فراز منارۀ مسجد جامع رفت تا خود را به زیر اندازد و از سرگشتگی خلاص شود ناگهان آیۀ « و لاتقتلوا انفسکم » در لوح خیالش نمودار و از آن عزممنصرف شد و با آقا محمد پس از مشورت مصمم (419) گشتند ختم بردارند. درکنار خندق یزد قبّه و بارگاهی کم رونق بر پاست که شخصی به نام سید صحرا در آن مدفون است با خادم آنجاملاقات کردند و کلیدش را گرفتند و چهل شب متوالی هر کدام در یک طرف مرقد قرار گرفته اول هزار دفعه آیۀ « امّن یجیب المضطّر اذا دعاه و یکشف السّوء » می‌خواندند و بعد دو رکعت نماز حاجت به جا آورده هزار مرتبه « یا صاحب‌الزمان ادرکنی » می‌گفتند وقتی که اربعین ختم گذاری به پایان رسید ماه ذیحجه پیش آمد وروز عید غدیر در یکی از مجالس روضه یک قصیدۀ غدیریه خواندن کهاهل مجلس از مضامین اشعار و بم و زیر آواز دلپذیر ایشان به طرب آمدند و آفرین‌ها گفتند این دو نفر اظهار داشتند امروز روز شادی شیعیان است موقع گریه نیست اما چه کنیم که این منبر به نام حسین گذارده شده یک رباعی مصیبت هم خواندند و مردم را گریانیده خود نیز از عدم وصول به حقیقت گریۀ بسیاری کرده مأیوس و دلخون از مجلس بیرون آمدند. در اطاق نزدیک دالان همان خانه حاجی سید کاظم صبّاغ کهتنی از احبای محترم و پدر زن آقا میرزا یحیی سابق‌الذکر بود ایشان را دید و به اشاره نزد خود طلبید و پس از احوالپرسی و دلجوئی اظهار داشت یک نفر عالم قزوینی که هر دو چشمش کور است به یزد (420) آمده آیا میل دارید او را ببینید گفتند « هر دیدنی برای ندیده بود ضرور » مانعی ندارد حاجی گفت بسیار خوب هر وقت مقتضی شد به شما می‌نویسم چند روز بعد یعنی درتاریخ ششم محرم سال یکهزار و سیصد و سی و سه قمری پاکتی از حاجی به دست شیدانشیدی رسید به این مضمون که از حین ملاحظۀ ایننامه تا بیست و چهار ساعت هر وقت ممکنتان شد به منزل حاجی محمد طاهر مالمیری تشریف بیاورید جواب نوشت چون بیست و یک ساعت مجلس روضۀ عمومی غیر از هفته‌خوانی‌ها داریم لهذا دو ساعت و نیم از نصف شب رفته می‌آئیم.  
باری این دو نفر کارهای خود را تا چند ساعت تمامکردند و هر یک به طرف منزل خود رفت تا قدری استراحت کند و نیمۀ شب چای و شیر میل نموده به محلی معین حاضر شده با هم روانه شوند بالجمله در ساعت مقرر بهمنزل مالمیری وارد گشته شخصی را با ریش سفید و عمامۀ بزرگ جالس دیدند اما به قدری بد قیافه و کریه‌المنظر که به قول سعدی :  
تو گوئی تا قیامت زشت روئی بر او ختم است و بر یوسف نکوئی (421)  
اینها که با چشم غرض هم بر او می‌نگریستند صورتش نازیباتر از آنچه بود به نظرشان آمد.  
باری آن مرد از میزبان خود جناب مالمیری پرسید از این دو نفر کدامشان بزرگترند مالمیری گفت این آقا که اسمشان حاجی ابوالقاسم است سناً بزرگتر از رفیقشان آقا محمد می‌باشند آن مرد گفت من هم خود را معرفی کنم اسم من حاجی واعظ اهل قزوین در سه سالگی آبله کورم کرد شیدانشیدی در دل گفت ای کاش بهجایکور شدن مرده بودی که مردم را گمراه نمی‌کردی آن مرد ادامه داد که در مکاتب ومدارس و نزد معلمین خصوصی که والد می‌آوردند تحصیل کردم و خدمت بسیاری از علمای نامی و فقهای مشهور در بلاد مختلف درس خواندم تا به حد اجتهاد رسیدم حال به طوریکه دوستان می‌گویند محاسنم سفید شده خودم هم می‌فهمم که قوایم به تحلیلرفته و عمرم نزدیک به انتها رسیده بدبختی بزرگ این که بعد از آن همه درس و بحثو قیل وقال هنوز دین تحقیقی به دستنیاورده‌ام این است که در فصل زمستان مشقات سفر را بر خود هموار ساختم تا بلکه دینی که با حجت و بیّنه منطبق باشد پیدا کنم و هنگام حلول اجل به آسودگی بمیرم بفرمائید شما چه دینی دارید شیدانشیدی گفت اسلام پرسید صد و بیست و چهار هزار (422) پیغمبر را قبول دارید گفت آری پرسید آدم را به چه دلیل پیغمبر می‌دانید شیدانشیدی هرچه فکر کرد جواب درستی نیافت لذا گفت ما خلق قرآنیم و امت پیغمبر آخرالزمان اگر خاتم انبیاء اسم آدم و ادریس و نوح و هود و صالح و سایر رسل را در قرآن ذکر نکرده بود ما به آنها کار نداشتیم حاجی واعظ گفت خیلی خوب حالا که تمام انبیاء را به تصدیق پیغمبر قبول کردید خود پیغمبر را به چه دلیل شناختید شیدانشیدی خندید حاجی واعظ گفت خنده بیجا ؟  
خنده که از دل نگشاید ؟؟؟؟ گریه از آن خنده بی‌وقت به  
شیدانشیدی گفت خندۀ تحیّر بود این سئوال تو به این می‌ماند که کسی بپرسد خورشید به چه دلیل روشن است توکه کوری نور آفتاب را چطور به تو بفهمانم حاجی واعظ گفت راست می‌گوئید من کورم آیا تمام قوم یهود و کل ملت زردشتی و نهصد کرور جماعت عیسوی هم کورند گفت البته همۀ آنها چشمشان را غرض کور کرده حاجی واعظ گفت امیدوارم چشم شما را غرض کور نکند ادای این کلام لرزه بر اندام هر دو نفرشان انداخت و درست مانند نیشتری بود (423) که بر دمّل پخته زده باشند چه این دو کهمادۀ وجودشان برای حق شناسی آماده شده و بیانات جناب مالمیری و سایر احبای الهی بی‌آنکه بر خودشان محسوس باشد تدریجاً مستعدشان کرده بود این جمله در اعماق قلبشان نشست و هر دو خود را جمع کردند و گوش هوش به فرمایشات او فراداشتند شیدانشیدی که طرف مکالمه بود مؤدبانه گفت ما آنچه داریم از پدر ومادر و معلم اخذ کرده‌ایم در دیانت هممقلد آنها هستیم. پرسید آیا دین تقلیدی خوب است گفت خیر. پرسید اصول دین را می‌دانید گفت بلی اصول دین سه تا و اصول مذهب دو تا است کههمه‌اش پنج تا می‌شود گفت بشمارید گفت توحید ، عدالت ، نبوت ، امامت ، معاد روز قیامت ، حاجی واعظ گفت خوب بفرمائید توحید را کدام کس به شما آموخت یعنی که به شما گفت خدا یکی است جواب داد پیغمبر. پرسید که گفت خدا عادل است جواب داد پیغمبر . پرسید امام را که باید تعیین کند جواب داد پیغمبر . پرسید که گفت قیامت عود می‌کند جواب داد پیغمبر . گفت پس چهار اصل از اصول دین شما از گفتۀ پیغمبر است خود او را که شناختید به اصل‌الاصول واصل شده‌اید. شیدانشیدی در پیش خود گفت اینمرد کور چه باطن روشنیدارد عجب طریق شناسائی (424) را آسان و راه دور را نزدیک کرد. حاجی واعظ گفت حالا میل دارید پیغمبر را با دلیل و برهان بشناسید جواب داد منتهای آرزوی ماهمین است گفت هریک از مظاهر مقدسه کهخواست در این عالم کشف نقاب کند اول ادعا کرد کهای مردم من از جانب خدا برای هدایت شما آمده‌ام تمام خلق گفتند تو نیستی او فرمود اگر من نیستم پس کیست آیا شمائید گفتند خیر ما نیستیم فرمود پس منم حق زمان. دویم در ادعای خود استقامت ورزید اگر او را به آتش انداختند یا نفی بلد کردند یا به صلیب آویختند یا اذیت و اهانت بی‌نهایت کردند یا تیرباران نمودند حرف خود را پس نگرفت و از گفتۀ خود پشیمان نشد. سیّم کلامی آورد و نسبتش را به خدای غیب داد.  
گر چه قرآن از لب پیغمبر است هرکه گوید حق نگفته کافر است  
خود شما هم گفتید ما خلق قرآنیم و درست گفتید زیرا قرآن چون کلام خدا است خلاقیت دارد یعنی نفوسی به آن کلام مؤمن می‌شوند و جان و مال در سبیلش فداو نثار می‌نمایند و از همین راه می‌توان پی به حقانیت آن کلام برد نه از طریق فصاحت و بلاغت والاّ برای بندگان خدا (425) عسر و حرج می‌شود چه که از هزار نفر یک نفر علم فصاحت ندارد تا خود بفهمد و اگر از دیگری بپرسد دینش تقلیدی می‌شود آنهائی هم که این علم رادارند در تشخیص اینکه کدام یک از کتب فصحا بلیغ‌تر است اختلاف می‌کنند به طوری کههنوز ما بین ادبای ایران اتفاق حاصل نشده کهاز شعرای فارسی کدام یک افضل از کل است به دلیل اینکه بعضی سعدی را افصح‌المتکلمین می‌گویند و برخی حافظ را بهترین غزل‌سرا می‌شمارند و پاره‌ایی فردوسی را پیامبر شعر می‌دانند و عده‌ایی نظامی را خداوند سخن به حساب می‌آورند دربارۀ گویندگان سایر السن نیز همین اختلافات هست چنانکه در تفضیل ادبی ارباب ؟؟؟ که قبل از اسلام بوده‌اند و ترجیح اشعار هر یک از ایشان بر دیگران در بین سخن شناسان اتفاق کلمه نیست. چهارم دین و آئین قبل را قبول و تصدیق می‌کند که از جانب خداست بعد آن را نسخ و شریعتی از نو به اذن‌الله تشریع می‌فرماید که احکامش با مقتضیات زمان و حوائج خلق سازگار می‌باشد. پنجم اثرو نفوذی در کلام معجز نظام اوست کهمردمان پاک سرشت را از هر دین و مذهب و هر نژاد و قبیله مانند مغناطیس به خود جذب می‌نماید کهاز صمیم قلب به او مؤمن می‌شوند پیغمبران تخم امت همراه ندارند تا آن را بکارند و ثمرش را بردارند اثر کلامشان ایجاد امت می‌نماید و همین کلام است که حتی در قلوب علما و سلاطین و بالاخره در دل دشمنان رسوخ می‌نماید حالا شما ببینید مطلب صحیح است (426)یا نه . شیدانشیدی به اندیشه فرو رفته دید تمام انبیاء فی‌الحقیقه با همین قوی عالم را مسخر کرده‌اند بعد رفیقش نیز سؤالاتی کرد و جواب‌های قانع کننده شنیده آنگاه گفتند احکام این طایفه چیست حاجی واعظ به اطرافیان گفت یک نسخه صورت صلوة به اینها بدهید آوردند و به دست شیدانشیدی دادند پس از مطالعه گفت این چه صلاتی است که با آن دهان انسان نمازی نمی‌شود یعنی خیلی مختصر است وتا آدم می‌خواهد از حلاوتش لذت ببرد تمام می‌شود حاجی واعظ گفت صلوة کبیر هم هست فعلاً همین را به جا آرید تا بعد نسخۀ آن را به شما بدهند در این اثنا صوت اذان صبح بلند شد این دو رفیق حرکت کردند و هر دو به منزل باقر قمی رفتند و روضۀ روزانه را خواندند هوا به روشنی می‌رفت که از آنجا بیرون آمدند و در کوچه صورت صلوة را از بغل در آورده از برمی‌کردند و ظهر همان روز نماز بهائی را به جای صلوة اسلامی به جا آوردند آن روز هم در بیست و یک مجلس روضۀ خود حاضر شدند آخرین مجلس ایشاندر منزل سید علی دلال بود که سالیانه هفته خوانی داشت اینها شام را هم در همانجا می‌خوردند وقتی که به آن منزل رسیدند هنوز روضه خوان دیگری به نام ملا جعفر مالمیری بر روی منبر و موضوع صحبتش (427) این بود که ملت اسلام در زمان خلفای بنی امیه هزار ماه بعد از هر نماز صد مرتبه بر علی بن ابی طالب لعن می‌کردند تا نوبت به عمر بن عبدالعزیز رسید او با تدابیر عاقلانه این کار را از میان برداشت بعد از ادای این مطلب خود شروع کرد به طایفۀ بهائی فحش دادن و لعن نمودن آقا محمد به شیدانشیدی گفت چطور است بر خیزم با چاقو از گلو تا سینۀ این آخوند بی‌شرف را بشکافم جوب داد خیر ما هنوز تکلیف خود را نمی‌دانیم صبر کن بعد از ختم روضهبا او صحبت می‌داریم و متنبهش می‌کنیم بعداز اینکه روضه خوانی تمام شد و نشستند شیدانشیدی گفت جناب ملا جعفر شما از حیث علم و دانش برما مقدمید با این همه می‌خواهیم مطلبی مشفقانه به شما بگوئیم و انتظار داریم نصیحت ما را بپذیرید گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت یا دیگر حکایت عمر عبدالعزیز را نگوئید یا اینکه بر این طایفه لعن نکنید زیرا هیچ حقی به لعن کردن باطل نشد ملا جعفر گفت می‌دانید من چه آرزوئی دارم می‌خواهم یک نفر بابی ببینم و بکشم و اگر نتوانستم لااقل چند مشت بر سر و گردنش بزنم تا دلم خنک بشود آقا محمد گفت اینکه چیزی نیست شما یکی بابی می‌خواهید اینک ما دو نفر حاضریم مشت بر سر ما بزن ملا جعفر گفت استغفرالله خدا نکند (428) که شما بابی باشید . شیدانشیدی گفت می‌خواهیم امشب شبیه بیرون بیاوریم مثل اینکه در شبیه یکی شمر می‌شود و یکی حسین ماهم امشب یکی بهائی می‌شویم و شما هم عالم اسلامی با هم مذاکره می‌کنیم اما به شرط اینکه عصبانی نشوید گفت بسیار خوب پرسید ما سئوال کنیم یا شما گفت شما سئوال کنید شدانشیدی گفتاگر یک نفر آدم کوهستانی بیسواد با لباس مندرس کرباس به شهر بیاید و قوّه‌ئی را که در محمد بن عبدالله موجود شد واو را خاتم انبیا کرد دارا باشد آیا حق است یا باطل گفت حق است شیدانشیدی گفت آخر این آدم بیسواد است گفت پیغمبر هم سواد نداشت شیدانشیدی گفت دهاتی و ژنده پوش است گفت باشد عیسی هم از ناصره بود و لباس کهنه دربرداشت شما میگوئید قوّه‌ئی که محمد را خاتم انبیا کرده دارد شیدانشیدی گفت بلی گفت پس حق است شیدانشیدی پرسید حضرت محمد چه چیز داشت ملا جعفر جواب داد اول ادعای من ‌عند اللهی کرد شیدانشیدی گفت به همین اکتفا کنیم جواب داد استقامت در بلا کرد بعد قرآن نازل فرمود و نسبتش را به خدای غیب داد و شریعتی تازه تشریع نمود و معجزه‌ئی مثل شق‌القمر نشان داد اینهاست آنچه که محمد بن عبدالله داشت. (429)  
شیدانشیدی گفت شما پنج کار مهم به پیغمبر نسبت دادید که چهار تایش موجود و مشهود و نقد است و یکی دیگر که شق‌القمر باشد غیر موجود و نسیه. اول این مطالب چهارگانه را جواب می‌دهیم و بعد دربارۀ شق‌القمر گفتگو می‌کنیم کلا جعفر گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت اولاً حضرت محمد چهل سال داشت کهمبعوث شد و در چهل و سه سالگی دعوت خود را بر بنی هاشم و قریش آشکار فرمود اما حضرت باب بیست و پنج ساله بود که پس از اظهار بابیت به اصحاب اولیه خود نخست در سفر حج دعوت خویش را به شریف مکه ابراز داشت بعد هم در مجلس ولیعهد با حضور علمای بزرگ نبریز قائمیت خویش را به وضوح اعلان کرد آیا این ادعا در اهمیت کمتر از آن ادعا است. ثانیاً حضرت رسول سیزده سال در تحت تحقیر و استهزاء و اذیت اعراب مکه قرار گرفت ولی نه سرگونی کشید و نه زندانی شد اما حضرت باب در تمام مدت هفت سال دعوتش علاوه بر چشیدن تلخی توهین و آزار تحمل عذاب‌های دیگر از قبیل شداید زندان و مرارت تبعید در قلل جبال ومراقبت شدید دشمنان را فرمود و عاقبت در میدان تبریز گردن را به ریسمان دار سپرد و بدن را هدف هزار گلولۀ آتشبار ساخت ایا این استقامت به پایۀ آن استقامت نمی‌رسد. ثالثآً حضرت رسول (430) در مدت بیست و یه سال هشت هزار بیت قرآن آورد اما سید باب بع قدری آیات آورد که غیر از آنچه به دست اعداء سوخته شد الان شصت جلد کتاب هر یک به قدر قرآن از حضرتش در دست می‌باشد که تمامش را به خدا منسوب داشته آیا این آثار و آیات کمتر از قرآن است. رابعاً شریعتی تازه آورد مشمل بر اوامر و نواهی و آن را با وجود منع شدید مخالفان در عالم رواج داد سخن به اینجا رسید ملا جعفر گفت چه حرف‌ها می‌زنید اینها نه خدا می‌پرستند ونهبه معاد معتقدند و نه به عصمت و عفت پایبند می‌باشند اینهنگام آقا محمد صورت صلوة را بیرون آورده گفت ملا جعفر رحف بیخود مزن این نماز بابی‌ها است آخوند آن را گرفت و نگاهی کرده به کنار انداخت و گفت خدایا اگر این دین حق است مرا زنده مگذار که مطیع عباس افندی بشوم و می‌خواهم سال را به سر نبرم صاحبخانه یعنی سید علی دلاّل د یک نفر دیگر بهنام علی اکبر آبیار نیز نظیر این خواهس بلکه شدیدترش را از خدا کردند شیدانشیدی گفت امروز هفتم محرم بود و حالا شب هستم محرم است دای خود را یادداشت کنید تا نتیجه‌اش را ببینید از قضا هر سه نفرشان در اندک مدتی تخم نفرینی که کاشتند حاصلش را برداشتند بدین نحو که ملا جعفر به مرضی (431) علاج ناپذیر گرفتار و بستری شده پس از چند ماه درگذشت و علی اکبر آبیار روزگارش واژگون و کوس ورشکستگی‌اش در کوچه و بازار کوبیده شد به طوریکه در بیست ساله آخر عمر نتوانست از خانه بیرون بیاید و سید علی دلال به آتشی از رسوائی سوخت که نار عنصری در برابرش هیچ بود یعنی واقعه‌ئی چنان مفتضحانه برایش رخ داد کهاز ذکرش قلم حیا می‌کند.  
باری آن شب پس از آنکه مذاکرۀ شیدانشیدی با آخوند تمام شد آقا محمد با او درباۀ شق‌القمر و معجزات دیگر صحبت نمود کهشرح آن مذاکرات در تاریخچۀ خود او ( ثابت شرقی ) کهدر جلد ششم این کتاب درج گردیده نوشته شده است مختصر این دو نفر شام نخورده از مجلس حرکت کرده به منازل خود رفتند صبح فردا که هر دو به منزل باقر قمی برای خواندن روضهمی‌رفتند نزدیک خانه‌اش یک نفر به ایشان سلام کرده گفت آقا باقر گفته است امروز به منزل مانیائید پرسیدند مگر خبری شده گفت ملا جعفر دربارۀ شما حرف‌هائی زد که اواین پیغام را فرستاد از آنجا به خانۀ دیگری رفتند آنجا هم گفتند نیائید خلاصه در تمام منازلی که طرف صبح می‌بایست روضهبخوانند عذرشان را خواستند معلوم شد ملا جعفر جارچی این دو نفر شده و در همه جا تکفیرشان کرده و خلق را از معاشرتشان تحذیر نموده (432) شیدانشیدی وقتیبه منزل برگشت زنش پرسید چه زود برگشتی چرا به روضه نمی‌روی گفت امروز حال ندارم در این بین زنان همسایه یکی یکی می‌آمدند و با عیالش نجوی کرده برمی‌گشتند بعد از ظهر که خواست از خانه خارج شود خانمش گفت امروز بیرون مرو پرسید چرا گفت مردم درباره‌ات خیلی حرف‌ها می‌زنند شیدانشدی اعتنائی نکرد قدم به کوچهنهاد دید کسانی که قبلاً هروقت او را می‌دیدند دست بر سینه گذاشته ( التماس دعا ) می‌گفتند حالا فحش می‌دهند. مرد هرزگی می‌کند زن لعنت می‌فرستد آقا رو برمی‌گرداند نوکر مسخره می‌نماید دربازار به رفیقش آقا محمد برخورد با هم بدون مقصد گام برمی‌داشتند ناگهان به باقر قمی برخوردند کهعازم مسجد بود این دو نفر را که دید پرسید کجا می‌روید با من بیائید و به طرف حجرۀ خود برگشت درش را باز کرد و گفت اینها چه حرفی است کهملا جعفر می‌زند گفتند از غرض همکاری و حسد رقابت است باقر صندوقش را گشود ودو کیسۀ صد تومانی بیرون آورده گفت این را بردارید دو رأس الاغ سواری همبرایتان می‌فرستم و نوشته می‌دهم که آخر ماه صفر هر دو نفرتان را به کربلا ببرم گفتند آقا میرزا باقر مگر دربارۀ ما خواب دیده‌اید گفت خواب نیست می‌خواهم (433) بیائید به مسجد خود را از اتهام بیرون آرید آن وقت من دانم و ملا جعفر گفتند پول را ضبط کنید ما بدون گرفتن رشوه هم به مسجد می‌آئیم باقر خوشحال شد و دعاگویان برخاسته گفت بفرمائید برویم گفتند ما برای خاطر شما تا بالای منبر می‌آئیم در آنجا هرچه خودمان خواستیم می‌گوئیم گفت چه می‌گوئید گفتند می‌گوئیم ای مسلمانان ما دیوانهنیستیم بهدلیل اینکه اینجا مسجد ؟؟؟؟ است والآن ساعت چندم روز است و امروز هشتم محرم سال هزار و سیصد و سی و سه است به صاحب اینمنبر و به جد آقا سید عبدالحیّ قسم یاد می‌کنیم که سید علی محمد شیرازی قائم آل محمد است باقر از استماع این جمله در غضب شدهفریاد برآورد که آهای حمال‌ها بیائید این سگ بابی‌ها را بزنید اینها زود خود را از کاروانسرا بیرون انداخته هر یک به جانبی شتافت و هنگام شب شیدانشیدی به منزل حاجی محمد طاهر مالمیری رفته آقا محمد را در آنحا یافت از آن طرف باقر قمی به مسجد نزد حاجی سید عبدالحیّ رفته های و هوی بلند کرد و فتوای قتل اینها را خواست جماعت بیکاره نیز به خانۀ اینها هجوم کردند و سنگ پراندند و رذالت نشان دادند اما آن دو رفیق تا بعداز ظهر یوم عاشورا در منزل مالمیری ماندند عصر آن روز مالمیری بهمحفل روحانی رفته (343) ساعت نه برگشت و اظهار داشت محفل امر کرده که آقا محمد یاهردو نفرتان همین امشب به طرف کرمان بروید گفتند پس خوب است یک نفر برود از منزل گیوه و عبای زمستانی مارا بیارد تا حرکت کنیم مالمیری گفت اگر بفهمند شمااینجا هستید خانه را خراب خواهند کرد نمی‌دانید چهآشوبی در شهر انداخته‌اید بیم آن است کهضوضای عمومی حادث شود آن دو رفیق ناچار درنیمه شب بیستم آذر ماه با عبای نازک و قبای یک لایه مشکی از یزد بیرون آمدند و اذان صبح خسته و کوفتهبه فهرج رسیدند مالمیری معرفی نامه‌ئی خطاب به آقا علی میرزا رضا از احبای آنجا نوشته بود پرسان منزلش را پیدا و دق‌الباب کردند آقا علی خود بیرون آمد و معرفی نامه را خوانده گفت عیال من از اغیار است مبادا صحبت امری بدارید اینها کههنوز به اصطلاحات آشنا نبودند نفهمیدند اغیار چیست و صحبت امری یعنی چه بههر حال داخل شدند علی به زنش گفت اینها تاجر ورشکسته هستند روضهخوانی هممی‌دانند و خودبه اطاق دیگر نزد مهمان‌ها آمد چند دقیقه بعد عیال آقا علی از پشت دراطاق شوهررا مخاطب ساخته گفت هر چه مهمان بابی به منزل آوردی پذیرائی کردم این دو نفرمهمان من هستند چرا که هم مسلمانند و هم (435)روضهخوان. همانا در یزد و اطرافش رسم است که صبح‌های زمستان شلغم پخته می‌خوردند آنزن به جای شلغم حلوای دارچینی درست کرد و بر سر سفره آورد آقا علی مسرور شد و آهستهبه مهمان‌ها گفت بختتان یاری کرد که شمارا نشناخت و چنینمورده التفات او شدید. باری ظهر و شب را هم به خوش گذراندند برای آن زن روضه هم خواندند فردا هنگام سحر چند عددنان و مقداری کباب شامی و چند انار با آنها همراه کردند چونآناوقات سیلاب جادۀ کرمان را خراب و اثرش را محو ساخته اینها نیز دفعۀ اولی بود که از آن طریق عبور می‌نمودند آقا علی خود بیرون آمده دماغۀ کوهی را نشان داده گفت فلان جا به فلان طرف بروید تا به گرده کوه برسید این دو رفیق به راه افتادند و هر جا خسته می‌شدند قدری می‌نشستند و چون آب همراه نداشتندناهار نخوردند بعد از ظهر فهمیدند کهراه را به غلط آمده و از دماغه رد شده‌اند خواستند برگردند دیدند وقت دیر است و راه دور لهذا با هممشورت کرده گفتند از سینۀ کوه بالا می‌رویم درآن طرفش ؟؟؟؟؟ کوهمی‌رسیم وقتی که بر فراز کوه آمدند دیدند باز هم کوه است از آن هم بالا رفتند نزدیک غروب هوابه درجه‌ئی سرد شد که چکه‌های عرق بر صورتشانمی‌بست همین گونه فراز و نشیب کود و دره را (436) طی می‌کردند تا در هفتمین گردنه آقا محمد به گودالی پرت و از زانویش خون باز شد اما به زحمت برخاست و روان گردید در گردنۀ هشتم شیدانشدی افتاده پیشانیش شکسته و خونین گردید اینجاآقا محمد از خستگی به جان آمده دست به گردن شیدانشیدی انداخت کهمن می‌میرم مرا حلال کن گفت برادر عزیز مبادا بنشینی که هر دو از سرماسیاه خواهیم شد و رو به قبله آورده گفت ای کسی که ما هنوز در حقت عارف نیستیم اگر اجل ما رسیده است مدد فرما که به کنار جادهبرسیم و بمیریم تا در این کوهسار جسدمان خوراک گرگ و کفتار نشود در بالای کوه نهم صحرا به نظرشان آمد و از دیدن برجی از دور امیدوار شدند و قوت گرفته اول شب وارد به قلعۀ گرده کوه شدند و فهمیدند که این طریق ولو زحمت داشته ولی نزدیکترن راه به مقصد و بهمنزلۀ طی‌الارض بوده است. باری عندالورورد هر دری را کوبیده اطاق خواستند گفتند ما جائی برای مسافر نداریم هیزم هر قدر بخواهید می‌دهیم بسوزانید و خود را گرم کنید تا صبح بشود ایندو نفر دیدند اگر چنین باشد از سرما تلف خواهند شد پس به فکر چاره و به یاد مشهدی علی نامی افتادند که عیالش گردهکوهی بود واینها در یزد برایش روضۀ هفتگی می‌خواندند و در نظر گرفتند به هر (437) تدبیری باشد امشب رادر منزل مادر زن مشهدی علی به سر برند از یکی سئوال کردند خانۀ آن کسی که دخترش زن یزدی شدهکجاست گفتند بیرون قلعه است گفتند بیائید نشان بدهید یک نفر گفت اگر یک قران می‌دهید من می‌آیم. اورا به ده شاهی راضی کردند و چون نه اسم دختر را که زن مشهدی علی است می‌دانستند و نه نام مادرش را که در اینجاست به آدمی کههمراهشان می‌آمد گفتند ما را اشتباهاً به جای دیگر نبری اسم آن زنی که در یزد است چیست گفت خدیجه گفتند اسم مادرش گفت فاطمه گفتند فاطمه اولاد دیگر هم دارد گفت چقدر پرحرف هستید بلی حسن و خاور بچه‌های سکینه‌اند گفتند آفرین همه را درست گفتی او را برگرداندند و خود به در خانهآمده فاطمه را به نام طلبیدند پرسید کیستید گفتند ما از شهر می‌آئیم خدیجه به تو دعا رسانده و گفته این رسم مادر فرزندی نیست که یک کاغذ برایم نمی‌نویسی گفت الهی مادرش بمیرد راست گفته آنگاه در را باز کرد پرسیدند عباس کجاست گفت رفته از کوه هیزم بیارد پرسیدند عروست سکینه کجاست سکینه خودش سلام کرد و گفت شما کیستید که ما را می‌شناسید گفتند ما روضه خوان مشهدی علی بودیم حسن و (438) خاور کجایند گفت خوابیده‌اند پرسیدند چرا در تاریکی هستید گفتند روغن چراغمان تمام شده شیدانشیدی ده شاهی داد رفتند روغن گرفتند وقتی که اطاق روشن شد پوتین‌ها را به زحمت کندند پاهای هر دو نفرشان آبله زده زانوهای آقا محمد خون بسته پیشانی شیدانشیدی شکسته از هر جهت در عذاب بودند صاحبخانه مقداری محلول پیه و زردچوبه بر پاهای ایشان مالید و قدری روغن زخم بر زانوی آقا محمد نهاد آنگاه شامی را که با خود آورده بودند تناول و با چای و قندی که همراه داشتند کمی رفع خستگی کردند. صاحبخانه در تنوری که در وسط اطاق بود پشکل شتر ریخت تا گرم و ملایم شد و مسافران پاها را در تنور آویزان کرده دراز کشیدند و درهمه حال بیم آن داشتند که از شهر کسی آنها را تعقیب نماید. بامداد پس از صرف صبحانه با ؟؟؟ حاصله و جراحات وارده به راه افتادند بعد از پیمودن دو فرسخ آقا محمد از شدت پا درد به زانو درآمد و با گریه گفت نمی‌توانم راه بروم شیدانشیدی گفت ما که نباید خود را بکشیم استراحت می‌کنیم نشستند و در کار خود حیران و از آینده نگران بودند طولی نکشید که سیزده نفر شتر بی‌بار در حالیکه صاحبشان بر یکی از آنها سوار بود و با عجله به رفسنجان برای بارگیری (439) می‌رفت به آنجا رسید شتردار گفت برخیزید سوار شوید حرکت کردند و بر روی جهاز ناهموار آجر مانند نشستند و به تاختروانهگردیدند تا به مهدی آباد رسیدند اما از این شتر سواری تمام پشت و پهلو و کمرشان کوبیده شده پاها از عضلات ساق تا بالای ران تاول زده بود در این نقطه شخص آشنائی می‌زیست به نام علی تلفونچی چشمش که بهاینها افتاد گفت شما را خدا رسانیده مندهۀ اول محرم امسال روضه خوانی نکردم باید همینجا بمانید سپس هر دو را به اطاق خود برده پذیرائی ومهربانی نمود و به اهالی مهدی آباد خبر داده که امشب در مسجد روضهخوانی است مسافران ما سه شب روضه و نوحه خواندندو مردم جوش زدند یعنی دسته جمعی گاهی ایستاده و گاهی در حال حرکت سینه و زنجیر زدند و پی در پی حسین ، حسین ، حسین گفتند شب سیّم که بعداز روضه و صرف شام خوابیدند شیدانشیدی به وهمافتاد که آیا می‌شود از یزد تلفون کرده باشند این شخص ما را به این بهانه نگه دارد تا دشمنان برسند چنان این خیال در او قوت گرفت کهخواب به چشمش نیامد آهسته به آقا محمد نیز اظهار داشت او هم گفت ممکن است چنین باشد حالا چه کنیم گفت اذان صبح از اینجا حرکت می‌کنیم طلوع فجر علی را صدا زده (440) گفتند خداحافظ پرسید کجا می‌روید گفتند باید برویم گفت بمانید دو روز دیگر روضه بخوانید حقتان را می‌پردازم و الاغ برایتان تهیه می‌کنم تا به آسودگی بروید ؟؟؟؟؟ گفتند نمی‌توانیم بمانیم او هم با تعرض گفت می‌روید بروید و از رختخواب بیرون نیامد اینها با پوتین زنندهو حالت ناتوانی حرکت نموده با صد جان کندن نه فرسنگ طی کردند تا به قلعۀ شمش رسیدند یک دسته قره سوران در آنجا مراقبت می‌کردند و از اینها پرسیدند قافلۀ شما کجا مانده گفتند ما روضه خوان هستیم قافله نداریم سرکردۀ آنها گفت مدتی است روضهنشنیده‌ام بروید ؟؟؟؟ را از خستگی بیرون بیارید تا یک مجلس روضه بخوانند مأمورین چای آماده ساختند و خمیر کرده نان پختند و کشک سائیده غذائی تهیه نموده آوردند و اینها یک ساعت از غروب گذشته صبحانه و ناهار و شام را یکجا صرف کردند بعد روضه خواندند مردی از اهل انار کهبرای بردن هیزم آمده بود به اینها گفت من شما را به انار می‌برم به شرطی که همین حالا سوار شوید که صبح به منزل برسیم تا بتوانم برگردم و هیزم ببرم صلاح را در حرکت دیدند ولی از شدت سرما سواری مشکل و از خستگی و مجروحی پیاده‌روی مشکل‌تر بود هر یک میدان که راه طی می‌کردند ازالاغ( 441) پیاده می‌شدند و آن شخص هیزم می‌کند و آتش می‌افروخت تا کمی گرم می‌شدند دوباره سوار شده به راه می‌افتادند تا بالاخره درطلوع آفتاب بهانار رسیدند آن شخص گفت مقصدتان کجاست گفتند منزل آقای صدر گفت حالا زود است اول بفرمائید برویم منزل ما شلغم داغ آماده است میل کنید بعد آنجا بروید آقا محمد قبول نکرد آن مرد رفت و اینها در میان باد سرد و در حال لرزیدن بهدر خانۀ صدر آمده دق الباب کردند و مدتی معطل شدند تا یکی گفت کیستید گفتند دو نفر اهل یزدیم می‌خواهیم خدمت آقای صدر برسیم گفتایشان در منزل نیستند گفتند قدری هیزم بدهید آتش کنیم گفت هیزم همنداریم آقا محمد که خستگی و بیخوابی بیست و چهار ساعته از حال طبیعی بیرونش برده بود گفت عجب مردمان بی‌رحم و ملاحظه‌ئی بودند نه یک پول خرجی بهما دادند نه بهفکر سرمای زمستان افتادند ما را سر به بیابان دادند و خود را آسوده کردند بیا برویم به مسجد شاید یک مسلمانی به ما رحمکند شیدانشیدی گفت برادر آن مرد التماس کرد که بیائید منزل من شلغم داغ بخورید و چند بار گوشزد نمود کهخانۀ صدر تا دو ساعت از روز بالا نیاید درش باز نمی‌شود ما قبول نکردیم حالا هم چون آقا علی میرزا رضا گفتند منزل آقا جان پسر صدر (442) در آخر انار است می‌رویم آنجا اگر راه داد که بهتر و الا می‌رویم مسجد. باری روی به آن سوی نهادند و در را کوبیدند یک نفر بیرون آمده پرسید چه کار دارید گفتند می‌خواهیم خدمت آقای میرزا آقا جان برسیم گفت بنده میرزا آقا جان هستم گفتند آمدیم مهمانتان بشویم گفت خوش آمدید بفرمائید به درون رفتند و جالس شدند صاحبخانه گفت حالا خود را معرفی کنید گفتند تا گرم نشویم و ناشتا نکنیم حرف نمی‌توانیم بزنیم فوراً دستور داد صبحانه آوردند بعد از آن شروع به سئوال از احوال احبای یزد کرد نام هر کس را برد و پرسید کهحالش چطور است نشناختند بعد گفت آخوند ملا عبدالغنی چه می‌کنند جواب دادند ایشان چند سال پیش کشته شدند گفت خیر یک ماه قبل در یزد خدمتشان رسیدیم اینها فهمیدند که با ادای این سخن صاحبخانه را در حق خود ظنین کردند لذا سرگذشت خود را گفتند تا بداند که تازه تصدیق هستند و احباب رانمی‌شناسند اما فایده نبخشید چهکه قبلاً چنان دروغی دربارۀ آخوند ملا عبدالغنی گفته و آبروی خود را برده بودند میرزا آقا جان کتاب‌های امری را از اطاق بیرون برد طولی نکشید که صدر آمدهدر حیاط از پسرش پرسید اینجا کسی آمده گفت بلی دو نفر یزدی آمدند (443) صدر گفت ای من به قربان هر دو. پسرش گفت اینها هیچ اطلاعی ندارند گفت پسر جان تا محبتی یا ایمانی نداشته باشند بهمنزل ما نمی‌آیند بعد داخل اطاق شده هر دو را در آغوش کشیده بوسید و قدری نشست بعداذن خواسته برای تمشیت امور خود بیرون رفت صبح فردا برف سنگینی افتاد و تمام راه‌ها را مسدود ساخت این دو رفیق چند روز در آن منزل ماندند میزبان نه با آنها حرف می‌زد و نه مرخصشان می‌کرد روز ششم یا هفتم از دلتنگی به کوچه رفته مشغول قدم زدن بودند که بدیع‌الله پسر میزا آقا جان آمده گفت چشم ما و شما روشن خط از محفل روحانی یزد رسیده وقتی که به منزل رجوعکردند بر در خانه میرزا آقا جان دست به گردنشان انداخته گریه کنان عذرخواهی نمود چون داخل شدند دیدند منزل آب پاشی و جاروکشی گردیده و سماوری بزرگ می‌جوشد و دوستان یکایک می‌آیند و با اینها مصافحه کرده با روی شاداب و دل شادان می‌نشینند طولی نکشید که قریب هفتاد نفر جمع شدند و سران احباب مثل جناب صدر وامین الرعایا و آقا محمد جعفر دست خط محفل روحانی را بوسیده مشغول خواندن شدند این دو رفیق از تمجید و تحسینی که در حقشان شدهبود گاهی خجالت می‌کشیدند و گاهی بر خود می‌بالیدند که الحمدلله ما (444) غزالان برّ وحدتیم و بلبلان گلشن معرفت و بالجمله ؟؟؟؟؟ نه روز احباء در ضیافت این دو نفر بر یکدیگر سبقت گرفتند و چنان شد کههر دو مصداق شعر  
می‌کشندم چو سبو دوش به دوش می‌دهندم چو قدح دست به دست  
گردیده از خمودت و جمودت بیرون آمدند بعد هم دو رأس الاغ برای ایشان کرایه نموده و به هر یک پوستینی داده با یک نفر بلد آنها را به منزل بعدی روانه کردند آنجا مردی محترم و روحانی به نام آقا سید عنایت‌الله می‌زیست که یک گوسفندی بر در قلعه جلو پای ایشان قربانی نمود و شب را با کمال محبت به پذیرائی و صحبت‌های روحانی گذرانده صبح ایشان را به وسیلۀ دو رأس الاغ و یک نفر بلد به محل بعدی پیش یکی از آشنایان خویش فرستاد او هم ایشان را یک شب محترمانه مهمان نمودهصبح سواره به رفسنجان گسیل داشت کمی بعداز غروب به مقصد رسیده از یک نفر عطار پرسیدند منزل آقا غلامحسین ملا تقی کجاست عطار خود برخاسته هر دو را به منزل امین التجار که روضهخوانی داشت برده سفارش نمود کهبه اینها چای بدهند و خود بیرون رفته پس از چند دقیقه برگشت و پرسید شما بهائی هستید (445)گفتند بلی گفت برخیزید برویم در مشرق‌الاذکار محفل عمومی است آمدند و داخل اطاق مدوری گردیدند کهمملو از جماعت بود همه با اینها مصافحهنمودند و خیر مقدم گفتند آقا محمد طاهر و آقا غلامحسین و آقا سید علی رضوانی کهاز اعضای محفل روحانی بودند پرسیدند که شما چیزی می‌توانید بخوانید ایندونفر اشعار ( بشری هله بشری هله بشری ) رابا هم بهملاحت خواندند که احباب محظوظ شدند پس از ختم محفل به منزل آقا محمد بقال آمدند و پس از دو یوم استراحت پانزده روز روضه خواندند و دارندۀ سی تومان پول شدند در این میان شخصی به نام سردار ظفر که از جانب دولت مأمور حکومت کرمان بود وارد رفسنجان شد سردار نصرت هم از کرمان به استقبالشان آمده نزدیک رفسنجان چرخ درشکه‌اش شکست ناچار این دو سردار با اسب به کرمان رفتند بعد از آنکه چرخ درشکه تعمیر گردید احباب آن را برای این دو نفر کرایه نمودند میرزا عباس خان طاهری گفت در کبوتر خان آقا محمد مباشر فرمانفرما از احباب است با او ملاقات کنید غروب که در میان ریزش برف به کبوتر خان رسیدند و از پائین قلعه صدا زدند یک نفر با پای برهنه دویده در را گشود و با محبت بی‌اندازه ایشان را به اطاقی داخل (446) کرد ملاحظه نمودند بخاری می‌سوزد و سماور می‌جوشد و دو پشتی بر بالای دو تشک در طرفین بخاری گذارده شده پرسیدند کسی قرار است اینجا بیاید گفت آری منتظر شما بودم پرسیدند مگر به شما تلفون کرده بودند گفت اینجا تلفون ندارد پرسیدند قاصد خبر آورد گفت خیر پرسیدند پس به چه جهت منتظر ما بودید گفت سه شب قبل مرحوم والده را در خواب دیدم که این اطاق را جاروب می‌کند گفتم مادر مگر کلفت نبود که شما خودتان جاروب می‌کنید گفت چون دو مهمان عزیز داریم باید خودم این کار را بکنم من بعد از بیدار شدن فهمیدم کهمهمان عزیز مادرم البته بهائی است پریشب و دیشب نیز بههمین نحو انتظار کشیدم تا اینکه شما این کلبه را به قدوم خود مزین فرمودید این دو رفیق از این قضیه بسیار متأثر و منجذب شدند و تمام شب را به ترتیل آیات و ؟؟؟ مناجات و صحبت‌های امری گذرانده علی‌الصباح با چشم گریان از یکدیگر جدا شدند و این دو رفیق با درشکه به باغین آمده در جائی استراحت و صبح حرکت نموده نزدیک غروب به کرمان وارد شدند و در چهار سوق گنجعلی خان آقا محمد بند زن را که از احباب بود پیدا کردند پرسید (447) کی آمدید گفتند السّاعه گفت برویم به منزل کربلائی اسدالله که محفل عمومی است جناب حاجی واعظ هم تشریف دارند بعد از دخول و عرض تحیت حاجی واعظ گفت قدری آیات تلاوت کنید شب‌های دیگر هم هر جا دعوت داشت هر دو را همراه می‌برد خود صحبت می‌داشت و اینها را وادار به خواندن مناجات و اشعار می‌کرد.  
باری این دو نفر بعداز چند روز برای روضه خوانی آماده شدند و نخستین بار به خانۀ شخصی به نام مرشد غلامحسین رفتند پرسید چه کاره‌اید گفتند مداحیم او هم نقیب را طلبیده گفت اینها برادر من‌اند به نوبۀ خود باید بخوانند چون نوبت به ایشان رسید دو نفری قدم بر منبر نهادند ویک قصیده و یک مصیبت نامه خواندند که زلزله بر ارکان مستمعین انداخت و در همانجا برای هشت مجلس دعوت شدند و در اندک مدتی چنان بازارشان رواج شد و شهرتشان در شهر پیچید کهاز هر مجلسی که به مجلس دیگر می‌رفتند عده‌ئی از مستمعین هم به دنبالشان دوان می‌گردیدند تا اینکه به منزل علی مشیرالتجار برای یک دهه روضه خوانی دعوت شدند منزل بسیار بزرگ بود هر دفعه پنج شش هزار نفر مرد و زن حضور می‌یافتند روز سیّم همین که قدم بالای منبر نهادند آخوندی آواز برآورد که (448) بیائید پائین اینها اعتنائی ننمودند باز گفت به شما می‌گویم بیائید پائین این دفعه از منبر فرود آمده به قصد خروج روانه شدند در ؟؟؟؟ منزل صاحبخانه ایشان را نگاه داشت و چای طلبید نشستند و به منبر و مجلس ناظر بودند ناگهان یک نفر زن برخاسته از آخوند پرسید چرا اینها را از منبر پائین آوردید جواب داد از یزد تلگراف رسیده که اینها بابی شده‌اند حالا آمده‌اند اینجا خود را به سیدالشهداء بسته‌اند زن گفت مگر بد کاری کردند کهمتوسل به سیدالشهداء شدند دو نفر جوان غریب در این زمستان بروند دزدی کنند؟ به حضرتعباس نمی‌گذارم احدی بالای منبر برود مگر اینکه اینها اول روضۀ خود را بخوانند به سردار هم می‌گویم که باید این دو جوان در تمام مجالس روضه بخوانند. معلوم شد این خانم زوجۀ سردار ظفر است مختصر بهفرمان و پافشاری او اینها را بهمنبر برگرداندند ولی از این جریان حالتی پریشان داشتند حضار هم با یکدیگر حرف می‌زدند و توجهی به اینها نمی‌کردند لذا روضه را قطع نمودند و مشتی محکم بر دیوارۀ منبر کوبیده گفتند الهی هیچکس به غربت نیفتد آخر ما هم در دیار خود سری و سامانی داشتیم ای اهل کرمان بدانید بعد از آنکه از منبر پائین آمدیم دیگر پا به این پلکان نمی‌گذاریم زیرا هر (449)وقت کسی خواست قدم به این پلکان بگذارد بایستی به اجازۀ یک فاسق فاجر باشد مردم ساکت شدند و اینها حکایت سید سجّاد رادر مسجد شامبیان کردند که چوم مؤذن در میان فرمایش آن حضرت صوت را به اذان بلند کرد و به جملۀاشهد ان محمداً رسول الله رسید حضرت سجّاد رو به یزید کرده فرمود نام آن کس کهبرده شد آیا جدّ تو است یا جدّ من بعد گفتند ای مردم کرمان همینمحمد رسول الله فرمود « اکرموا الضّیف ولو کان کافراً » ما چه گناهی داشتیم که سزاوار چنین خفتی گشتیم مختصر گاهی از زبان خویش به آخوند عتاب نمودند بالاخره از منبر فرود آمدهبه دکان کربلائی اسدالله رفتند و دیگر از طرف اشخاصی کههمان روز روضهخوانی داشتند هر قدر آمدند کهبیائید روضهبخوانید قبول نکردند. اول شب در محفل عمومی نشسته به نطق حاجی واعظ گوش می‌دادند کهجناب کربلائی اسدالله آمده اظهار داشت آدم سردار ظفر شما را می‌طلبد اینها در قبول و ردّ آن دعوت مردد بودند کربلائی اسدالله گفت سردار مردی اصیل و نجیب است به منزلش بروید اما اگر صحبت امری به میان آمد حکیمانه مکالمه کنید.  
باری روانه گردیده بر در خانه از کنار دستۀ (450) سربازان قراول گذشتند و بعد از دخول سردار و خانمش را دیدند که هرکدام بر روی یک تشک مخمل نشسته بر پشتی فاخر تکیه زده‌اند به مجرد ورود مراسم احترام را به جا آورده پس از اجازه جالس شدند سردار بعداز احوالپرسی گفت امروز چند بار بی‌بی به حال شما گریه کرد گفتند البته طریقۀ مسلمانی و محبت خواهر برادری و روش غریب نوازی همین است کهبی‌بی انجام داده‌اند سردار گفت شما با این همه مجلس آرائی و آن همه شور مردم یزد در تشکیل مجالس روضهخوانی چه سبب داشت که دراین زمستان آنجا را رها کردهبه کرمان آمدید شیدانشیدی گفت گاهی انسان خود پشت پا بر بخت خویش می‌زند گاهی هم قسمت او را به غربت می‌اندازد گفتآری چنین است اما چرا در خانۀ کربلائی اسدالله منزل کرده‌اید گفت چون آدم خوبی است سردار گفت نمی‌گویم بد است ولی این کار با شغل روضه خوانی شما مناسبت ندارد آخر او در شهر مشهور است شیدانشیدی گفت ماکه قبلاً به کرمان نیامده بودیم و اینجا کسی را نمی‌شناختیم آدرس او را به ما داده بودند این هنگام خانم سردار گفت شما دیگر لازم نیست به منزل کربلائی اسدالله بروید در منزل ما باشید آقای سردار هم سفارش خواهند کرد هر جا روضه است بروید (451) بخوانید شیدانشیدی رو به سردار آورده گفت استدعا می‌نمائیم خدمت بی‌بی شفاعت بفرمائید یک خواهش ما را بپذیرند پرسید چه می‌خواهید جواب داد اجازه بفرمائید شب‌ها به خانۀ کربلائی اسدالله برویم وروزها در ظل مرحمت سرکار باشیم. سردار به خانمش گفت می‌دانی چرا میل دارند شب‌ها آنجا باشند و روزها اینجا برای اینکه شب‌ها از آنجا بروند به محفل و روزها از اینجا بروند به روضه شیدانشیدی گفت به موی مبارکتان همین طوری است که می‌فرمائید سردار خندیده گفت امشب می‌خواهید چه بکنید گفت اگر اجازه بفرمائید می‌خواهیم به محفل برویم سردار گفت شام بخورید بعد بروید گفت فرقی ندارد به اجازۀ خودتان به عوض شام صبحانه را در دولتسرای سرکار صرف می‌کنیم بالجمله پس از کسب اجازه به محفل برگشته ماوقع را تقریر نمودند کربلائی اسدالله گفت عجب مراعات حکمت کردید و در پرده صحبت داشتید گفتند آنچا بر زبان گذشت گفته شد مختصر از فردا به موجب قراری که با سردار گذارده بودند عمل کردند و در تمام مجالس روضه خوانی دعوت شدند تا اینکه کل اهالی کرمان آنها را به بهائیت شناختند و دیگر به روضه خوانی دعوتشان نکردند از قضا یزدی‌‌هائی که در کرمان مقیم بودند به میرزا حسن تعزیه گردان گفته بودند این دو نفر (452) از شبیه خوانان معروف یزد هستند او هم شبی اینها را به منزل دعوت کرده اظهار داشت الان که به ماه اسفند نزدیک است خبیص ( شهداد فعلی ) هوای فرحبخشی دارد عیال من هم در آنجا صاحب باغ و ملک است بیائید یک دسته شبیه خوان برداریم برویم آنجا این دو رفیق که دیدند در کرمان باید بی‌کار بمانند پذیرفتند و جمیعاً به آن محل رفتند میرزا حسن مذکور که با سرهنگ رضا خان حاکم آنجا قرابت داشت گفت برویم به منزل سرهنگ تا هم عرض ارادتی بکنیم و هم اجازه برای تعزیه بگیریم در ملاقات اول سرهنگ از شیدانشیدی و آقامحمد خوشش آمده اجازۀ شبیه خوانی داده گفت هر روز اینجا هم یک تعزیه بر پا دارید ناهار را نیز همینجا میل کنید حضرات شروع به کار نمودند و همه روزه به منزل سرهنگ می‌رفتند. هنگامی که از کرمان به قصد خبیص حرکت می‌نمودند کربلائی اسدالله گفته بود معین‌الذاکرین روضه خوان در خبیص و باطناً بهائی است با او آشنا و محشور شوید اینها روزی او را تنها ملاقات نموده الله ابهی گفتند و غافل بودند که این آدم به نفاق در کرمان به نیت اخاذی در برابر بهائیان اظهار ایمان می‌کرده.  
باری یک روز که علی‌الرسم با میرزا حسن به منزل (453) سرهنگ آمدند او را عبوس و عصبانی دیدند هر قدر خواستند با ادای ظرایف کلام و اتیان امثلۀ خنده‌دار از آن حال بیرونش آرند ممکن نشد شیدانشیدی گفت جناب مگر کسالتی دارید گفت آری دربارۀ شما دو نفر حرفی شنیده‌ام که بسیار مکدرم پرسید مگر خلافی از ما سر زده گفت کاش چنین شده بود پرسید چه کرده‌ایم گفت شخصی به من گفته شما بابی هستید شیدانشیدی گفت اینکه مانعی ندارد هر کس شیعۀ امیرالمؤمنین باشد بابی است سرهنگ گفت کفر مگو شیدانشیدی گفت مگر به سمعتان نرسیده است که پیغمبر می‌فرماید: « انا مدینة العلم و علیّ بابها » پس علی باب است من هم بابی و دنبال آن مذاکرات دینی به میان آورد سرهنگ گفت حالا می‌خواهی مرا تبلیغ کنی؟ شیدانشیدی گفت نه قربان شما بهائی نخواهید شد به این دلیل که اولاً معتاد به تریاک هستید ثانیاً اساساً سر و کاری به دیانت ندارید حالا هم اگر به دیدارمان مایل نباشید دیگر مزاحمتان نمی‌شویم سرهنگ بر سر لطف آمده گفت هر چه می‌خواهید باشید من کار به عقیدۀ شما ندارم باز همه روزه اینجا بیائید خلاصه پس از چهل روز به کرمان مراجعت نموده شب اول فروردین به منزل سردار ظفر رفتند خود او در خانه نبود خانمش مختصر پذیرائی به عمل آورده گفت صبح زود بروید (454) به حمام بعد بیائید به مبارک باد سردار این دو نفر سحرگاه به گرمابه رفتند وقتی که بیرون آمدند دیدند آن خانم دو دست لباس کامل به علاوۀ کفش و کلاه به حمام فرستاده است که اینها را بپوشند و به تبریک بیائید چنین کردند و مراسم تهنیت و عرض تشکر را به جا آوردند خلاصه در کرمان با احبای الهی معاشر و مأنوس ولی بیکار بودند و هرچه می‌کوشیدند شغلی برای خود پیدا کنند میسر نمی‌شد در این میان ملا علی اکبر نامی از اهل قرای اردکان که قبلاً با شیدانشیدی همسفر کربلا بوده به او برخورده گفت شنیده‌ام برای تعزیه خوانی به خبیص رفته بودید گفت آری چون بیکار بودیم رفتیم و در آنجا ایّامی گذراندیم ملا علی اکبر گفت پس حالا هم بیائید یک دسته تعزیه خوان برداریم و از طرف کویر تا زرند برویم چرا که بهار آن حدود طرب انگیز است این پیشنهاد قبول شد و حرکت کردند معین‌الذاکرین هم از خبیص با اینها همه جا برای روضه خوانی همراه و باطناً مشغول تفتین بود و با اینکه همه جا احترامش را به جا می‌آوردند و مراعات احوالش را می‌نمودند تاکنون چند دفعه اسباب زحمتشان را فراهم آورده که اولین بارش ؟؟؟؟؟ ساختن ذهن سرهنگ در خبیص بود ولی چنان مکارانه عمل خود را صورت می‌داد که هیچ یک (455) ملتفت نمی‌شدند علی ایّ حال وقتی که به زنگی آباد رسیدند روزی هر دو نفر به حمام رفتند در این بین آخوند قریه نیز وارده شده گفت الله ؟؟؟ اینها گفتند سلام علیکم آخوند گفت چرا جواب سلام خودمان را ندادید پرسیدند سلام خودمان چیست جواب داد من ؟؟؟ هستم پرسیدند شما چه کاره‌اید گفت من پیش نمار این ده می‌باشم پرسیدند مگر اهل این ده ؟؟؟ هستند گفت نه من تنها ؟؟؟ گفتند خوب امروز در تعزیه می‌گوئیم ای مردم بدانید که آخوند شما ؟؟؟ است آخوند قسم‌ها یاد کرد که من ؟؟؟ نیستم یک نفر به من گفت شما ؟؟؟ هستید خواستم از خودتان اقرار بگیرم که چنین اظهاراتی کردم اینها گفتند دروغ می‌گوئی انکار بعد از اقرار در شرع مقبول نیست آخوند سخت به التماس افتاد که والله راست می‌‌گویم من ؟؟؟ نیستم گفتند یا آدمی را که دربارۀ ما این حرف را زده معرفی کن یا تو را رسوا می‌کنیم آخوند با هزار تدبیر آنها را به منزل برد و مهمانی کرد و قرآن آورده ایشان را قسم داد که به اهل ده چیزی نگویند اما محرک را معرفی نکرد.  
باری در منزل دیگر روزی بعد از ظهر معین‌الذاکرین به خانۀ دستۀ تعزیه خوان آمد آقا محمد برایش چای درست کرده با هم صحبت می‌داشتند از صوت مکالمۀ آنها (456) شیدانشیدی که در بستر آرمیده بود بیدار شد و مشتاقانه نزد معین‌الذاکرین آمد او هم در برابر ملا علی اکبر و دسته‌اش الله ابهی گفت شیدانشیدی جواب داده نشست معین‌الذاکرین کم‌کم عنان سخن را به سؤالات دینی معطوف داشته پرسید حضرت بهاءالله به کدام حکمت سال را به نوزده ماه قسمت کرده‌اند و ماه را به نوزده روز قرار داده‌اند او هم جواب می‌داد ملا علی اکبر در این حین چین بر جبین انداخته در کناری دراز کشید وقتی که آن منافق رفت خشم آلوده برخاست و تفنگ مجهز را برداشته گفت من در کرمان شنیده بودم که تو بابی شده‌ئی معین‌الذاکرین هم بارها به من گفت ولی باور نمی‌کردم حالا معلوم شد که راست می‌گفته‌اند و لولۀ تفنگ را به جانب او کرد شیدانشیدی گفت زیبنده آن سری که لایق تاج وهاج شهادت باشد ملا علی اکبر گفت من هم با قتل تو تاج افتخار بر سر می‌گذارم و با این کار رتبۀ جهاد با کفّار را احراز می‌کنم و با این ثواب به درجات بلند آخرت می‌رسم شیدانشیدی چاک پیراهن را باز و سینه را برهنه نموده گفت بی‌شرفی اگر نزنی ای نمک به حرام من حق حیات بر گردنت دارم خودت بهتر می‌دانی که در راه کربلا با تو چه احسان‌ها کرده‌ام و از چه مهالکی نجاتت داده‌ام حالا تفنگ به من (457) حواله می‌کنی؟ ملا علی اکبر تفنگ را به کناری گذارده نشست و گفت اول باید ببینم حرف شماها چیست تا بعد بدانم چه باید کرد مختصر سؤال و جواب شروع شد و ادامه پیدا کرد و چون به آبادی بی‌بی حیات رسیدند ملا علی اکبر و یکی از تعزیه خوان‌ها ایمان آوردند و صورت نماز گرفته از بر کردند و به اجرای تعالیم الهی موفق شدند و پی در پی از تاریخ امر می‌پرسیدند شیدانشیدی و رفیقش آقا محمد که اکنون اطلاعاتشان زیاد شده بود جواب می‌دادند و عطش طلب آنها را با کوثر معارف ربانی فرو می‌نشاندند در این اثنا یک نفر از احباء دستخط محفل روحانی یزد را که برای اینها به کرمان واصل شده بود با خود آورد مرقوم فرموده بودند اخیراً حکومت یزد به سردار جنگ ؟؟؟ و شهر از حسن سیاست او امن گردیده به وصول این نامه به وطن مراجعت نمائید اینها بسیار مسرور گشتند چه علاوه بر دوری و مهجوری از خاندان از شغل شبیه خوانی هم سخت بیزار شده بودند مخصوصاً آقا محمد که از مدت‌ها قبل پیشنهاد رجوع به یزد می‌کرد ولی شیدانشیدی معتقد بود که دست خالی به وطن رفتن حسنی ندارد اما به مجرد وصول این نامه با ملاعلی اکبر وداع نموده روی به راه نهادند و از خوشحالی آروز داشتند پر بگشایند و به آشیانۀ خود پرواز (458) نمایند آری.  
در سفر گر روم بینی یا ختن کی رود از دل تو را حبّ الوطن  
باری از شوق یزد در منازل عرض راه چندان توقف نکردند در انار یک شب نزد میرزا آقا جان پسر صدر ماندند نرسیده به شمش یک دسته راهزن به اینها برخورده الاغ سواری و اسبابشان را به اضافۀ سیصد تومان نقدی که در این مدت اندوخته بودند همه را بردند و این دو نفر مانند سفر قبل پیاده و بی‌خرجی به آن نقطه وارد و شب مهمان تفنگچی‌ها شدند صبح هنگام حرکت چون ماه مرداد و هوا در شدت حرارت بود یک کوزۀ دسته شکسته با خود برداشتند که به نوبت آن را حمل می‌کردند تفنگچی‌ها دو قرص نان جوین هم همراهشان نمودند وقتی که بر سر ؟؟؟؟ کرمانشاهان رسیدند آقا محمد کوزه را به دور انداخت شیدانشیدی گفت من تشنه‌ام چرا چنین کردی گفت مگر مهدی آباد را نمی‌بینی الان آنجا می‌رسیم در صورتی که هنوز سه فرسخ با آنجا فاصله دارند و اکنون در آن بیابان خورشید در وسط آسمان و هوا نه فقط گرم بلکه داغ است و تشنگی بر هر دو غلبه کرده یک وقتی آقا محمد گفت تشنه‌ام شیدانشیدی گفت اسم تشنگی مبر که از شدت (459) عطش صحرا در چشم من مانند دریای خون است آقا محمد پی در پی ابراز تشنگی می‌کرد و هر دو به سختی قدم برمی‌داشتند تا اینکه در یک ؟؟؟ مهدی آباد آقا محمد بیتاب شده بر زمین افتاد در حالی که رنگش به زردی گرائیده و چشمانش باز مانده و زیر پلک‌هایش سیاه شده و یک کلمه جواب رفیقش را نمی‌دهد شیدانشیدی دو دستی بر سر خود زده فریاد برآورد که ای حضرت بهاءالله من به چه زبان جواب اهل و عیالش را بگویم و با نهایت تشویش و پریشانی به فکر چاره افتاد اما نه طاقت راه رفتن داشت و نه چشمش جائی را تشخیص می‌داد بر سر خود می‌کوفت و به اطراف خویش می‌چرخید چون دوباره بر سر رفیقش آمده مشاهده کرد اعضایش بی‌حرکت شده و نفسش به شماره افتاده زود به طرفی روان شد که شاید در جائی به آب برسد تقریباً صد قدم که پیمود یک نفر کوزه‌ئی به او داده گفت بگیر و بنوش گفت وای من چگونه بنوشم در حالی که برادرم از تشنگی شهید شد و فوراً خود را به او رسانیده آب بر صورتش پاشید آقا محمد بر خود لرزید شیدانشیدی گفت برخیز که آب آوردم آقا محمد دست دراز کرد تا کوزه را بگیرد گفت کوزه را نمی‌دهم یک جام به تو می‌دهم بخور بعد که نه قدم راه رفتی جام دیگر می‌دهم آقا محمد از شدت تشنگی می‌خواست لب بر لب کوزه بگذارد (460) و لاجرعه بنوشد و چون رفیقش مانع می‌شد نعره می‌کشید که ای شمر آبم بده بالاخره به تدریج بیست جام کوچک به او نوشانید تا سیراب گردید اما پیدا شدن آب از این جهت بود که حضرات تفنگچی‌ از بالای برج قلعه شمش با دوربین تمام عملیات اینها را تماشا می‌کردند وقتی که آقا محمد کوزه را پرتاب کرد فهمیدند به تشنگی خواهند افتاد وهمان وقت یک کوزه آب به آدمشان داده از پشت سر روانه کردند بعداز وصول بهمهدی آباد با علی تلفونچی ملاقات نمودند او بسیار گله کرد که چرا در سفر قبل دورۀ روضه را ناتمام گذادره ناگهان رفتید و خاطرم را پریشان ساختید.  
باری یک روز نگاهشان داشت وهنگام حرکت به هر کدامشان سه تومان پول داد چون به گرده کوه رسیدند به خانۀ فاطمه آشنای پیشین رفتند آن اوقات ملخ به آن حوالی هجوم آورده مزارع را از محصول عریان می‌ساخت و مردم ناچار گندم‌های نارس را درو می‌کردند و شب‌ها در حسینیه جوش می‌زدند. فاطمه به کدخدا خبر داد که دو نفر روضه خوان بهمنزل ما وارد شده‌اند او هم با عده‌ئی از ریش سفیدان به ملاقات آمده قرار گذاشتند پنج روز مخارج یومیۀ این دو رفیق را به اضافۀ روزی یک تومان بدهند و اینها در این پنج روز روضه بخوانند و چنینکردند شب (461)آخر هم یک نفر آنها را مجاناً با مال سواری تا فهرج برد آنجا بهمنزل علی میرزا رضا وارده شده یک شب توقف وروز بعد که یوم پانزدهم شعبان سال 1333 قمری بود در یزد به منزل‌های خویش ورود کردند صبح شیدانشیدی به نماز ایستاد خانمش که متوجه او بود بعد از فارغ شدن شوهر سیلی به صورت خود نواخته گفت راستی بابی شدید حالا من چه کنم شیدانشیدی گفت من خبر دارم که اخوی تو و عموی من به تو گفته‌اند بچه‌ها را بگذاری و به منزلشان بروی اکنون هم یکی از سه کار را می‌توانی اختیار نمائی یا به خانۀ برادرت بروی یا بهمنزل عموی من یا در همین منزل بمانی آن زن گفت شما می‌خواهید مرا بیرون کنید و یک زنی که با خودتان هم عقیده باشد بهخانه آرید گفت چنین نیست حضرت بهاءالله فرموده‌اند گرفتن دو زن اسباب سر درد می‌شود باید بهیکی اکتفا کرد زن گفت این فرمایش ایشان خیلی خوب است در این اثنا یکی از برادران شیدانشیدی وارد شده مصافحه به عمل آورد و بعد گفت این چه پیش آمدی بود شیدانشیدی در جواب او باب صحبت را باز کرد و مشفقانه مطالب را برای او و عیال خودش تشریح نمود به طوریکه بعد از سه روز هم خانمش ایمان آورد و هم این برادر و این نخستین فتحی بود که در خانواده‌اش صورت (462) گرفت. اما علما و روضه‌خوان‌های یزد وقتی که از ورود اینها اطلاع یافتند انجمنی تشکیل داده به شور پرداختند بالاخره به وسیلۀشیخ محمد نامی پیغام فرستادند که بیائید نزد آقا سید عبدالحّی تبّری کنید بعد هممانند سابق روضه بخوانید اینها گفتند ما نه تبّری می‌کنیم و نه روضه می‌خوانیم شیخ محمد شروع به نصیحت کرد که بر خود رحم کنید قتل شما را نوشته‌اند بی‌جهت خون خود رابر گردن می‌گیرید اینها گفتند شما مأمور بودید هرچه علما گفتند به ماابلاغ کنید و آنچه همما می‌گوئیم به آنها برسانید حالا حرف همان است که شنیدید این خبر که به هئیت علمیّه رسید رسماً بالای منبر این دو نفر را تکفیر نمودند مردمهم بر رذالت افزودند و هر وقت چشمشان بهیکی از اینها می‌افتاد بد می‌گفتند. شیدانشیدی برادری کوچکتر از خود داشت که والده‌اش نیز در خانۀ او زندگی می‌کرد روز دهم ورودش به منزل آن برادر به قصد ملاقات مادر رفت عیال آن برادر به عنوان عذرخواهی پیش آمده گفت از وقتی که شما وارد شده‌اید همه روزه خواستیم خدمت برسیم مانعی پیش آمد تاامروز کهقرار بود عصر به دیدنتان بیائیم خالا خودتان تشریف آوردید در این بین شوهرش وارد شد شیدانشیدی به او گفت برادر حالت چطور است او به گریه (463) افتاده گفت چه می‌پرسید از حال کسی که هشت ماه است خون از قلبش می‌چکد شما فخر قبیلۀ ما بودید حالا به سبب این بدنامی هیچ کجا به مسجد و روضه نمی‌توانیم برویم شیدانشیدی گفت از وقتی که مرا به برادری شناختی آیا به خاطر می‌اری که به قدر سر موئی از صراط شریعت تجاوز کرده یا برخلاف رضای خدا قدمی برداشته باشم گفت نه گفت پس گوش به من فرا دار و علی قول خواجه ( چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست) و بنا بر صحبت امری گذاشته کمی دلش را نرم ساخت هنگام رجوع والده‌اش گفت من همیشه آرزومند بودم در ماه رمضان با تو قرآن بخوانم امسال هم می‌خواهم به خاطر من هر روز بیائی اینجا ختم ماه رمضان برداریم ولو به قرآن معتقد نباشی شیدانشیدی گفت مادر این چه فرمایشی است اگر خللی در نطفه‌ام بوده استدست از دامن پیغمبر و قرآن برداشته‌ام والده‌اش گفت خدا و همۀ انبیاء شاهدند کهمن از وقتی که خود را شناخته‌ام تابه حال یک کلمه حرف خنده‌دار به رد بیگانه نزده‌ام شیدانشیدی گفت پس مطمئن باشید کهمن به رسول‌الله وقرآن بی‌عقیده نیستم برای ختم قرآن نیز خدمت می‌رسم. ماه رمضان کهرسید شیدانشیدی هر شب حسب‌الوعده با مادر وبرادر کوچکش یک ؟؟؟؟ قرآن تلاوت می‌کرد و از روی (464) همان با آنها صحبت می‌داشت شب نوزدهمکه سالگرد ضربت خوردن حضرت امیر وبد شب زنده‌داری کرد این موقع برادرش گفت من اکنون عقلاً تصدیق دارم کهاین ظهور هم مانند ظهورات قبل حق است اما قلباً اطمینان حاصل نکرده‌ام می‌ترسم روزه و نماز اسلامی راترک و احکامبهائی را اخذ نمایم شما برای حصول اطمینان یککار انجام بدهید شیدانشیدی پرسید من چهکاری می‌توانم بکنم گفت قسم بخورید کهاین امر حق است شیدانشیدی گفت ممکن است یکی قسم بخورد کهاینامر حق نیست کدامرا باور می‌کنی گفت در شرع و عرف همین که دو نفر شاهد عادل بر وقوع امری گواهی دادند مطلب به اثبات می‌رسد اما اگر صر هزار نفر هم شهادت بر عدم وقوع بدهند مقبول نیست چنانکه اگر مثلاً قتلی واقع بشود و دونفر آدم راستگو شهادت بدهند کهما دیدیم قاتل فلان کس بود مطلب بهاثبات می‌رسد چه که شهادت بر ثبوت می‌دهند امااگر تمام اهل شهر بیایند بگویند ما ندیدیم که این شخص قتل کرده باشد بیگناهی قاتل به اثبات نمی‌رسد زیرا شهادت بر نفی می‌دهند شیدانشیدی گفت حالا کهتو از این راه یقین حاصل می‌کنی هر وقت خواستی قسم هممی‌خورم برادرش روز جمعه آمده او را با خود به حمام برد و بعد از شستشو بیرون (465) آمده متفقاً به امام زاده جعفر رفتند در آنجا جماعت بسیاری از مرد و زن حضور داشتند و به محض ورود همهبهسوی این دوبرادر متوجه شدند شیدانشیدی فی‌الفور به قرائت زیارتنامه مشغول شد گریزی هم به صحرای کربلا زده حضار را به گریه انداخت بعد هم به طرف قرآن‌ها آمده حول آنها طواف نمودند آنگاه شیدانشیدی یکی از آنها را برداشته گفت برادر این چیست گفت قرآن است گفت به صاحب این قرآن که سید علی محمد شیرازی همان قائم آل محمدی است کهما انتظارش را می‌کشیدیم سپس هر دو نفر قرآن را بوسیده بر جایش گذاشتند و متفقاً به منزل آمدند برادر شیدانشیدی به عیالش گفت چای درست کن و دو ساعت به غروب مانده افطار کرد شیدانشیدی سه برادر داشت که دو نفرشان به شرحی که گذشت به دست او ایمان آوردند ولی یکی دیگر که از همه بزرگتر بود بغض می‌ورزید در محلۀ شیدانشیدی پیش نمازی بود به نام سید حسین باغ گندمی این شخص بارها بالای منبر گفته بود خون این دو نفر یعنی شیدانشیدی و آقا محمد مباح و هرکه این دو کافر مرتّد را بکشد اجرش عظیم است مردم محله هم برای دریافت چنین اجری نقشه‌ها می‌کشیدند که نتیجه‌اش یک دفعه به این صورت ظاهر شد که شبی هنگامی که دو نفری از محفل بیرون آمده (466) با هم می‌رفتند در بازارچه محله یک دستۀ روبستۀ شانزده نفری اطرافشان را گرفته زنجیر پیش کردند تا وقتی که هر دو بر زمین افتادند در همین بین یک نفر با چراغ از دور پیدا شد آن دسته فرار کردند و صاحب چراغ اینها را برخیزانیده به منزلشان رسانید. ایضاً یک دفعه سید محمد نامی از اهل محله و حسن جعفر که شوهر همشیرۀ شیدانشیدی بود با هم در مسجد به قرآن قسم خوردند که سید محمد آقا محمد را بکشد و حسن جعفر شیدانشیدی را شوهر همشیرۀ دیگر شیدانشیدی که شیخ محمد علی نام داشت از قضیه مطلع شده بهآنها گفت این چه خیالی است بر سرتان افتاده گفتند آقا امر کرده و او را قسم دادند کهبه آنها نگوید شیخ محمد علی از همانجا به منزل شیدانشیدی آمده در حالی که او در کارگاه خود مشغول نساجی بود سلام و احوالپرسی نمود و هنگام خروج رو به دیوار آورده گفت ای دیوار بدان وشاهد باش که حسن جعفر و سید محمد هم قسم شدند که حاجی و آقا محمد را بکشند شیخ بعد از ادای این جمله خارج شد و شیدانشیدی هراسان گشته با خود گفت اگر حسن چنین تصمیمی گرفته باشد البته عملی می‌کند علی‌الخصوص که در همین خانه منزل دارد آنگاه خانمش را به کار خانه طلبید (467) تا تنها نباشد دراین مدت میان ؟؟؟؟؟ نامی از دوستان در وسط ظهر وارد کارخانه شد شیدانشیدی گفت چه عجب که به یاد ما افتادید گفت چون کوچه خلوت بود آمدم احوالی بپرسم شیدانشیدی جریان کار امروز را شرح داد ؟؟؟؟ پرسید در این مورد آیا من به شما می‌توانم کمکی بکنم شیدانشیدی گفت اگر ممکن باشد بروید خدمت جناب حاجی میرزا محمود افنان و از ایشان کسب تکلیف نمائید بمانعلی رفت اما برنگشت شیدانشیدی برای رفیقش آقا محمد نیز در تشویش بود و نمی‌دانست الان در چه حال است شب در حیاط دراز کشید اما دقیقه‌ئی خواب به چشمش نیامد بلکه با کمال پریشانی در انتظار آن بود که الان یا دمی دیگر حسن از پشت بام به قصد قتل او پائین خواهد آمد نزدیک صبح صدای در به گوش رسید خانمش رفته فوراً برگشت که میرزا علی اکبر آجودان شما را می‌خواهد شیدانشیدی در را که گشود مشاهده کرد جماعت بسیاری از افراد پلیس و ژاندارم و سرباز در کوچه ایستاده‌اند پرسید چهخبر است گفتند حسن را می‌خواهیم پرسید چه واقع شده گفتند دیشب رئیس به ما دستور داده که چهار ساعت از شب گذشته برویم به محلۀ لرد کیوان کشیک بکشیم و هر کس از آنجا عبور کرد جلبش کنیم و اذان صبح سید (468) محمد و حسن جعفر را ببریم به نظمیه تحویل بدهیم ما نردبان گذاشته سید محمد را از رختخواب بیرون کشیدیم و شانه‌اش را بسته به نظمیه فرستادیم اما برای دستگیری حسن به ملاحظۀ شما وارد منزل نشدیم حالا آمده‌ایم او را ببریم شیدانشیدی برادر کوچک خود را طلبیده از جریان کار خبردارش ساخت او هم به پشت بام رفته حسن را بیدار کرده گفت کسی با شما کار دارد چون حسن به در منزل آمد او را در میان گرفته به طرف نظمیه بردند زن حسن که همشیرۀ شیدانشیدی باشد وقتی که فهمید چه شده است فریادها کشید و نعره‌ها زد و بر سر بالین محمود پسر نه سالۀ شیدانشیدی دویده او را بلند کرد و در وسط باغچه انداخت و با قوت دست دو دسته موی بافته سر خانم شیدانشیدی بر کند اما شیدانشیدی پی برد که نظمیه توسط جناب حاجی میرزا محمود از قضیه مطلع شده ایشان هم به وسیلۀ بمانعلی از جریان آگاه گردیده‌اند لهذا فی‌الفور به منزلشان رفت در حالیکه هنوز در بستر آرمیده و خوابیده بودند وقتی کهبیدارشان کردند خود آمده با شیدانشیدی روبرو شده فرمودند من خودم به حاجی فتح‌الله خان تلفون و تاکید کردم اینها را عقیب و تأدیب نمایند شیدانشیدی گفت راضی نیستم در این مورد (469) شدت عمل به خرج داده شود زیرا در محله فتنه بر پا خواهد شد افنان پرسید میل شما چیست؟ گفت یک التزام نامه از اینها بگیرند کفایت است افنان به رئیس نظمیه تلفون کرد که حاجی خودش خدمت می‌رسد هر نوع خواست رفتار فرمائید شیدانشیدی وقتی که به نظمیه رفت ملاحظه کرد حسن و سید محمد با ته پیراهن حاضرند سید حسین پیش نماز هم با شب کلاه ایستاده رئیس به شیدانشیدی احترام نمود او نگاهی به آن سه نفر انداخته گفت مدعی این آقایان کیست رئیس گفت شما مدعی نیستید گفت هرگز. رئیس گفت ما مفتش سرّی داریم این ناسید و حسن قسم خورده‌اند شما و آقا محمد را بکشند شیدانشیدی گفت اشتباه به سمع مبارکتان رسیده چه که این حسن شوهر همشیرۀ بنده است و هر دو در یک منزل هستیم و با آقا سید محمد همسفر کربلا بودیم اکنون هم در محله با یکدیگر آشنا وبرادریم جناب آقا هم در محله پیش نماز وامام جماعت هستند و کمال همراهی را دارند استدعا دارم همه را مرخص بفرمائید رئیس گفت بسیار خوب شما بروید من اینها را رها می‌کنم شیدانشیدی گفت در بیرون اداده منتظر می‌مانم تا مرخص شوند رئیس نظمیه التزام سختی از هر سه گرفته آزادشان کرد و به این تدبیر محله آرام شد چندی به همین کیفیت گذشت (470) تا وقتی سید حسین به شیدانشیدی برخورده گفت برای من خبر آوردند که شیاطین را به خانه راه داده‌اید شیدانشیدی گفت ابداً ما با شیاطین سر و کاری نداریم اگر گاهی یکی دو نفر مهمان به منزل بیاریم آیا شما باید بفرمائید شیاطین به خانه راه داده‌ایم سید حسین گفت اهل محله حتی برادر خودتان پاپی هستند قدری باید مدارا کرد به جای آنکه این قبیل مهمان‌ها را به خانه بیارید خودتان به منزل آنها بروید شیدانشیدی گفت به چشم بعد ازاین چنین خواهم کرد. سید حسین چند روز بعد با آقا محمد روبرو شده متغیرانه گفت چرا در محله عاقل نیستی گفت چه کرده‌ام گفت خودت بهتر می‌دانی که چه می‌کنی آقا محمد قدری تندی نمود سید گفت امر می‌کنم تو را بکشند آقا محمد گفت چه عیب دارد سر و جانم فدای مولایم سید گفت یعنی عباس افندی آقا محمد گفت بلی عباس افندی. سید حسین از همانجا نزد سایر علما رفت و با آنها هم دست گردیده کلاً به حکومت نوشتند یا این دو نفر را از یزد بیرون کنید یا اگر بلوای عام رخ داد ما را مسئول نشمارید حکمران شیدانشیدی و آقا محمد را احضار و قدری درشتی کرد اما بعد که هر دو شرح مظالم مردم را تقریر نمودند ملایم شد و کاغذ را نشانداده گفت ببینید چه نوشته‌اند (471) اگر شورشی بر پا شود من استعداد جلوگیری ندارم بهتر است شما چندی از شهر بیرون روید من مال سواری می‌دهم سرپرستی خانوادۀ هر دو نفرتان را نیز بر عهده می‌گیرم تا فتنه بخوابد اینها گفتند از ما کهخلاف قانونی سر نزده گفت استغفرالله می‌دانم شما تقصیر ندارید علماء تعقیب می‌کنند گفتند پس قضیه مربوط به امور روحانی است ما محفل داریم . درکارهای روحانی باید متابعت از محفل خود بکنیم حاکم گفت درست است رئیس محفلتان کیست گفتند آقا میرزا بزرگ افنان شیرازی حاکم با تلفون قضایا را برایش نقل و اضافه نمود هرکاری هماز دست من برآید کوتاهی نمی‌کنم مختصر اینکه شب هر دو نفر در محفل حضور یافتند و شرح حال خویش را بیان نمودند هیئت محفل روحانی فرمودند خوب است شما دو نفر به طهران بروید شیدانشیدی گفت بنده مسافرت طهران برایم مقدور نیست اگر قرار باشد در شهر نمانم می‌روم به منشاد و با مردمش می‌توانم مدارا کنم اما آقا محمد خود می‌داند بالاخره هر دو به منشاد رفتند و چهار ماه در خدمت حضرت آقا میرزا مهدی اخوان‌الصفا کسب روحانیت نموده به شهر برگشتند و آقا محمد به تفصیلی که در تاریحچۀ خودش در جلد ششم این کتاب گذشت با صلاح دید محفل به عزم طهران حرکت نموده در حسین آباد دوباره (472) به جناب اخوان‌الصفا مصادف شد و پس از شور ثانوی در محفل اینجا به جانب بندر عباس روانه گردید اما شیدانشیدی مشغول کار شد و چندان مورد آزار نبود تا اینکه روزی با پسرش محمود به حمام رفت از قضا سید حسین پیش نماز هم در حمام بود وقتی که نشست سید حسن به او گفت شما هر جا پیدا می‌شوید مردم حرف می‌زنند خوب است خود را پاک کنید شیدانشیدی گفت آمده‌ام به حمام تا خود را پاک کنم و کیسه را برداشته بر پشت دست می‌کشید سید ساکت شد اما یک نفر دیگر گفت چرا به آقا درست جواب ندادی گفت جواب دادم آن شخص گفت یا لعن کن یا برو بیرون شیدانشیدی گفت تو حق نداری در جائی که آقا حاضرند حرف بزنی سید حسین گفت آری باید لعن کنی شیدانشیدی گفت آقا من تابع قرآنم سب و لعن را نهی فرموده اما بر ظالمین و فاسقین لعنت جایز است من هم می‌گویم هزار لعنت بر قوم ظالمین و ده هزار لعنت بر قوم فاسقین سید حسین گفت باید به اسم لعن کنی گفت کسی را ندیده‌ام و اذیتی از او بهمن نرسیده ابداً لعن نمی‌کنم سید حسین به اطرافیانش گفت نیستش کنید جماعت حمام که بیست و چهار نفر بودند بعضی دست در کیسه بردند و بعضی با چوب و تخته و برخی با سنگ پا و عده‌ئی با لنگ تاب داده بر او هجوم (473) آوردند و بیرحمانه شروع به زدن کردند پسر ده ساله‌اش محمود هراسان و آقا آقا گویان نزد سید حسین دوید که پدرم را کشتند آن سنگ دل دست بر سینۀ آن طفل زد به طوری که نقش زمین گردید در این میان یک نفر تیغ دلاکی برداشت به قصد اینکه پدر یا پسر یا هر دو را سر از تن جدا کند ولی استاد علی سلمانی که باطناً از احباب بود فریاد برآورد که آقا سید حسین می‌فهمی چه آتشی روشن کردی چرا به این طفل رحمت نمی‌آید سید حسین به جماعت گفت دست نگهدارید شیدانشیدی که از زیر مشت و لگد و ضربات لنگ و سنگ بیرون آمد گفت خوب آقا حالا چه می‌فرمائید گفت برخیز برو بیرون استاد حمامی نیز بدون اینکه قطفیه برای خشکانیدن بدن بدهد لباس پدر و پسر را بیرون انداخت و اینها پشت در حمام لباس پوشیده به گرمابه دیگر رفتند و بعد که بیرون آمدند به منزل آقا علی اکبر دیّانی داخل شده یک استکان چای آشامیدند این هنگام شیدانشیدی را وجعی سخت عارض شده آخی گفت و مدهوش بر زمین افتاد یک وقتی چشم گشوده خود را در محل ناآشنائی یافت پرسید اینجا کجاست گفتند مریضخانه است و برایش شرح دادند که چهل روز پیش تو را اینجا آوردند (474) و دکتر فرنگی هشت استخوان دنده‌ات را با منقاش بیرون آورد و بعد موضع عمل را دوخت و چند روز پیش بخیه‌ها را باز کرد و دست‌هایت را از سر انگشتان تا شانه همچنین کمر را در گچ گرفته است مختصر شیدانشیدی بعد از آنکه شش ماه از دخولش به مریضخانه گذشت مرخص و مشغول کار شد اما چیزی نگذشت که بر اثر ضربت‌هائی که در حمام بر سرش وارد شده بود چشمهایش به درد آمد لذا به مریضخانه مرسلین رجوع نمود در آنجا پزشکیاری تازه تصدیق خدمت می‌کرد به نام میرزا یوسف این شخص بعد از معاینه اظهار داشت روی چشم زخم شده باید در بیمارستان بستری شوید در مریضخانه روز به روز بدتر و بالاخره نابینا شد به قسمی که روز و شب برایش یکسان بود چون چهار ماه گذشت روزی میرزا یوسف گفت یک نفر ؟؟؟؟ از چین آمده فردا می‌آورمش چشم شما را ببیند ؟؟؟ پس از معاینه اظهار داشت بلورک چشم عیب کرده شاید بتوانم علاجی بکنم که بتوانی پیش پایت را ببینی و اقداماتی نمود که پس از پانزده یوم هنگام شب چیز سرخی به نظرش آمد و کم‌کم توانست جلو پای خود را ببیند و از مریضخانه بیرون آمده مشغول کار شد ولی چشمش نخ را نمی دید بلکه به هوای دست کار می کرد اما بعد از غروب دیگر هیچ جا را تمیز نمی‌داد اگر فانوس همراه داشت (475) می‌توانست راه به جائی ببرد و الاّ نه. یک روز در حجرۀ هوشیدری با شخصی صحبت تبلیغی می‌داشت وقتی که بیرون آمد هوا تاریک شده بود و خجالت کشید بگوید چشمم نمی‌بیند و به راه افتاد اما ندانست به کجا می‌رود به تدریج عبور و مرور مردم نیز کم شد تا اینکه صدای پائی شنید و به رهگذر سلام کرده پرسید من کجا هستم در جواب گفت الحمدلله کور شدی عباس افندی نظرت کرده شیدانشیدی از صوتش فهمید غلام حسین میدان شاهی است که در زمان مسلمانی رفیقش بوده و مکرر این آدم را به خانه آورده و به شام و ناهار مهمان کرده. باری غلام حسین گفت می‌خواهی همین جا تو را سقط کنم شیدانشیدی گفت اگر چنین کاری بکنی من ضامن می‌شوم که در پیشگاه خدا بازخواست نشوی غلام حسین یک سیلی محکم بر صورتش زده گفت تو حالا به جائی رسیده‌ئی که از من شفاعت کنی شیدانشیدی از شدت ضربت بی طاقت شده بر زمین نشست و او روانه شد اما پس از طی چند قدم روبرگردانده پرسید راستی چشم شما نمی‌بیند جواب داد یا می‌بیند یا نمی‌بیند غلام حسین برگشت و او را تا میدان شاه آورد شیدانشیدی گفت حالا دیگر خودم می‌روم غلام حسین گفت شما را تا منزلتان برسانم گفت تا همین جا بس است غلام حسین به راه خود رفت و شیدانشیدی به لب خندق آمد (476) تا از راه رخنه داخل حصار شود اما چون چشمش نمی‌دید پا را که پیش گذاشت به ته خندق افتاد و از صورت و آرنج و زانویش خون جستن کرد به هر نحوی بود از خاکریز بالا رفته و لباسش را بیرون آورده خاک‌هایش را تکاند تا اهل منزل نفهمند چه بر او گذشته وقتی که به خانه رسید دانست اولادش با چراغ دنبالش گشته‌اند تا اینکه از پیدا کردنش مأیوس گردیده‌اند. شیداتشیدی از واقعۀ امشب در دریای حزن غوطه می‌زد و چیزی که قلبش را سخت شکسته بود به درجه‌ئی که سیلی آن مرد و گم کردن راه و افتادن به خندق در برابرش چیزی شمرده نمی‌شد سرزنش غلام حسین بود که گفت عباس افندی نظرت کرده و چون این دلشکستگی خواب را از دیدگانش ربوده بود بعد از آنکه اهل خانه همگی در بستر آرمیدند بالای بام رفته سر به آسمان کرد و گفت ای حضرت بهاءالله من مسکین بیچاره را به خود منسوب داشتی و نزد تمام اهل یزد به این نام مشهور ساختی و حالا کورم کردی چه خوب بود اگر اراده‌ات تعلق می‌گرفت از این عالم بروم و از این زندگانی پر غم برهم یا حضرت بهاءالله امشب باید یکی از سه کار صورت گیرد یا شفا ببخشی تا مردم به من نگویند کور شدی یا اینکه من خود را خواهم کشت و همین گونه به راز و نیاز و گریه و زاری (477) مشغول بود تا اینکه سفیدۀ صبح دمید ولی نه مرگ آمد و نه شفا رسید پس به فکر انتحار افتاد و دنبال چاقو گشت تا رگ حیات خود را قطع نماید زیرا می‌ترسید اگر از بام خود را به زیر اندازد شاید نمی‌رد و اعضای دیگر خود را هم ناقص سازد در بین تلاش برای پیدا کردن کارد یا چاقو خستگی او را بیحال کرده خوابش ؟؟؟؟ در عالم رویاء وارد اطاقی شده دید حضرت عبدالبهاء در آن جالسند و یک میز مدوّر جلوشان قرار داد که جمعی از احباء در اطرافش نشسته‌اند فرمودند بسم الله بفرمائید نشست و آن حضرت پس از مقداری بیانات فرمودند مصافحه کنیم اول با شیدانشیدی و بعد با سایرین مصافحه فرمودند شیدانشیدی عرض کرد قربان من کمم بود فرمودند بیا تا دوباره مصافحه نمائیم برخاست و هیکل مبارک را در آغوش کشید ایشان بر سر دوشش نزدیک گوشش مناجاتی تلاوت فرمودند آنگاه بیدار شده دید هوا روشن و چشمش بهتر است و از آن به بعد اگر چه در شب‌ها گاهی بر زمین می‌خورد اما دیگر هرگز چه در روز و چه در شب و چه در بیابان و چه در آبادی راه را گم نکرد و از این جهت آسوده و فارغ البال مشغول کار شد پارچه‌هائی را که می‌بافت فقط به یک تاجر مسلمان می‌فروخت زیرا سایر تجار در جمیع (478) کاروانسراها ؟؟؟؟ سپرده بودند که از دخول او ممانعت نمایند احباب هم سفارش کرده بودند که من باب احتیاط به حجرۀ آنها نرود لهذا احدی مشتری نبود جز همان تاجر که همیشه قدری ارزان‌تر از نرخ بازار جنسش را می‌خرید یک روز پارچه به حجره‌اش برد در حالی که جمعی از نساجان دیگر نیز حضور داشتند تاجر به او اعتنائی نمی‌کرد و با دیگران معامله انجام می‌داد شیدانشیدی گفت چرا کار مرا برنمی‌دارید تاجر پیش آمده پرسید ذرعی چند جواب داد قیمتش را می‌دانید دو روز پیش برداشتید تاجر سر پیش برده در گوشش کلماتی بسیار زشت بر زبان راند و سر را بلند کرد شیدانشیدی هم که از آن زخم‌های زبانی طاقت تحمل از دست داده بود آهسته یک جمله از همان سخنان را به او اعاده نمود که آتش در نهادش افتاده گفت معامله‌مان نمی‌شود او هم کالای خود را برداشته بیرون آمد جای دیگر هم به فروش نرسید تا پانزده روز دیگر نیز هر چه بافت بر روی هم جمع شد روز شانزدهم که دیگر یک شاهی در جیبش نبود صبح دو فنجان چای خالی آشامیده از منزل بیرون آمد و تا غروب برای فروش به هر سوی رفت و با وجود رواجی بازار کسی از او نخرید تا بالاخره به مغازۀ یکی از آشنایانش که در سر (479) راهش بود رفته دو قران به قرض طلبید ولی او عذر آورد و گفت ندارم. شیدانشیدی در کوچه به ملامت خود پرداخت که ای بدبخت چرا قرض خواستی و آبروی خود را بر باد دادی بهتر بود بی شام سر بر بالین بگذاری و دست احتیاج پیش کسی دراز نکنی حالا کاری می‌کنم که دیگر به خیال استقراض نیفتی و مشتها را گره کرده سه بار به قوت بر صورت کوبید وقتی که به خانه آمد دید سماور می‌جوشد و چراغ روشن است از خانمش پرسید پول از کجا آوردی گفت انگشتر طلایم را به دو تومان فروختم از این مبلغ چهار کلاف ریسمان خریدم و بقیه‌اش را مأکولات تهیه نمودم آن زن چون شوهر را افسرده دید قدری او را دلداری داد اما شیدانشیدی از صدمۀ مشتهای خود تا صبح درد کشید و شش دندانش را هم که عیب کرده بود سلمانی از ریشه بیرون آورد آن روز هم پارچه‌اش را کسی نخرید هنگام غروب در گوشۀ میدان خان رو به قبله نموده گفت ای جمال مبارک اگر می‌خواهی امتحانم کنی اراده فرما مردم به سرم هجوم آرند آنگاه ببین چگونه اشعار می‌خوانم و جان فدایت می‌نمایم شرمسار نمودن نزد عیال هنرنمائی نیست این را که گفت با دلی مغموم و روحی مهموم به راه افتاد وقتی که مقابل کاروانسرای خواجه رسید دید حمّالی و دالانداری در آنجا (480) نیست که از دخولش ممانعت نمایند لهذا قدم به درون گذاشت و شیر مردی زردشتی را دید که در بیرون حجره‌اش نشسته است سلام کرد و گفت ارباب تو هیچوقت نباید با ما معامله کنی؟ ارباب گفت کار شما گران است پرسید کی خریده ئی که گران بوده گفت هیچ وقت گفت پس حالا بخر بعد اگر دیدی ضرر میکنی دیگر مخر ارباب یک طاقه از او گرفته پرسید ذرعی چند جواب داد چون می‌گوئی کار من گران است قیمت رویش نمی‌گذارم به هر قیمتی که خودت خواستی می‌دهم ارباب برخاست پنج طاقه پارچه را به حجره برده ذرع و دوباره از قیمت سؤال کرد جواب داد هر طور میل داری حساب کن او هم چون از مدتی پیش چنین پارچه‌ئی می‌خواسته و نمی‌یافته است ذرعی پنج شاهی بیش از آنچه مشتری سابق می‌خرید حساب نموده پولش را پرداخت سپس یک نمونه بیرون آورده پرسید این رقم پارچه می‌توانی ببافی جواب داد که البته. ارباب همان ساعت دو هزار ذرع از آن سفارش داده بیست بقچه ریسمان و بیست تومان پول به عنوان بیعانه تسلیمش کرد شیدانشیدی از کاروانسرا که خارج شد دید بیست بقچه ریسمان و هشتاد تومان نقد دارد از انقلاب حال به گریه افتاد و گفت ای جمال مبارک مرا ببخش و از (481) گستاخی من در گذر تو خود می‌دانی طاقت نیاوردم که به چنان جسارتی مبادرت ورزیدم.  
باری از آن تاریخ تا هشت سال آنچه پارچه بافت به دستور شیرمرد بود لذا طولی نکشید که کارش رونق گرفت و کارگاهش وسعت یافت و چند دستگاه بر آن افزوده گردید باز هم یک نفر مشتری معتبر پیدا کرد به نام خدا کرم بروجنی که هفتصد من برنج و سیصد من روغن و سیصد تومان پول آورد تا برایش پارچه ببافد یک روز شیدانشیدی که به بازار رفت شیر مرد او را طلبیده گفت بیا طلبت را بدهم آنگاه به حسابش رسیدگی نمود و بعد اظهار داشت که می‌گویند در انار مرض وبا پیدا شده شاید اسم من یا شما هم در دفترش باشد بیا یکدیگر را حلال کنیم و علاوه بر قرضی که به او داشت بیست تومان نزدش گذاشت که این را برای بچه‌ها لباس بخر پارچه‌های بابا کرم را هم از حجره من بیرون بر. شیدانشیدی گفت ارباب این چه صحبت است مگر می‌خواهید با من قطع داد و ستد کنید گفت نه اما چون فردا جمعه و حجرۀ من بسته است شاید بابا کرم بخواهد پارچه‌هایش را عدل بندی کند در این میان بابا کرم رسید و گفت پارچه‌ها را به حجرۀ خودم ببرید و صبح بیائید ذرع کنیم ارباب با شیدانشیدی (482) مصافحه و خداحافظی نموده از هم جدا شدند فردا که شیدانشیدی به بازار آمد گفتند شیرمرد اذان صبح وبا گرفته و فوت کرده است و این سبب حزن شدید او گردید.  
باری در اثنای این سرگذشت‌ها یعنی قبل از قضایای اخیره آقا محمد رفیق شیدانشیدی که مدتی در بندرعباس و رفسنجان به سر برده بود به یزد مراجعت نمود مقارن همان اوقات شهادت جناب آقا محمد بلور فروش نیز به وقوع پیوست در آن گیر و دار اشرار در تعقیب این دو نفر هم بودند لهذا پانزده روز در منزل تنی از اکابر احباب پنهان شدند و بعد به نوبت مریض گردیدند و بالاخره شفا یافتند. دفعه‌ئی جناب میرزا عبدالله مطلق به عزم نشر نفحات‌الله به یزد آمده روزی به شیدانشیدی گفت شما در یزد باید دو کار را بر عهده بگیرید گفت اگر از دستم برآید حاضرم گفت اول اینکه کلاس درس اخلاق تشکیل بدهید و اطفال احباء را تدریس نمائید شیدانشیدی گفت ابداً به درس اخلاق آشنا نیستم گفت من کتابش را به شما می‌دهم تا راهنمای تدریس باشد ثانی آنکه اگر در بین احباب اختلاف و نزاعی رخ داد آنها را با یکدیگر آشتی بدهید شیدانشیدی گفت هرگز چنین کاری از من ساخته نیست مطلق گفت شما قبول کنید تائید از جمال مبارک می‌رسد (483) شیدانشیدی پذیرفت و هر روز غروب به یکی از محلات شتافته به اطفال درس می‌داد در مدت سه سال به دویست و چهل نفر از اطفال تعلیم درس اخلاق نمود جناب مطلق هنگامی که از کرمان به یزد و از آنجا به اصفهان رفت در محفل روحانی پیشنهاد نمود که شیدانشیدی را بطلبند و برای تبلیغ و تشویق به اطراف بفرستند آنها هم بعد از تصویب مطلب را به شیدانشیدی نوشتند او چون مشغولیت و گرفتاریش زیاد بود رفیقش آقا محمد را تشویق نمود او هم برای این خدمت حاضر شد لهذا شیدانشیدی در جواب نوشت آمدن بنده ممکن نیست اما آقا محمد ثابت شرقی آماده‌اند از اصفهان مرقوم داشتند که آقا محمد تشریف بیاورند این موقع شیدانشیدی به خود آمده گفت این چه کاری بود که از من سر زد خدا اکلیل خدمت بر تارکم گذاشت من به دست خود آن را برداشتم و بر فرق آقا محمد گذاشتم خلاصه از این جهت اندوهناک و از سؤ حظّ خود متأسف بود و گریه‌ها می‌کرد ولی به احدی اظهار نمی‌داشت تا اینکه پس از قلیل مدتی محفل روحانی یزد او را برای مسافرت به اطراف یزد انتخاب نمودند لهذا کار دنیا را رها کرده به سیر و سفر در سبیل خدمت پرداخت و گاهی به یزد آمده ده دوازده روز مانده باز حرکت می‌کرد یک دفعه در (484) فصل زمستان که برف فراوانی افتاده و هوا در نهایت برودت بود به شهر آمد و با میرزا علی اکبر رفسنجانی ملاقات کرد که شرحش به عین عبارت خود شیدانشیدی این است :  
( با علی اکبر دیّانی از ؟؟؟؟ عبور می‌کردیم دالاندار کاروانسرا گفت یک نفر بهائی نمرۀ اول سه روز است در کاروانسرای ما منزل کرده گفتیم اسمش را می‌دانی گفت میرزا علی اکبر رفسنجانی است آمدیم وارد اطاقش شدیم الله ابهی گفتیم ایشان برخاستند مصافحه کردیم نشستیم بنای صحبت گذاردند مانند دریای خروشان به نطق و بیان آمدند به قدری بیاناتشان جذاب بود که ما را مات و مبهوت کرد بعد کتاب اشعاری داشتند نامش باغ رضوان ؟؟؟؟ شجره هر شجره‌ئی نوزده بند چند بند آن را خواند فرمود نفسم یاری نمی‌کند عرض کردم اجازه (485) می‌دهید من بخوانم نوزده شجر آن را خواندم فرمود شاعری عرض کردم خیر فرمود اگر ربط شعر نداشتی به این نحو درست نمی‌خواندی حظّ شعرم را امروز بردم عرض کردم شنیده‌ام جناب عالی لوح شیخ و کتاب ایقان و الواح متعدد حفظ دارین فرمود راست است عرض شد چرا به این قوۀ حافظه یک فقره از کلمات مکنونه فراموش کردید فرمود کدام آیه عرض شد می‌فرماید من اراد یأنس مع الله فلیأنس مع احبائه و من اراد ان یسمع کلام الله فلیسمع کلمات اصفیائه. دست‌ها بر هم زد فرمود می‌خواهی بگوئی چرا خودم را از دیدار احبا محروم کردم تا به حال کسی این سئوال را نکرد من را مردود خواندند دیوانه و مجنون گفتند مولای مهربانم مرا امر فرمودند برو ایران کتاب بنویس نفرمودند برو تبلیغ کن تشویق کن من به امر مولایم عمل کردم عرض شد حالا الحمدلله انجام وظیفه کرده‌اید امر حضرت عبدالبهاء را اطاعت نمودید بیا یک معامله‌ئی با هم بکنیم زمستان است برف زیاد آمده برویم منزل ما عهد می‌کنم هر نوع میل شما هست رفتار کنم میل دارید با احباء ملاقات کنیم ملاقات می‌دهم میل دارید تنها باشید حاضرم فرمود عزیزم من مسلولم و میکروب سل چهل سال در هر جا باشد محو نمی‌شود (486) در آب جوش هشتاد درجه زندگی می‌کند در شکم مررغ نمی‌میرد چطور راضی شوم بیایم و چنین سوغاتی در منزلتان بگذارم در این ضمن مکاری آمد حساب کرایه بکند به کمال محبت حسابش را کرد آن شخص مکاری وقتی پس کرایه را پس گرفت خود را انداخت پشت پای آقا میرزا علی اکبر بنا کرد به گریه کردن که من شما را در راه خیلی اذیت کردم زحمت و مشقت برایتان فراهم نمودم من را ببخشید نمی‌دانستم اینقدر مظلوم بودید فرمود عزیزم من از شما راضیم بلندش کرد صورتش را بوسید خواست برود عطسه زد آقا علی اکبر دیانی گفت صبر آمد قدری نشست رفت جناب میرزا علی اکبر فرمود این عطسه اعتقاد شماست عرض کرد نه فرمود او را مسخره کردید گفت خیر فرمود انسان هر حرفی می‌زند یا از روی اعتقاد است یا استهزاء اگر فهمیده بود که استهزاء کردید بد به مقدسات شما می‌گفت این مرد چندین مرتبه وسایل کشتن من را در راه فراهم نمود حال این طریق عذرخواهی می‌نماید خلق حقیقتشان با خرافات ممزوج شده باید نوعی رفتار کرد که خرافات زایل گردد و حقیقت از بین نرود. ) انتهی  
باری شیدانشیدی مدت هشت سال همچنان در اطراف یزد گردش و دوستان را تشویق و تربیت می‌نمود (487) و به طالبان حقیقت نیز امر الهی را گوشزد می‌کرد و این سیر و سیاحت‌ها حکایت‌ها دارد یکی از آنها این است که وقتی گفتند در هرابرجان آقا کوچک دهقان که مردی متشخص و متنفذ می‌باشد خانمش بهائی و صبیۀ آقا محمد علاقبند است شیدانشیدی به اتفاق تنی از احباب به آن نقطه روانه و به خانۀ دهقان ورود و خود را معرفی نموده مشغول صحبت شد و کم‌کم رشته‌اش را به مطالب امری کشانید دهقان گفت من بهائی نیستم پرسید چه عقیده‌ایی دارید گفت هر عقیده‌ایی که داشته باشیم چون معتاد به افیون هستم مصداق کلمه ( لیس منی ) می‌باشم شیدانشیدی گفت بر فرض اینکه شما خود را عاقّ نمودید و در برابر پدر آسمانی نافرمانی کردید آیا اگر خلق را به راهی که می‌دانید صراط الهی است دلالت کنید بعید می‌شمارید که خداوند به نظر عفو به شما بنگرد یا تصور می‌نمائید اگر در بحر رحمت غریقتان فرماید از دریای کرمش چیزی کم می‌شود دهقان لحظه‌ایی به اندیشه فرو رفته به گریه افتاد و پس از آنکه قطراتی از آب دیده بر آتش حسرت افشاند و اندکی سوز دل را فرو نشاند پرسید حالا می‌گوئید چه کنم گفت شما به احوال مردم اینجا آشنا هستید اشخاصی را که می‌دانید درد دین دارند دعوت کنید بیایند صحبت (488) کنیم دهقان پسرش ضیاءالله را دنبال آقا سید حسین و آقا سید مصطفی فرستاد آمدند و نشستند دهقان گفت شما دو نفر هم عالم و پیش نمازید و هم اولاد پیغمبر این آقا هم بهائی است با یکدیگر از روی انصاف صحبت کنید تا من در این میان چیزی دستگیرم شود اما هر کدام خواستید لجاجت کنید با ده تیر راحتتان می‌کنم آنگاه باب محاوره باز شد و چهار ساعت طول کشید سید مصطفی پرسید از بیانات صاحب ظهور چیزی همراه دارید شیدانشیدی کتاب اقدس را به او داد چون چند صفحۀ آن را از نظر گذراند گفت آقای دهقان این امر حق است من هیچ تردیدی ندارم بعد هر دو رفتند و شب دیگر بیست و چهار نفر از اهالی آمدند و پس از مقداری مذاکره گفتند ما سواد نداریم اگر امام جماعت ما بگوید این دین حق است قبول می‌کنیم دهقان آسید حسین سابق الذکر را به مجلس طلبید آمد و نشست و بعد از مقداری مناظره گفت ای مردم بر من ثابت شد که این امر حق است اما شما اختیار خود را دارید دو روز بعد کلانتر و کدخدای ده بالا آمده پرسیدند که ممکن است شما به ده بالا هم بیائید و مطالب خود را بفرمائید شیدانشیدی گفت هر گاه کتباً من و آقای دهقان را دعوت کنید می‌آیم آن دو همان دم دعوتنامه نوشتند و این دو نفر (489) به اضافۀ ضیاءالله پسر دهقان صبح روز بعد به ده بالا رفتند اما هرابرجان عبارت از یک آبادی با صفای کوهستانی است که دو فرسخ طول آن است و به دو محله قسمت شده یکی ده بالا و یکی ده پائین.  
باری ملاحظه کردند جماعتی از مردان در صحن منزل شیخ حمزه جالسند و گروهی از زنان بالای بام نشسته‌اند اینها پس از سلام و آنها بعد از ادای مراسم احترام همگی بر جای خود قرار گرفتند دهقان به آواز بلند گفت ای مردم شما آمده‌اید چیزی بفهمید باید مجلس آرام باشد و مذاکرات به نظم صورت گیرد این دو نفر ( شیدانشیدی و شیخ حمزه ) صحبت کنند ما هم گوش می‌دهیم و ترتیبش این باشد که یک ربع نوبت گفت و شنید ما بین خودشان باشد یک ربع هم نوبت ما که اگر سؤالی داشتیم بکنیم و الاّ باز نوبت را به آنها واگذاریم لهذا اگر کسی در میان صحبت اینها حرف زد من با ده تیر ساکتش می‌کنم آنگاه شیدانشیدی از شیخ پرسید که جناب عالی سئوال می‌کنید یا بنده سؤال کنم جواب داد شما سؤال کنید پرسید اصول دین را چگونه باید تحقیق کرد شیخ جوابی خارج از موضوع داد شیدانشیدی رو به جماعت نموده گفت ای مردم ملاحظه می‌کنید از این جواب جز گذراندن وقت (490) چیزی مفهوم نگردید جناب شیخ بفرمایند من نمی‌دانم تا بنده خودم جواب این سؤال را بدهم شیخ گفت نمی‌دانم شیدانشیدی گفت جوابش چنین و چنان است بعد پرسید وجه حجیّت قرآن چیست شیخ مانند سایر آخوندها به فصاحت متمسک شد شیدانشیدی گفت جناب بفرمائید این را هم نمی‌دانم تا بنده عرض کنم گفت نمی‌دانم چند سئوال دیگر هم جوابش نمی‌دانم شد که همه را شیدانشیدی خود جواب گفت وقتی که نوبت به حضار رسید شروع کردند به شیخ فحش دادن که تو همیشه عربی برای ما می‌خواندی حالا تمام آنها را به کلمۀ نمی‌دانم خلاصه کردی شیدانشیدی گفت جناب دهقان جلو دهن مردم را بگیرید او هم به یک نهیب آرامشان کرد شیدانشیدی گفت شما بی‌جهت به جناب شیخ پرخاش کردید این مرد منصف و دیندار است اگر به نوع مغلطه چیزهائی می‌گفت که شما ملتفت نشوید آیا بهتر بود گفتند نه گفت پس قدرش را بدانید و حرمتش را نگه دارید مختصر در اثنای مذاکرات ناهار صرف و مباحثه را بعد از هفت ساعت ختم نمودند و عصر به منزل دهقان برگشتند شب جمعی از مستمعین آمده پرسیدند که تکلیف ما چیست شیدانشیدی صورت صلوة به آنها داد سپس هم چندی روزها کارش استنساخ صورت (491) صلوة بود و شب‌ها صحبت از تاریخ و احکام امر بالنتیجه از جماعت شانزده نفر به ظل امرالله در آمدند شیدانشیدی طریقۀ انتخاب محفل روحانی را به آنها آموخت و هیئت محفل دهقان را به ریاست انتخاب نمودند او هم باغی که دارندۀ چند اطاق بود تقدیم کرد و شیدانشیدی مظفراً و منصوراً رخت به نقاط دیگر کشید تا اینکه از محفل روحانی کرمان به محفل روحانی یزد مرقوم داشتند که اگر ممکن است شیدانشیدی یا دیگری از اشخاص لایق را برای شش ماه به کرمان بفرستید شیدانشیدی آن موقع به اردکان سفر کرده بود کتباً او را طلبیدند و دست خط محفل کرمان را نشانش دادند گفت هر جا شما صلاح بدانید برای خدمتگذاری حاضرم و این در سنۀ یک هزار و سیصد یازده شمسی بود که دستور و نقشۀ مسافرت از کرمان و راور و سیرجان و خبر و اقطاع و بم روانه شده در هر جا از نه روز تا چهار ماه بنا به موقعیت توقف و به کرمان رجوع نمود باز او را به سیرجان و بندرعباس و بندر لنگه گسیل داشتند خلاصه کراراً در آن حدود سفر نمود هر چندی یک بار به کرمان هم آمده بیست روز تا یک ماه می‌ماند و باز سفر را از سر می‌گرفت یک دفعه که وارد کرمان شد گفتند حالا باید به طرف انار و رفسنجان بروید گفت (492) من قرار بود فقط شش ماه در اطراف کرمان مسافرت کنم حالا بیش از دو سال شده آقا میرزا منیر نبیل‌ زاده که آن اوقات در کرمان مقیم بود اظهار داشت محفل کرمان همیشه یک نفر برای اطراف می‌خواهند و بهتر از شمائی را سراغ ندارند پس تسلیم باشید شاید من و شما المدفون بارض الکاف بشویم شیدانشیدی گفت پس اجازه بدهید سفری به یزد بکنم و از آنجا به انار برگردم گفتند نه روز می‌توانید در یزد بمانید شیدانشیدی چون به یزد وارد شد احباب شب و روز به دیدنش می‌رفتند و از صحبت‌های گرمش محظوظ و منجذب می‌گردیدند یک شب ناگهانی بیدار شده دید در یک طرفش چراغ روشن است و در طرف دیگرش خانمش نشسته است پرسید چه می‌کنی گفت فراق شما چه سخت در من اثر کرده اکنون هم که آمده‌اید روزها دیدار میسر نیست خواستم حالا شما را ببینم گفت ما که از هم جدا نیستیم در سفر هم روحاً با همیم گفت البته اما چشم هم از لذت قسمتی دارد و از لقای حبیب نصیبی می‌طلبد شیدانشیدی سر از بستر برداشت او هم چای درست کرده آورد و پهلویش نشست و بعد از لحظه‌ئی اظهار داشت می‌خواهم چیزی بگویم ولی رویم نمی‌شود یعنی خجالت می‌کشم گفت اگر به من رویت نمی‌شود پس به که می‌شود زن گفت من به قلبم خطور کرده که (493) پیش از شما می‌میرم می‌خواهم وقت نزع در بالینم باشید و بعد از مرگ جسدم را در صندوق بگذارید و جنازه‌ام را به رسم اهل بها بردارید و به آئین امر به خاکم بسپارید شوهر گفت در نیمۀ شب عجب فکری به سرت افتاده امیدورام من زودتر بمیرم و همۀ کارها را تو درباره‌ام انجام بدهی زن گفت اگر خدا نخواسته شما زودتر مردید من کوتاهی نمی‌کنم اگر هم من زودتر مردم شما کوتاهی نکنید. شیدانشیدی بعد از نه روز از یزد حرکت و پنج شش ماه در انار و نوق و رفسنجان گردش کرده قرار بود به شهر بم برود در کرمان خطی از پسرش رسید که والده به گلو درد گرفتار شده است شیدانشیدی خطی به دکتر عبدالخالق ملکوتیان نوشت که او را معالجه نماید و خود به مسافرت پرداخت بعد از چند روز دیگر باز خطی رسید که والده مریض است پس از دو ماه به کرمان آمد تا به راور برود چند روز منتظر قافله شد تا اینکه رسید و قرار بود عصر حرکت نماید ظهر آقا غلامرضا رفسنجانی نامه‌ئی از محفل روحانی یزد آورد که نوشته بودند خانم شیدانشیدی به سختی بیمار است زود خود را برساند این خبر چنان او را مضطرب ساخت که تمام شب را در اطراف منزل رفسنجانی با قلب ملتهب قدم زد صبح در گاراژها برای ماشین دوندگی کرد ولی پیدا نشد به حجرۀ نبیلی آمد تا با مشورت او چاره‌ئی (494) بیندیشد نبیلی گفت خیلی پریشان به نظر می‌آ‌ئید گفت آری ماشین برای یزد پیدا نمی‌کنم نمی‌دانم جمال مبارک قدرت نمائی را برای چه روزی گذاشته و حال آنکه آگاه هست چه می‌کشم این جمله را که به آخر رسانید تنی از احبای قفقاز به نام میرزا ابوالقاسم خان محقق که چند سال بود از جانب اعلیحضرت رضا شاه پهلوی مأموریت مخصوص به ممالک اروپا و هندوستان داشت با اتومبیل شخصی وارد شد پرسیدند کی تشریف آوردید جواب داد السّاعه و باید تا چهل و هشت ساعت دیگر خود را طهران معرفی کنم اگر یک نفر همراهی پیدا می‌کردم تا نگذارد حین رانندگی خوابم ببرد الان حرکت می‌نمودم شیدانشیدی گفت من با شما می‌آیم محقق خوشحال شد و او را در اتومبیل نشانده بعد از سه ساعت و نیم در یزد بر در منزلش پیاده‌اش کرد و خود به راه افتاد شیداشنیدی وقتی که داخل خانه شد دید خانمش بستری است اما چشمش که بر شوهر افتاد از جای برخاست ولی معالجات اطباء و پرستاری‌های شوهر نتوانست او را از چنگال اجل برهاند و بعد از یک ماه که عبارت از پانزدهم فروردین 1315 شمسی باشد از جهان پر محنت خلاص شد و شش طفل از خود باقی گذاشت که کوچکترین آنها دو سال و نیمه بود شیدانشیدی با دلی پر خون او را به خاک سپرد و با حالتی (495) محزون به پرستاری اطفال و کسب نساجی اشتغال ورزید چندی نگذشت پسر بزرگش محمود که جوانی خوش صوت و خوش سیرت بود روزی به پدر گفت دیشب خواب دیدم والده آمده گفتند در مهدی آباد مجلس دامادی برایت فراهم کرده‌ام بیا برویم من گفتم آقا جانم خبر ندارد گفت از پدرت اجازه گرفته‌ام من هم با والده روانه شدم شیدانشیدی گفت مادرت خیلی میل داشت تو را داماد کنم چون مشمول بودی خودداری نمودم ان‌شاءالله چهار ماه دیگر که خدمت نظام را تمام کردی دامادت می‌کنم محمود گفت نه آقا جان من هم رفتنی هستم چون بر این مقدمه نه روز گذشت تب بر وجودش عارض و تا پانزده روز بستری شده در بیست و شش سالگی نهال وجودش از بوستان فانی قلع و در حدیقۀ باقی غرس گردید اما پدر که بعد از وفات همسر تسلاّی خاطرش دیدار این پسر و شنیدن صوت دلنشینش هنگام مناجات در شام و سحر بود اکنون منزل برایش مانند کورۀ آتش است چه که در هر گوشه خاطره‌ئی از زوجۀ مظلوم قلبش را می‌گدازد و در هر جانب یادگاری از نور دیدۀ جوان مرگ آتش در وجودش می‌زند.  
باری شیدانشیدی در چنان منزلی به نساجی و بچه داری مشغول شد و بیش از دو سال به همین منوال (496) گذارند تا اینکه در سنۀ 1317 شمسی آقا سید علی رضوانی که تنی از متشخصین رفسنجان بود برای معالجه به یزد آمده در مریضخانۀ مرسلین بستری گردید روز هشتم عید رضوان بهبود یافته به معیت فلاح‌زاده که او هم از متعینین رفسنجان بود به منزل شیدانشیدی آمدند نزدیک ظهر رضوانی گفت اخوی با تلفن مرا به مهریز طلبیده خودش هم از رفسنجان به آنجا خواهد آمد که با هم به شیراز برویم حالا شما تا حظیرةالقدس با من همراهی کنید تا کارهایم را در آنجا صورت بدهم و عصر حرکت نمایم مختصر او را با خود به حظیرةالقدس برد آقا میرزا حسن نوش‌آبادی هم حضور داشت رضوانی هنگام حرکت گفت شما هم بیائید برویم به مهریز شیدانشیدی عذر خواست ولی رضوانی و نوش‌آبادی گفتند فردا روز نهم عید است شما هم با ما بیائید قدری احباب را تشویق نمائید چون همگی به مهریز وارد شدند دیدند حسن زاده اخوی رضوانی نیز از رفسنجان به مهریز آمده است شیدانشیدی با او آشنا شد ساعتی که می‌خواستند به عزم شیراز در اتومبیل بنشینند به شیدانشیدی گفتند بفرمائید سوار شوید او گفت من به این نیت اینجا آمدم که فردا به یزد برگردم رضوانی او را در اتومبیل انداخت و گوش به سخنانش نداد که می‌گفت پس چرا در یزد (497) مطلب را نفرمودید تا به بچه‌ها خبر بدهم و برای خود لباس بردارم شیدانشیدی در اثنای طریق با خود گفت شیرازی که سال‌ها آرزویش را داشتم و تصور امکان زیارتش را نمی‌کردم الان به سویش می‌روم پس از وصول به آن مدینۀ مکرمه و حصول زیارت بیت و ملاقات دوستان روز سیم ورود به محفل احضار و به او اظهار شد که ما دو سال است در فکر آنیم شما را برای اطراف بطلبیم حالا شکر خدا را که با پای خود آمدید و انتظار داریم خواهش ما را بپذیرید شیدانشیدی گفت تا خانمم زنده بود مسافرت برایم امکان داشت اما حالا باید پرستار سه دختر کوچک باشم ایضاً نمی‌خواهم به خرج ملت حرکت کنم گفتند خیلی خوب پس شما دو ماه در شیراز بمانید تا ما وسایل کار و کسبتان را فراهم سازیم آنگاه بروید اطفال را به اینجا انتقال بدهید شیدانشیدی گفت حالا مرخص می‌شوم بعد اگر تصمیمتان قطعی شد به محفل یزد مرقوم فرمائید تا بیایم در مراجعت وقتی که به آباده رسیدند میرزا عباس خان طاهری گفت شما در شیراز نماندید در آباده بمانید من در ظرف شش روز وسایل کارتان را فراهم می‌آرم اینجا نیز به همان عذر معتذر گردید هنگامی که به اصفهان آمدند در نجف آباد با جناب ابوالقاسم فیضی ملاقات کردند در اثنای مذاکرات صحبت از پیشنهاد محفل شیراز (498) به میان آمد حسن زاده به شیدانشیدی گفت شما بعد از مرگ همسر و داغ پسر مشکلتان است در یزد بمانید خوب است در رفسنجان مقیم گردید شیدانشیدی گفت یزد از هر جهت برایم خوب است جز اینکه توقف در منزل مرا به یاد عزیزانم می‌اندازد و آتش در نهادم می‌زند جناب فیضی گفت حالا که نقاط مختلف برای اقامت به شما پیشنهاد می‌شود و خودتان در انتخابش تردید دارید خوب است از محضر مبارک حضرت ولی‌امرالله کسب تکلیف نمائید شیدانشیدی گفت من تاکنون به ساحت اقدسشان چیزی عرض نکرده‌ام جناب فیضی همان ساعت از زبان ایشان عریضه نوشت که هشت سال حسب‌الامر محفل یزد در اطراف آن بلد و سه سال هم در نواحی کرمان برای تبلیغ و تشویق سیر می‌کردم ولی بعد از فوت عیال قریب سه سال است در یزد مقیم هستم و از شرافت خدمت محروم مانده‌ام و اکنون محافل مقدسۀ روحانیه شیراز و آباده و رفسنجان هر یک مایلند که در نقاط تابعۀ ایشان سایر باشم نمی‌دانم ارادۀ مبارک در این باره چیست آیا بهتر است در یزد بمانم یا یکی از آن سه نقطه را اختیار نمایم چندان طولی نکشید که توقیع منیعی واصل و پس از ابراز عنایات وفیره فرمودند توقف شما فعلاً در رفسنجان انسب و اولی و الزم (499) است شیدانشیدی حسب‌الامر از یزد به رفسنجان آمده دستگاه نساجی را در آنجا دایر کرد و ضمناً به خدمت امر پرداخت و دو سال بعد در سنۀ 1319 شمسی برای دفعۀ دویم متاصل شد و در همان سنه به مصاحبت حسن زاده و رضوانی عازم شیراز گردید و این حسن زاده سی سال قبل به امرالله ایمان آورده ولی مردی دور افتاده و سرد بود که در هیچ محفل و مجلسی حاضر نمی‌شد اما در دو سه سال اخیر ناگهان از خواب گران بیدار شده و اشتعالی زایدالوصف پیدا کرده و چنان در خدمات امری جدیت می‌‌کرد که سبب حیرت احباب شده بود.  
باری وقتی که سواد شیراز نمودار گشت آن سه مسافر پیاده شدند و اعمالی را که برای حج بیت در خارج مدینه باید به جا آورد انجام دادند این هنگام حسن زاده به رفقا گفت من هیچ آرزوئی ندارم مگر اینکه عیالم نیز تصدیق کند تا چراغ امر در خاندانم روشن گردد و دیگر اینکه دعا کنید تا من همین محل را که آب زندگی است بتوانم از صاحبش بخرم و حمّامی در آن بسازم تا زائرین بیت‌الله در آن استحمام نمایند و با بدن پاک و طاهر وارد شهر و داخل بیت گردند. این دو آرزو در همان سنه برآورده شد یعنی عیال حسن زاده که از شیخی‌های کریمخانی و زنی متعصب بود (500) به وسیلۀ شیدانشیدی مؤمن و منجذب گردید. آبادی آب زنگی نیز خریداری گشت و بالجمله سال بعد شیدانشیدی و حسن زاده و آقا غلامرضا رفسنجانی به زاهدان رفتند و از آنجا روح‌الله آزاده را که به تجارت اشتغال داشت همراه کرده به زابل رهسپار شدند و ملاحظه کردند مهاجرین از جهت مسکن در مضیقه می‌باشند حسن زاده گفت باید برای این سالکان سبیل هجرت خانه تهیه کرد تا از اجاره نشینی و در به دری خلاص شوند و خود در این کار پیشقدم شده یه کباب خانه ابتیاع نمود آقا غلامرضا رفسنجانی و روح‌الله آزاده نیز به او اقتداء نموده هر کدام یک باب منزل خریداری نمودند آنگاه آزاده به زاهدان و سایرین به رفسنجان برگشتند دو سال بعد حسن زاده با خانم و اولادش همچنین رضوانی و اهل بیتش با شیدانشیدی رو به شیراز آوردند این دفعه هم که به نظرشان به سواد شهر افتاد جمیعاً پیاده شده اعمال لازم را به جا آوردند وقتی که سوار شده حرکت کردند شیدانشیدی به حسن زاده گفت اگر در سفر قبلی کسی به شما مژده می‌داد که در سفر بعد که به شیراز خواهید آمد خانم محترمتان مؤمن شده و با ؟؟؟؟ عزیزتان در اتومبیل نشسته و تماماً با روح و ریحان آیات می‌خوانند و مناجات تلاوت می‌کنند چند مژدگانی به او می‌دادید جواب داد راضی (501) بودم نصفه سرمایه بلکه تمام دارائی خود را تقدیم کنم شیدانشیدی گفت از سرمایه و دارائی خود ان‌شاءالله خیر ببینید این هم خانم مؤمنه منجذبه اینها هم فرزندان گرم و مشتعل دیگر حرفی دارید حسن زاده مسرورانه شیدانشیدی را بوسید.  
باری روز نهم عید رضوان آقای محمود طاهری و خانمش از ساحت اقدس به شیراز وارد شدند و احباب به دیدنشان شتافتند و گوش به بیانات شفاهی حضرت ولی‌امرالله از دفتر یادداشت طاهری می‌دادند من جمله این بود که احباب باید نصف روز به کسب معاش اشتغال ورزند و نصف دیگر روز تبلیغ کنند و برای هر کدام که ممکن باشد یکسره به تبلیغ امرالله مشغول شود و هر که را هیچ یک از آن دو امر ممکن نبود از برای خود وکیلی بگیرد طاهری که این یادداشت‌ها را می‌خواند گفت چون به طهران برسم در تمام عمر به وکالت من تبلیغ نمایند حسن زاده گفت من نمی‌گذارم چه که ایشان باید به وکالت من و آقا سید علی مادام‌الحیات به نشر نفحات بپردازند شیدانشیدی گفت بنده فعلاً در رفسنجان مشغول کارم و در امر تبلیغ هم هر قدر از دستم برآید قدم برمی‌دارم شما دیگری را معین کنید حضرات نپذیرفتند و خواهش نمودند (502) شیدانشیدی جریان گفتگوی امروز را به ساحت اقدس عرض و کسب تکلیف نماید او هم عریضه کرد که جنابان حسن زاده و اخویشان آقا سید علی رضوانی مایلند که این عبد مادام‌العمر به وکالت ایشان مشغل تبلیغ شوم و دستگاه کسب و کار را برچینم حالا ارادۀ مبارک چیست آیا کما فی السّابق به کاسبی بپردازم یا پیشنهاد آقایان را بپذیرم در جواب ضمن توقیعی پیشنهاد حسن زاده و رضوانی را تصویب و امر فرمودند کارخانۀ نساجی را منحل و تمام اوقات را به هدایت خلق اقدام نمائید او هم فقط دو دستگاه نساجی برای مشغولیت بچه‌هایش باقی گذاشت و بقیه را برچید و یک سال و نیم به نشر نفحات‌الله گذراند در این میان آقای حسین رجب زاده که می‌خواست به شهر بم مهاجرت کند و مانعی برایش پیش آمد از محفل روحانی کرمان تکلیف خواست فرمودند وکیل بگیرید او هم از پیش خود شیدانشیدی را معین نمود لذا از طرف محفل روحانی کرمان به محفل رفسنجان نوشتند که شیدانشیدی را به وکالت رجب زاده به جانب بم حرکت دهید در آنجا وقتی که از خود شیدانشیدی نظر خواستند گفت اگر محفل روحانی مایل هستند در رفسنجان باشم من سند معتبر در دست دارم که در همین جا بمانم و اگر مایلند بروم اطاعت می‌کنم آنها (503) گفتند چون محفل مرکز قسمت امر کرده ما هم باید مطیع باشیم مختصر شیدانشیدی دو سال در بم با کمال صعوبت روزگار گذرانید آنگاه بر حسب تقاضای محفل روحانی زاهدان و موافقت محفل ملی یک سال در زاهدان و بعد سه سال در نیشابور به اعلای کلمةالله مشغول بود بالاخره دوباره به رفسنجان آمده مقیم گردید و گاه به گاه به اطراف حرکت نموده به نشر نفحات‌ الهی و تشویق دوستان می‌پرداخت و در هر مورد مؤید و موفق بود و وقایع بسیار که حاکی از حصول تائید بود برایش رخ می‌داد که چند فقرۀ آن را شخصاً برای بندۀ نگارنده در طهران و کرمان و رفسنجان نقل نموده و اکنون به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌شود و آن اینکه تنی از احبای نهاوند که از کارمندان دولت بود و ایمان خود را مکتوم می‌داشت پیش از حلول عصر تکوین یعنی قبل از جلوس حضرت ولی‌امرالله بر سریر ولایت عظمی با صبیۀ مجتهد بزرگ نهاوند ازدواج نمود و از طرف اداره متبوعه تا مدت چهارده سال مأموریت به نقاط مختلفه یافته با خانم خود مسافرت می‌کرد بعد به نهاوند برگشت مجتهد که در این میانه پی به عقیدۀ داماد خود برده بود به جدّ در صدد برآمد دخترش را وادار سازد که از شوهرش طلاق بگیرد سایر ملاها نیز با او همدست شده در این زمینه اصرار می‌ورزیدند دختر (504) به پدر و سایرین گفت شما روزی که خواستید مرا با این آقا عقد ببندید در صورتی که بزرگتر و صاحب اختیارم بودید آیا بدون اینکه من بلی بگویم می‌توانستید مرا به او بدهید گفتند خیر گفت پس حالا که مالک اختیار خود هستم می‌گویم با اینکه او بهائی است و من مسلمان و با وصفی که اولاد هم از او ندارم طلاق نمی‌گیرم که هیچ یک مویش را هم به تمام دنیا نمی‌فروشم مختصر بعد از مدتی آن مرد با خانمش به اصفهان رفت و طولی نکشید که خانم مریض شد و به چنان حال سختی افتاد که اطباء مأیوس گردیدند شبی آن زن در عالم رویا پرندۀ زیبائی را بر شاخ درختی دید و به شوهر گفت این مرغ را برای من بگیر شوهرش گفت من نمی‌تواتم بالای درخت بروم زن خودش بالا رفت و شاخه‌ئی که در دست داشت شکست و در گودالی در زیر درخت افتاد که پر از مایعی شبیه تیزاب بود و از اثر آن مایع تمام لباسش سوخت به طوریکه به کلی برهنه گردید در همین حال شخصی آمد و با مهربانی دستش را گرفته از گودال بیرونش آورد و سر تا پایش را شسته لباس نو به او پوشانید و چنان این رویا روشن بود که جمیع جزئیاتش در مخیلۀ آن خانم نقش بست و بالاخره شفا یافت چند سال که گذشت با شوهر به اقتضای مأموریت دولتی به بندرعباس رفت (505) و این در زمانی بود که شیدانشیدی در بندر به سر می‌برد زن که در مجلسی چشمش به او افتاد یقین کرد او را در جائی دیده است لذا پرسید شما دکتر هستید گفت خیر بعد تفحص از احوالش به عمل آورد که در کدام شهرها بوده است تا ببیند در چه بلدی به یکدیگر مصادف شده‌اند ولی معلوم شد در جائی به هم برنخورده‌اند و در اثنای تفکر ناگهان به یاد آورد که این مرد در خواب او را از حفرۀ پر از تیزاب نجات داده است پس به تحقیق امر مبارک مشغول و به زودی به مقام ایمان و اطمینان فایز شد.  
باری شیدانشیدی سال‌ها در رفسنجان اقامت و به خدمت امرالله اشتغال داشت و گاه به گاه سفرهای کوتاهی به کرمان و اطرافش می‌کرد تا اینکه ضعف پیری بر وجودش مستولی شد و جنابش را خانه نشین کرد. در نامۀ مورخ نهم شهرالعلاء 125 بدیع خطاب به حقیر شرحی در این زمینه نوشته است که قسمتی از آن به عین عبارت این است :  
( حال ؟؟؟؟ جویا باشید برای ورقۀ معافی نظام بنده زاده آمدم طهران مدت چهار ماه گرفتار تنگ نفس و سرفه و قریب الموت بودم عاقبت بنده را بردند بیمارستان میثاقیه مدت یک ماه بودم حال هم مدت دو ماه است آمده‌ام رفسنجان ضعف و نقاهت به حدی است که اگر خواستم بیرون (506) بروم مادر عنایت‌الله باید دستم بگیرد که زمین نیفتم چشمم نابینا شده نه می‌توانم خط بنویسم و نه می‌توانم بخوانم اگر نامه‌ئی برسد باید مزاحم احباءالله باشم که برایم بخوانند و جواب بنویسند خداحافظ و نگهدارتان. دعاگوی قدیمی عبد علیل حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی. انتهی  
این بزرگوار هر چند در اواخر عمر قوایش به تحلیل رفته و چشمش از بینائی افتاده بود ولی فکر و هوشش به جا و ناطقه‌اش در کار و چنان که از قبل دانستیم مردی زنده دل و خوش صحبت و مجلس آرا بود و شاید یکی از علل درازی عمرش با آن همه ناملایمات همین خوش حالتی و شوخ طبعی بوده است به هر صورت در اواخر پائیز سال یک هزار و سیصد پنجاه شمسی در اعضاء و جوارحش سستی و ناتندرستی شدت یافت بدین سبب جنابش را از رفسنجان به طهران آوردند و در بیمارستان میثاقیه بستری کردند اما با وصف مواظبت اطباء و مراقبت همسرش معالجات سودی نبخشید و بالاخره در ساعت دو بعد از نیمه شب روز سه‌شنبه بیست و یکم دی ماه 1350 شمسی مطابق دوازدهم شهرالشرف سنۀ یکصد و بیست و هشت تاریخ بدیع و به حساب دیگر در ساعت دو بامداد چهارشنبه بیست و چهارم (507) ذیقعده الحرام سال یک هزار و سیصد و نود و یک قمری طومار زندگانی فانی را درنوردید و به حسن خاتمه به عالم باقی خرامید و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید طول عمرش به حساب قمری پنج روز کمتر از هشتاد و هفت سال بود.

جلد هشتم به پایان رسید ان‌شاءالله جلد نهم این کتاب هم تالیفش تمام شده و حاضر است منتشر خواهد گردید.

ن  
گ (508)

فهرست جلد هشتم مصابیح هدایت  
شرح صفحه  
مقدمه 3  
1ـ جناب دکتر عطاءالله بخشایش 4  
2ـ 3ـ جناب آقا میر ابوطالب و جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی (بقیةالسیف) 34  
4ـ جناب ملا یوسف بیک نخعی خوسفی 83  
5ـ جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب به جمال‌الدین 125  
6ـ جناب آقا میرزا محمود زرقانی 147  
7ـ جناب آقا سید مصطفی شهید رومی 231  
8ـ جناب میرزا محمد علیخان بهائی 323  
9ـ جناب آقا غلامحسین آصفی 371  
10ـ جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی 394  
رجال جلد اول این کتاب  
1ـ جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی  
2ـ 3ـ حضرت نیّر و جناب سینا (509)  
4ـ جناب آقا میرزا حسن زنجانی  
5ـ جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی  
6ـ 7ـ حضرت ورقاء و جناب روح‌الله  
8ـ جناب آقا ملا نصرالله شهید شهمیرزادی  
9ـ جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی  
10ـ جناب آقا ملا محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر  
11ـ جناب بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

رجال جلد دوم این کتاب  
1ـ جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی  
2ـ جناب آقا شیخ حیدر معلم  
3ـ جناب آقا ملا علی شهید سبزواری  
4ـ جناب عباس قابل آباده‌ئی  
5ـ جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی  
6ـ جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی  
7ـ جناب حاجی سید جواد کربلائی  
8ـ جناب امین‌ العلمای شهید اردبیلی  
9ـ جناب حسینقلی میرزای موزون  
10ـ جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح (510)

رجال جلد سوم این کتاب  
1ـ جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
2ـ جناب حسین بک کوچرلینسکی  
3ـ جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی  
4ـ جناب آقا محمد نعیم  
5ـ جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی  
6ـ جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء  
7ـ جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی  
8ـ جناب آقا میرزا محمود فروغی  
9ـ جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار  
10ـ جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

رجال جلد چهارم این کتاب  
1ـ جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا  
2ـ جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی  
3ـ جناب آقا میرزا عبدالله مطلق  
4ـ جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده (511)  
5ـ جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق  
6ـ جناب آقا ملا بهرام اخترخاوری  
7ـ جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی  
8ـ جناب آقا میرزا موسی خان حکیم‌باشی  
9ـ جناب آقا ملا علیجان شهید ماهفروزکی ملقب به علی اعلی  
10ـ جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

رجال جلد پنجم این کتاب  
1ـ حضرت صدرالصدور همدانی  
2ـ جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی  
3ـ جناب آقا سید یحیی سیرجانی ( نورالشهداء)  
4ـ جناب حاجی واعظ قزوینی  
5ـ جناب صدیق العلمای شهید  
6ـ جنای میرزا حیدر علی اسکوئی  
7ـ جناب حاجی شیخ زین‌العابدین ابراری  
8ـ جناب آقا محمد حسین الفت  
9ـ جناب حاح محمد طاهر مالمیری  
10ـ جناب آقا حسن فؤادی  
11ـ جناب زین‌المقربین نجف آبادی  
12ـ جناب آقا میرزا محمد باقر بصار رشتی (512)

رجال جلد ششم این کتاب  
1ـ جناب میرزا یوسف خان وحید کشفی  
2ـ جناب آقا سید حسن متوجه  
3ـ جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش‌آبادی  
4ـ جناب آقا سید عباس علوی خراسانی  
5ـ جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی  
6ـ جناب آقا شیخ محمد علی قائنی  
7ـ جناب حاجی میرزا حسن معلم یزدی  
8ـ جنای آقا سید اسدالله حیرت قمی

رجال جلد هفتم این کتاب  
1ـ جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی  
2ـ جناب آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی  
3ـ جناب میرزا علی اشرف عندلیب  
4ـ جناب ملا رمضانعلی بقائی تیلکی  
5ـ جناب آقا رمضانعلی بقائی (513)  
6ـ جناب علی ممتازی ( فاضل یزدی )  
7ـ جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی  
8ـ جناب شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا  
9ـ جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی (514)

اعلام  
خاطر شریف خوانندگان محترم را مستحضر می‌دارید که در مجلد حاضر ( جلد هشتم مصابیح ) دو قسم از اغلاط پیدا شده است.  
قسم اول از قبیل نقطه‌های کم و زیاد و دندانه‌های زاید و ناقص است ایضاً در بعضی کلمات حروفی اضافی و پس و پیش پدید آمده و نیز پاره‌ئی از حروف و کلمات که تصحیحش قبلاً با دست یا ماشین صورت گرفته بوده است به یکدیگر چسبیده یا خیلی کم رنگ شده است. همچنین در بعض مواضع همزه یا تشدید از قلم افتاده یا درست بر روی حروف خود قرار نگرفته است و به کلّ این قبیل اغلاط به قرینۀ معانی پی توان برد و به طور صحیح قرائت کرد و لذا ضروروت نداشت که در جدول غلطنامه درج گردد. اما قسم ثانی عبارت از اغلاطی است که ممکن است خواننده را به اشتباه بیندازد لهذا ذیلاً در جدول درج می‌گردد تا مطالعه کنندگان عزیز قبلاً آنها را تصحیح فرمایند و بعد به قرائت کتاب بپردازند.

اینک غلطنامه :  
غلط صحیح صفحه سطر  
تصوّر دگ ر تصوّر دیگری 31 17  
سرازیر سرازیر کرد 48 8  
دام و تملّق دام و تعلّق 56 18  
بمحلّ به حلّ 68 20  
بیش از آنکه پیش از آنکه 110 15  
همیگرفت می‌گرفت 129 11  
نناصیلی تفاصیلی 206 14  
ممنوعه ممنوحه 256 7  
مولق موفّق 278 2  
که بغت که بغتتاً 280 13  
برسانم نرسانم 294 2  
آزادارض مقصود ارض مقصود 321 14  
و در ک ن و در کلّ این 338 10  
شخصی شخص 409 11  
الله ابهی الله اهبا 456 3  
ملاقات کنیم ملاقات کنید 486 18  
بپد . ؟؟؟؟؟ 505 1  
پايان جلد ۸